





NĀṢIR-I KHUSRAW
WAJH-I DĪN
(The Face of Religion)

edited with introduction and notes by
Gholam-Reza Aavani

English introduction by
Seyyed Hossein Nasr

Tehran 1977

About the Authors

Gh. Aavani is professor of philosophy at the National University in Tehran. He studied at the American University of Beirut and completed his doctorate at Tehran University. He is the author of several philosophical essays and translations in Persian in the domain of Islamic philosophy, which is his field of speciality as well as in Sufism and Islamic art.

Seyyed Hossein Nasr was born and educated in Tehran and completed his more advanced education at M.I.T. and Harvard University in America. After receiving his Ph.D. from Harvard, he returned to Persia and began to teach at Tehran University, where he became professor and later dean of the Faculty of Arts and Letters and Vice-Chancellor. He also served as Chancellor of Aryamehr University. He is now director of the Imperial Iranian Academy of Philosophy. Nasr has taught at the American University of Beirut and Harvard University and lectured throughout the Middle East, Europe, America, the Indian sub-continent, Australia and Japan. He is the author of numerous works on various aspects of Islamic studies, comparative religion and the environmental crisis. His works include *Three Muslim Sages*, *An Introduction to Islamic Cosmological Doctrines, Ideals and Realities of Islam*, *Man and Nature*, *Sufi Essays*, *Islamic Science – An Illustrated Study*, and *Islam and the Plight of Modern Man*.

In many ways Nāṣir-i Khusraw, the celebrated Persian poet, marks the height of Ismā'īlī philosophy in its earlier phase. This work, written like all his other treatises in Persian and being edited critically for the first time, is a testament to the author's interest in spiritual hermeneutics (*ta'wīl*). In fifty-one chapters, the author provides the symbolic meaning for nearly all the beliefs and practices of Islam, concentrating especially on religious rites and certain key passages of the Holy Quran.

ناصر خسرو

وجه دین

بہ تصحیح و تخریصہ و مقدمہ

غلامرضا اعوانی

مقدمہ ایسی

سید حسین نصر

انتشارات

انجمن فلسفیان ایران

شماره ۳۴

شهریورماه ۲۵۳۶ -
شوال ۱۳۹۷ هجری قمری

فهرست کتاب

یازده	مقدمه مصحح	پیشگفتار
۱		آغاز کتاب
۱۱	اندر اثبات حجت خدای تعالی که امام است علیه السلام	گفتار اول
۱۷	اندر پیدا کردن خداوند حق از جمله دعوی کنندگان	گفتار دوم
۳۳	اندر علم یعنی دانش که چیست؟	گفتار سوم
۳۵	اندر عالم روحانی لطیف	گفتار چهارم
۴۴	اندر بهشت و در او و کلید در او	گفتار پنجم
۴۹	اندر چه چیزی عالم کثیف	گفتار ششم
۵۳	اندر دوزخ و در او	گفتار هفتم
۶۰	اندر واجب گشتن فرستادن پیغامبران و عدد ایشان	گفتار هشتم
۶۶	اندر صفت قرآن و اثبات و تأویل او	گفتار نهم
۷۷	اندر اثبات ظاهر و باطن شریعت و کتاب	گفتار دهم
۸۴	اندر کلمه اخلاص یعنی لا اله الا الله	گفتار یازدهم
۱۱۴	اندر سوره اخلاص و بیان آن	گفتار دوازدهم
۱۲۱	اندر تأویل اعوذ بالله من الشيطان الرجيم	گفتار سیزدهم
۱۲۴	اندر تأویل بسم الله الرحمن الرحيم	گفتار چهاردهم
۱۳۰	اندر آبدست و تأویل آن و آدایهای آن	گفتار پانزدهم
۱۴۱	اندر شستن سروتن از جنابت	گفتار شانزدهم

۱۴۳	اندر تیمم کردن بجاك	گفتار هفدهم
۱۴۷	اندر تأویل بانك نماز كه جفتگان جفتگانست	گفتار هژدهم
	اندر تأویل كتاب صلوة و آن فصلهاست	گفتار نوزدهم
۱۵۲	فصل نخست اندر نماز	
۱۵۳	اندر حدود نماز	
۱۵۴	اندر فریضه‌های نماز	
۱۵۵	اندر سنتهای نماز	
۱۵۷	اندر خضوع	
۱۵۸	اندر وقفهای نماز	
۱۵۹	اندر جمع کردن نماز	
	اندر تقصیر شیعت كه گویند نماز کوتاه نشاید کردن	
۱۶۱	مسافر را مگر كه اندر راه حج باشد یا اندر جهاد	
۱۶۳	اندر نماز شكسته گزاردن	
۱۶۶	اندر تأویل پنج نماز كه اندر شبانروز است و عدد ركعات	گفتار بیستم
۱۶۶	آن و تأویل اوقات آن يك يك	
۱۷۹	اندر اختلاف ركعات نماز كه اندر میان امت است	گفتار بیست و یکم
۱۸۶	اندر تأویل نماز آدینه	گفتار بیست و دوم
۱۸۹	اندر تأویل دو عید كه اندر هر سال است و نمازهای آن	گفتار بیست و سوم
۱۹۲	اندر تأویل عید گوسفندكشان و نماز آن	گفتار بیست و چهارم
	اندر تأویل نماز كسوف كه بوقت گرفتن آفتاب	گفتار بیست و پنجم
۱۹۴	وما هتاب است	
۱۹۷	اندر تأویل نماز جنازه	گفتار بیست و ششم
۲۰۰	اندر تأویل ركوع و سجود و جز آن از حالهای نماز	گفتار بیست و هفتم
		گفتار بیست و هشتم
۲۰۶	اندر اثبات زكوة و تأویل این لفظ كه چیست	
۲۱۷	اندر زكوة زر و سیم و تأویل آن	گفتار بیست و نهم
۲۲۰	اندر زكوة ستوران و تأویل آن	گفتار سی ام

- ۲۳۲ گفتارسی ویکم اندر آنچه واجب شود برزستی و تأویل آن
اندر تأویل خمس
- ۲۳۷ گفتارسی ودوم اندر زکوة فطر و تأویل آن
- ۲۵۰ گفتارسی وسوم اندر واجبی روزه داشتن و تأویل آن
گفتارسی وچهارم
- ۲۶۲ اندر واجبی حج کردن و معنی لفظ و تأویل آن
- ۲۶۷ گفتارسی وپنجم اندر واجبی جهاد کردن و بیان آن
- ۲۷۷ گفتارسی وششم اندر واجبی اطاعت امام زمان و بیان آن
- ۲۸۴ گفتارسی وهفتم اندر چه چیزی حیض زنان و تأویل آن و پاکیزگی آن
- ۲۸۹ گفتارسی وهشتم اندر حقیقت استبرا و تأویل آن
- ۲۹۱ گفتارسی ونهم اندر تأویل آنکه نماز نشاید با زرینه و ابریشمینمردان
و زنان را شاید
- ۲۹۴ گفتار چهارم اندر حد زدن و رجم و واجبی آن برزانی و تأویل آن
- ۳۰۱ گفتارچهل ویکم اندر واجب کردن رجم بر سحاقه و لواطه و تأویل آن
- ۳۰۴ گفتارچهل ودوم اندر کشتن خطا و دیت بر عاقل و عاقله و تأویل آن
- ۳۰۸ گفتارچهل وسوم اندر شرح گناهان کبائر که چند است و تأویل آن
گفتار چهل وچهارم
- ۳۱۲ اندر آنچه از گوسفندان چه چیز حرامست چون خون و
مردار و گوشت خوک حرامست و تأویل آن
- گفتار چهل وپنجم
- ۳۱۷ اندر آمدن دجال و فتنه آن و تأویل آن
- ۳۲۱ گفتارچهل وششم اندر نکاح و سفاح و تأویل آن
- گفتار چهل وهفتم
- ۳۲۸ اندر حق واجبات و تأویل آن
- گفتار چهل وهشتم
- ۳۳۳ اندر گزیت بر اهل و تأویل آن

- ۳۳۵ گفتار چهل و نهم اندر تأویل قالوا ان الله وانا اليه راجعون
- ۳۳۷ گفتار پنجاهم اندر واجبی صلوات بر رسول و آتش علیه السلام
- گفتار پنجاه و یکم
- ۳۴۰ اندریان لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
- ۳۴۳ فهرست آیات قرآنی
- ۳۵۹ فهرست احادیث

مقدمه

ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی (۳۹۴-۴۷۱ یا ۴۸۱ ه.ق) بی شک از بزرگترین شاعران زبان فارسی است و با آنکه فیلسوفی توانا و متفکری چیره دست است ولی متأسفانه سیمای فکری او چنان که باید شناخته نشده و بدان گونه که شایسته مقام اوست مورد بررسی و پژوهش قرار نگرفته است. همان شاعری که اندیشه‌های والای خویش را در قالب ابیاتی زیبا و دلنشین و استوار، در دیوان به نظم آورده است نویسنده کتابی است در حکمت و فلسفه - چون زادالمسافرین - که در آن به بیان مباحث دقیق فلسفی و حکمی می‌پردازد و با اثری پرداخته و سخته مسائل دشوار فلسفی را تقض و یا اثبات می‌کند و سخنان فیلسوفانی چون پسر زکریا را در مورد قدمای پنجگانه

مورد جرح و ایراد قرار می‌دهد، و یاد در کتاب والای جامع-
الحکمتین می‌کوشد تا میان دین و فلسفه یا بهتر بگوئیم
حکمت الهی و بشری پیوند و تلفیقی به وجود آورد. ولی
باز هم جهان‌بینی ناصر، بعد دیگر و عمیق‌تری دارد که
پایه و اساس تفکر فلسفی او نیز هست و آن سیمای وی به‌عنوان
یک داعی اسماعیلی است که از سوی دربار خلافت فاطمی
لقب «حجت جزیره خراسان» را یافته است و یکی از
دوازده کسانی است که از جانب خلیفه فاطمی مصر، مأمور
نشر و تبلیغ مذهب اسماعیلی در آن دوران بوده‌است.

کتاب وجه دین، در میان نوشته‌های ناصر، از آن
حیث ممتاز است که به جنبه اخیر تفکر و اندیشه او
ارتباط دارد. به‌سخن دیگر این کتاب درباره «شرعیات»
مذهب اسماعیلی و مبتنی بر شرح اسرار و رموز شریعت
اسلام، به‌مشرّب تاویل است و درحقیقت تنها کتاب شناخته
شده ایست از ناصر که به این مبحث اختصاص دارد. از
این لحاظ، کتاب حاضر درنمایان‌دن جهان‌بینی دینی ناصر،
اهمیت بسزائی دارد و جای آن دارد که مطالب آن به‌دقت مورد
بررسی و تحلیل قرار گیرد، بویژه آن که در یافتن معنای

پاره‌ای از آثار او چه به نظم و چه به نثر، بدون توجه به مضمون این کتاب دشوار، بلکه ناممکن است.

اتساب کتاب وجه دین به ناصر خسرو از سه جهت مسلم و قطعی می‌نماید: نخست آن که سبک نوشتن کتاب، همان است که در آثار دیگر ناصر، چون جامع‌الحکمتین و زادالمسافرین بچشم می‌خورد گرچه به مقتضای موضوع در برخی مواضع، به نسبت بیشتری از کلمات عربی استفاده شده است، دوم آن که آراء و اندیشه‌های ناصر در این کتاب، با دیگر نوشته‌های او مناسبت تام دارد، و پاره‌ای از مطالب کتاب در آثار دیگر او و بویژه در زادالمسافرین و جامع‌الحکمتین - تکرار شده است. سه دیگر آن که در پاره‌ای از کتب معتبر و بویژه در کتاب بیان الادیان . تألیف ابوالمعالی محمد بن عییدالله که به سال ۴۸۵ هجری قمری نوشته شده است از این کتاب نام برده شده است.

نام اصلی این کتاب چنانکه ناصر در مقدمه همین کتاب (ص ۶) آورده است «روی دین» است: «و نام نهادیم مر این کتاب را به روی دین، از بهر آنکه چیزها را بروی توان شناخت» ولی در گفتار پانزدهم، ناصر در آنجا که با

استفاده از روش تأویل رمز و معنای باطنی آبدست را در مناسک دینی بازمی‌نماید، توضیح بیشتری درباره معنای آن می‌دهد: «آنکه روی بشویند و روی دلیل بر ناطق است و معنیش آنست که بروی شناسند مردمان را هم چنین بناطق شناسند مردین را. و همه اندامها را پیوشند مگر روی را و معنیش آنست که همه حدود اندردین پوشیده اند مگر ناطق و همه اندامها را بروی شناسند همچنین مر همه حدود علوی و سفلی را به عبارت ناطق شناسند که او روی دین است.» پس از این دو مقدمه، می‌توان چنین نتیجه گرفت که روی دین همان ناطق است (برای توضیح بیشتر درباره کلمه ناطق به متن کتاب رجوع شود)

کتاب وجه دین یکبار به سال ۱۳۰۳ در برلن از روی یک نسخه متعلق به کتابخانه لنین گراد، چاپ شده، و بار دیگر در سال ۱۳۴۸ به وسیله کتابفروشی طهوری، به طریق افسست، تجدید چاپ گردیده است. کتاب حاضر از روی سه نسخه فراهم آمده است.

نسخه A، متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا، که

چهارده

قدیمی ترین نسخه موجود از کتاب وجه دین است و به سال ۹۲۹ هجری قمری، به دست مولوی محب علی قندری نوشته شده است.

نسخه B، اشاره به کتاب وجه دین چاپ برلین است که از روی نسخه لنین گراد تصحیح و چاپ شده است.

نسخه C، میکروفیلم اهدایی مرحوم ایوانف به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که اصل آن ظاهراً متعلق به کتابخانه شخصی مرحوم ایوانف بوده است.

این نسخه از روی نسخه A نوشته شده است و محتملاً هر دو نسخه از نسخه ثالثی استنساخ شده اند و چون این نسخه حاوی اغلاط بسیار زیاد است و با نسخه A در اکثر موارد مطابقت می کند، از آوردن اختلافات نسخه C با متن کتاب جز در پاره ای موارد، خودداری شده است.

در پایان لازم می داند که از جناب آقای دکتر سید حسین نصر، که موجبات نشر این کتاب را فراهم آوردند و

پانزده

اینجانب را در تصحیح کتاب ، تشویق و ترغیب نمودند ،
سیاسگزاری کند .

غلامرضا اعوانی

بیستم شوال ۱۳۹۷

دوازدهم مهرماه ۲۵۳۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- 3 سپاس مرآفریدگار عالم پیدا را از عالم پنهان، و پدید آورنده مرآثار آنرا اندرین، و نماینده مرخرد را این با آثار آن، جلوه کننده مر جوهر ثابت را اندر عالم پیدا اندر معرض عرض زائل، و پوشنده اعراض باز پسین اندر گوهر قائم قابل، تاخر دمنند ببیند به چشم دل، حاجتمندی جوهر قوی به عرض ضعیف، و بی نیاز نداند لطیف را از کثیف. پاک است جفت کننده اضداد از جفت بودن بروئی از رویها، با آنچه مرورا جفت وضد است؛ و دور است از وی اثباتی که نفی ضد آن است، بلکه وی پدید آورنده هر دو است. و درود بر پیغامبر برگزیده او از فصیح تر گروهی از خلق،

- 2- سپاس : حمد و سپاس : B || آفریدگار : آفریدگاریرا که : B || و پدید آورنده : پدید آورنده B || 3 - و نماینده : نمائیده و B || جلوه کننده : جلوه کنائیده و B || 4- اندر : در B || زائل : ذیل B || و پوشنده : پوشانیده و B || باز پسین : نخستین A || 6- کثیف : + چنانکه وابسته است نیازمند کثیف بالطیف و B || 7- با آنچه : بدانچه : B || مروراجفت و : جفت مرجفت را B || 8 - اثباتی : اثبات B || 9- از فصیح تر گروهی از خلق : که فصیح تر است از گروه خلق اندر عرب و عجم B ||

و فرو فرستاده - یعنی نفی و اثبات - بروی بزبانی تمام، بکتابی و برحرفی بعدد تمام، بزبان محمد مصطفی؛ و برترجمان کتاب خدای و دین او، و 3 زبان کتاب خدای و بنیاد شریعت، بتن پاکیزه، مرکب از صفوت طبیعت، و بجان پاک، مرستر خدای را خزینة ودیعت - یعنی امام علی المرتضی، و برگزیده از فرزندان ایشان، ملکان دنیا و ملکان عقبی و دلیلان سوی 6 هدی .

- 1- بزبانی تمام : - B ، + پیغام حق اندر حدوی معنی عرب تمام AC ||
 2- بزبان : + پیغمبران و امامان حق و بنام B || بر: - B || 3- مرکب از صفوت طبیعت : صفوت او از مرکب طبیعت || 4- بجان : جان A || را : که B ||
 و دیعت : + است B || امام : امامت A || 5- و برگزیده : برگزیده A ||
 ایشان : + که B || عقبی : + اند B || دلیلان : دلیلانند B ||

آغاز کتاب

آگاهی دهیم جویندگان راه راست را که ایزد تعالی مردم را از برای
3 بیم و امید آفریده است ، آنگه مرو را به بهشت امید کرده است و بدوزخ
بترسانیده است. پس گوئیم که اندر نفس مردم بیم از دوزخ نشانست و امید
اندر از بهشت اثر است .

6 و این دو چیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است، دلیلی کند بر بیم کلی
که آن دوزخست و بر امید کلی که آن بهشت است. و رسول محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله < که > مر خلق را سوی خدا خواند، همین دو حال که
9 اندر آفرینش خلق بود، بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد: یکی در
پناه شریعت خود آوردن ، که آن مایه دولت و رحمت و آسایش و بقای
دو جهانی بود، و یکی شمشیر که آن مایه بیم و قتال و فنای دو جهانی

2- دهیم . دهم A || راه راست : سرنامتهای B || که : آنکه B || امید :
امیدوار B || گوئیم: گویم B || 6 - دلیلی : دلیل B || 9 - خلق : - A ||
یکی... آوردن: یکی امید B || 10- بقای دو جهانی: -A || 11- فنای دو جهانی:
- A || و دیگر دست بازداشتن. .. : یکی دیگر شریعت که دست بازداشتن بود
از ایشان و گذاشتن B ||

بود ، و دیگر دست بازداشتن مرایشان را بحال زندگی ، که آن نشان امن و بقای این جهانی بود. پس هر که بشمشیر او علیه السلام کشته شد ، بدو جهان فانی گشت ، و هر که فرمان او بامید پذیرفت ، در دو جهان بقایافت ، و هر که او دین از بیم شمشیر پذیرفت ، بدین جهان بقا یافت و ببقای آن جهان نرسید ، و چون بقای گذرنده از بیم شمشیر پذیرفته شود که او مایهٔ 6 قتال است ، آن بقائی باشد که علت او فنا باشد و هر چیز را بازگشت بعلت خویش باشد.

پس درست شد که هر که مسلمانی از بیم شمشیر پذیرفت ، از امید به 9 بقای جاوید نصیب نیافت ، و بقای جاوید نیافت. و هر که دین بامید بقای جاوید پذیرفت ، علت بقای فانی او بقای جاوید بود و مرورا بقای جاویدانی بحاصل آید ، همچون علت بقای خویش . و هر که کار از بیم 12 کارفرمای کند ، کار او بی دانش باشد ، و کار او چون کار نهیب رسیدگان باشد بی بصیرت. و هر که کار بامید نیکوئی کند که بدو خواهد رسیدن ، کارش کار خردمندان باشد بحقیقت؛ و چون بیشتر خلق نادانند و مردم ناسدان سوی 15 فساد مایل باشند از فساد بازداشت جز به بیم نباشد.

1- امن و بقای این جهانی بود: امن است و بقا A || 2- پس : که C || 3- بامید: AC - در دو : بدو B || 4- و هر که ... نرسید: و هر که بدین جهان بقا نیابد به بقای آن جهان نرسد AC || 6- قتال : فنا AC || هر چیز : تاویل هر چیز C || 8- از امید... جاوید نیافت: از امید بی نصیب و بقای جاویدی نیافت B || 10- جاوید : جاویدی C || مرورا : مرورا C || 11- بحاصل : حاصل C || 12- کارفرمای : کارفرمایی B || چون : - B || 14- باشد: - B || بحقیقت: برحقیقت A || نادانند: نادان است A || 15- بازداشت : پاداش A ، بازگشت C || به: - B ||

و بیشتر از خلق آن است که همی ندانند که دین اسلام چیست بلکه
 مر آنرا از بیم پذیرفته < اند > و ندادانسته همی ورزند از بیم شمشیر
 3 امیر المؤمنین علی علیه السلام، بفرمان رسول که در دل پدران ایشان افتاده بوده
 است و فرزندان از پدران بدان بیم زاده اند، و همی ندانند و از دانایان همی
 نجویند، تا از بیم که نشان دوزخ است برهند و بامید رسند که نشان بهشت
 6 است. و اتفاق است میان اهل اسلام که چون گنه کار جزای گنه بیند،
 به بهشت رسد و بنعمت جاویدی پیوندد.

و ببايد دانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است و کار بی دانش
 9 کردن، جزای آن دوزخ است. و بهشت اندرین جهان امید است و کار کردن
 بعلم که جزای آن بهشت است. < و > چون بیشتر مردم از بیم شمشیر
 بی بصیرت و دانش دین پذیرفته اند، آن دین بدعت باشد؛ و چون دانش
 12 بیاموزند و بعلم کار کنند، از دوزخ رسته باشند و به بهشت رسیده، هم بدین
 جهان اندر حدّ قوت، و هم بدان جهان اندر حدّ فعل.

و چون خردمند اندیشه کند، بداند که هر کار کنی که کار نادانسته کنی اندرین
 15 عالم، آن کار بر او تاوان کنند و مزدش ندهند، و هر که کار بدانش کند از

1- و بیشتر: + و بیشتر از خلق دین از بیم شمشیر پذیرفته اند لاجرم بیشتر از خلق
 B || 3- پدران: C- || 4- زاده: زایده A || 5- بامید... بهشت است: برهند و
 بامید که نشان بهشت است رسند و بنعمت جاویدی پیوندند B || 8- دوزخ: A- ||
 9- بهشت: و آن بهشت A در اینجا میان سطرهای 7-5 (و اتفاق است... پیوندد)
 و 10-8 (و بیاید دانستن... بهشت است) در نسخه B تقدیم و تاخیر روی داده
 است. || 10- چون: آنست که بیشتر B || 11- دانش: بی دانش AC || بدعت:
 برایشان بدعت B || 12- بیاموزند: بیاموزد A، + را B || کنند: کند A ||
 باشند: باشد A || رسیده: + باشند B، رسند C || 13- فعل: + خود جزا
 یابد A || 14- هر کار کنی که کار: هر که کاری A || 15- آن: A- || کار: C- ||
 بیاید: یابد C ||

3 تاوان برهد و مزد بیابد. پس واجب است بر هر خردمندی که معنی شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بجوید، آنگه شریعت را بعلم کار بندد تا سزاوارکار خویش شود که آن بهشت است و از بیم تاوان که آن دوزخ است برهد.

6 و چون در مسلمانی این بود که یاد کردیم واجب دیدیم بر خویشان این کتاب را تألیف کردن، بر شرح بنیادهای شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد، و ولایت اولوا الامر و جز آن. و نام نهادیم مر این کتاب را «روی دین» از بهر آنکه چیزها را بروی توان شناخت، و خردمندی که این کتاب را بخواند، دین را بشناسد و بر شناخته کار کند و مزدکار را سزاوار شود بخشنودی ایزد تعالی.

12 و بنای گفتارهای این کتاب را بر بنجاه و یک گفتار نهادیم بعدد رکعات نماز که اندر شبانروزی بر مردم واجبست تا بعلم و عمل اندر شریعت و تاویل، نفس مردم رسته شود. و فهرست این کتاب را بر سر این کتاب نهادیم، تا باز جستن هر یکی خواننده را آسان بود، و بالله التوفیق.

2- را : - AB || بندد: کند C || 3- تاوان : نادان AC || 6- کردن : - A ||
 شرح بنیادهای : شرح و بنیادها : A || 7- روزه و زکوة : زکوة و روزه A ||
 اولوا الامر: امر و نهی B || و جز آن: - B || 8- چیزها را: همه چیزها را مردم
 B || 10- کار را : کار AC || 12- شریعت: شریعتست B || 13- مردم: - AC ||
 شود: شوند A || را : - A || 14- خواننده را آسان بود : بر خواننده آسان
 شود A ||

فهرست پنجاه و يك گفتار که اندرین کتاب است ، از تأویل شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم:

- 3 گفتار اول: اندر اثبات حجت خدای تعالی که امام است علیه السلام.
گفتار دوم: اندر پیدا کردن خداوند حق که کدام است از جمله دعوی کنندگان .
- 6 گفتار سوم: اندر اثبات کردن علم و پیدا کردن چه چیزی آن.
گفتار چهارم : اندر صفت عالم روحانی وهستی آن.
گفتار پنجم: اندر بهشت و در او و کلید در او.
9 گفتار ششم: اندر چه چیزی عالم جسمانی کثیف.
گفتار هفتم: اندر دوزخ و کلید در او.
گفتار هشتم: اندر واجبی فرستادن پیمبران و عدد ایشان.
12 گفتار نهم: اندر صفت قرآن و اثبات و تأویل او.
گفتار دهم: اندر اثبات ظاهر و باطن کتاب و شریعت.
گفتار یازدهم: اندر کلمه اخلاص و بیان شهادت او.
15 گفتار دوازدهم: اندر تأویل سوره اخلاص و بیان آن .
گفتار سیزدهم: اندر تأویل اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

1- فهرست... سلم : - B || 3- اندر : + باب A || حجت : - AC || 4- که کدام است : - B || 6- علم ... آن : یعنی دانش چه چیز است B || 7- صفت : - C || هستی : همی A ، جهت C || 8- و در او : - AC || 9- چه چیزی : علت B ، چیزهای AC || جسمانی : - B || 10- او : آن B || 11- پیمبران : پیغمبران B || 12- و اثبات و تأویل او : و تأویل آن B || 14- بیان شهادت او : بیان او و شهادت A || 15- تأویل : - B ||

- گفتار چهاردهم : اندر تأویل بسم الله الرحمن الرحيم .
- گفتار پانزدهم : اندر آبدست و تأویل آن و آدابهای آن .
- 3 گفتار شانزدهم : اندر تأویل سر و تن شستن از جنابت .
- گفتار هفدهم : اندر تأویل تیمم کردن بخاک .
- گفتار هژدهم : اندر تأویل بانگ نماز .
- 6 گفتار نوزدهم : اندر تأویل کتاب صلوة و آن فصل هاست .
- گفتار بیستم : اندر تأویل پنج وقت نماز و عدد رکعات آن .
- گفتار بیست و یکم : اندر تأویل پنج نماز و اختلاف که میان امت
- 9 است در رکعات .
- گفتار بیست و دوم : اندر تأویل نماز آدینه .
- گفتار بیست و سوم : اندر عیدهای دوگانه و تأویل هر یکی و شرح
- 12 نماز عید روزه .
- گفتار بیست و چهارم : اندر تأویل عید گوسفندکشان و نماز آن .
- گفتار بیست و پنجم : اندر شرح نماز کسوف < که > چگونه باید
- 15 کردن و تأویل آن .
- گفتار بیست و ششم : اندر نماز جنازه و تأویل آن .

2 - اندر آبدست . . . آن : اندر تأویل آبدست و آدابهای آن B || آدابها :
 واردها A || 3 - گفتار شانزدهم . . . جنابت : - B || 7 - وقت : - AC ||
 9 - در رکعات : - A || 11 - تأویل . . . روزه : - B || 13 - گوسفندکشان :
 گوسفندان A ، گوسفند B || و نماز آن : - B || 14 - شرح : تأویل B ||
 که چگونه . . . آن : و چگونگی آن B || 16 - اندر . . . آن : اندر تأویل نماز
 جنازه B ||

گفتار بیست و هفتم : اندر تأویل رکوع و سجود و حالهای نماز
بتمامی.

3 گفتار بیست و هشتم : اندر اثبات زکوة ، و تأویل آن لفظ که
چیست .

گفتار بیست ونهم : اندر زکوة زر وسیم و تأویل آن.

6 گفتار سی ام : اندر زکوة ستوران و تأویل آن.

گفتار سی و یکم : اندر زکوة رُستنی و تأویل آن.

گفتار سی و دوم : اندر زکوة فطر و تأویل آن.

9 گفتار سی و سوم : اندر واجبی روزه داشتن و تأویل آن.

گفتار سی و چهارم : اندر واجبی حج کردن و معنی لفظ و تأویل آن.

گفتار سی و پنجم : اندر واجبی جهاد کردن و تأویل آن.

12 گفتار سی و ششم : اندر واجبی طاعت امام زمان و بیان آن.

گفتار سی و هفتم : اندر دانستن حیض زنان و تأویل پاکیزگی آن.

گفتار سی و هشتم : اندر حقیقت استبراء و تأویل آن.

15 گفتار سی و نهم : اندر تأویل آنکه چرا نماز نشاید بازرینه و ابریشمینه
کردن مردان را.

گفتار چهلم : اندر <آن که> حد زدن رجم زنان را نشاید و واجبی

18 آن برزانی و تأویل آن.

1- و حالهای نماز بتمامی :- B || 3- اثبات :- B || 9- واجبی : واجب B || و تأویل

آن :- AB || 10- و تأویل آن :- B || 12- واجبی : واجب B || زمان : الزمان

A || 13- دانستن : + تأویل B || و تأویل پاکیزگی آن :- B || 15- چرا نماز :

نماز چرا B || 16- کردن مردان را :- B || 17- واجبی آن برزانی :- B ||

گفتار چهل و یکم: اندر واجب کردن رجم بر سحاقه و لواطه و سنگسار کردن و تاویل آن .

3 گفتار چهل و دوم: اندر کشتن خطا و دیت بر عاقل و عاقله و تاویل آن .

6 گفتار چهل و سوم: اندر شرح گناهان کبائر که چند است و تاویل آن .

گفتار چهل و چهارم: اندر آنچه از گوسفندان حرام است، چون خون مردار .

9 گفتار چهل و پنجم: اندر اثبات دجال و فتنه او و تاویل آن.

گفتار چهل و ششم: اندر نکاح و سفاح و تاویل آن .

گفتار چهل و هفتم: اندر حق و اجبات بر مؤمنان و تاویل آن.

12 گفتار چهل و هشتم: اندر گزیت بر اهل کتاب و تاویل آن .

گفتار چهل و نهم: اندر تاویل قالوا انالله و انا علیه راجعون.

گفتار پنجاهم: اندر واجبی صلوات بر رسول و آتش علیه السلام .

15 گفتار پنجاه و یکم: اندر تاویل لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظيم.

اکنون يك يك گفتارها را بشرح آوریم و بیان هر یکی بتمامی اندرو

بگوئیم و اندر آن جزا از ایزد تعالی چشم داریم بروز حساب .

1- لواطه. + و رجم A || سنگسار کردن: B || 3- و تاویل آن: B ||

8- مردار: B || 9- او: آن B || 11- در نسخه B میان گفتار چهل و هفتم و چهل و هشتم تقدیم و تاخیر روی داده است. و تاویل آن: B || 13- قالوا:

AC || 14- واجبی: واجب B || رسول: محمد AC || علیه السلام: B ||

16- اکنون ... حساب: B ||

گفتار اول

اندر اثبات حجت خدای
تعالی که امام است علیه
السلام اندر هر زمانی بر خلق

گوئیم که چون مردم را از عنایت الهی نصیبی آمد که دیگر حیوانات را
6 نیامد، و آن نصیب عقل غریزی بود، یعنی دانش پذیر، لازم آید از حکم
عقل که دهنده این نصیب شریف مر مردم را، سوی مردم يك مرد بفرستد
که مرین عقل پذیرائی ایشان را پرورش کند بعلم؛ همچنان که چون جانوران
9 را همه روح خورنده داده بود، مر طبایع و نجوم و افلاک را موکل کرده مر
بیرون آوردن نبات را که اندر آن پرورش اجسام ایشان است. و از حکمت
صانع حکیم روا نباشد که حاجتمندی پدید آرد و حاجت رواکن او پدید
12 نیارد، که این نه جود باشد، بلکه بخل باشد و بخل از صانع حکیم جواد
دور است. پس لازم کردیم که مرین نصیب شریف را که عقل است، اندر
مردم پروردگاری باید که باشد.

4- اندر: در C || 5- گوئیم: گویم B || حیوانات: حیوان C || 6- غریزی:
غریزی B || لازم: و لازم B || 7- سوی: بسوی B || مرد: مردم A || 9- همه:
هم B || مر: بر AB، به C || 11- و: که B || 12- نیارد: نیابورد B ||
حکیم: حکم A || جواد: + او B || 13- پس: + چون A ||

- آنگه گوئیم: همچنان که این عقل غریزی مردم را از جمله حیوانات بتالیف ضد است، یعنی ناگزیر، بلکه آن او را عطای ایزد است از جمله حیوانات، واجب آید از پروردگار که این عقلهای غریزی را از علمی که ایشان را بدان حاجت است بريك شخص عطا می باشد، نه اکتسابی؛ چه اگر اکتسابی بودی، هر کسی بجهت بدان توانستی رسیدن. و چون از جمله حیوانات، جز مردم را که او نوعی است از حیوان، این عطا نیست، لازم آید که از جمله مردم جز يك شخص را آن عطای آموزگاری نباشد، تا ترتیب اندر برهان راست باشد از طریق استقراء نظائر از آفرینش؛ از 9 بهر آنکه نوع زیر جنس است و شخص زیر نوع. و چون از جنس حیوان يك نوع مردم بعبء استفادت مخصوص باشد، از عنایت الهی لازم آید که ازین نوع يك شخص بعبء افادت مخصوص بود، و آن يك تن پیغامبر 12 باشد. و چون عجب نیست این که يك نوع مردم از جمله حیوانات بعقل مخصوص باشد، چرا عجب باید داشت از مخصوص شدن يك شخص بمرتب پیغمبری چنان که خدای تعالی همی فرماید، قوله تعالی: «وَأَوْ 15 عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ» همی گوید: بشگفت می دارید که بیاید سوی شما یاد کردی از پروردگار

- 1- گوئیم: گویم B، + که C || غریزی: عزیز B || مر: - A || حیوانات: + که B || 2- ناگزیر: + است B || ایزد است: ایزد است B || که این: - A || 3- غریزی: عزیز B || از: آن B || علمی: علم AB || 4- بريك شخص: - A || چه... بودی: - AC || 5- توانستی: تواند A || رسیدن: رسید B || حیوانات: حیوان A || 7- که: - AC || جز: که جز A || شخص: شخصی B || 9- شخص: شخصی C || 10- باشد... باشد: - B، + بود تا ترتیب اندر برهان راست آید B || 12- که: - B || 16- سوی: سوی B ||

بريك مرد از شما تا مر شما را بترسانند؟ پس گوئيم كه آن يك شخص
 پيغامبر باشد اندر دور خویش و وصتی او باشد اندر عصر خویش و امام
 3 روزگار باشد اندر هر روزگاری. و تا جهان برپای است نوع مردم از آن
 يك شخص كه بدین مرتبت مخصوص باشد، خالی نباشد؛ همچنان كه
 حيوان از نوع مردم نیست نماند.

6 و گوئيم غرض صانع حكيم از آفرینش عالم و آنچه اندروست آن
 يك تن داند، و هر كه بجای آن كس بایستد بناحق و آن مرتبت را دعوی كند،
 خویشتن را هلاك كند. همچنان كه از میان گاوان بسیار، اگر يك گاو قوی تر
 9 باشد، دیگران را نگاه نتواند داشتن؛ و چون مردی باشد برستوران،
 مرایشان را از ددگان و درندگان نگاه دارد و بوقتشان بچراند و بوقت
 بآرامگاه باز برد. پس درست كردیم كه همیشه عالم از یكتن خالی نیست
 12 كه خلق را از او چاره نبود و آن يك تن صلاح خلق نگاه تواند داشتن،
 همچنان كه نوع مردم همی صلاح ستوران را نگاه دارد. و گواهی دهد بر
 درستی این قول، گفتار رسول صلی الله علیه و آله و سلم كه گفت: امرت
 15 بصلاح دنیاكم و نجات آخرتكم. گفت: فرموده شدم بصلاح این جهانتان
 و رستگاری آن جهانتان. و اگر آن يك تن ازین جهان بشود، صلاح از
 میان خلق برود، همچنان كه اگر يك نوع مردم را بوهم از جمله جانوران

1- بر: شما B || مر: C || گوئيم: گوئيم B || 4- بدین: برین A || 5- حیوان: جنس
 حیوان B || نیست نماند: خالی نیست و نماند A || 6- گوئيم: گوئيم B || اندروست:
 اندرین میان است B || 8- میان: B || 9- نگاه نتواند: نتواند نگاه B || 10- مر:
 تامر B || را: B || ددگان: ددان C || و بوقتشان: AC || 11- از: + آن
 B || 12- نبود: نباشد B || داشتن: داشت B || 13- را: AC || 15-
 بصلاح: لصلاح B || اخراكم: آخرتكم B || شد: شد B || جهانتان:
 جهان B || 16- يك: A || 17- يك: B ||

برگیری، همه جانوران بر گرفته شوند و همی جانوران که اندر ایشان صلاح است، هلاک شده بمانند از ددگان زیانکار.

معارضه

3

اگر کسی گوید که امروز هر گروهی امامی گرفته مخالف یکدیگر و شك نیست که دو مخالف هر دو حق نباشند و همه مردم بصلاح اند اندر دنیا، جواب گوئیم که آن صلاح مرخلق را از پیشروان ناحق اندرین مدت گذرنده، بدان همی باشد که پیشروان ناحق خویشان را مانند پیشروان حق کرده اند و اندکی از سیرت ایشان گرفته اند بظاهر حال، روائی کارخویش را. ولیکن چون ایشان در دعوی خویش بر باطل اند دروغ و تزویر و مکر و حیلت اندر میان نشان افتاده است و این حالهای ناپسندیده گواهی همی دهد از متابعان که آنچه پیشروان ایشان همی دعوی کنند دروغ است چنانکه 12 خدای تعالی همی فرماید، قوله تعالی: «وإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ» ، همی گوید: ستمکاران گروهی از ایشان دوستان گروهی اند و خدای دوست پرهیز کارانست.

15 و مثل امام ناحق و <امام حق> چون مثل برگ درخت است با بار درخت، که برگ درخت مر آن درخت را که برو باشد آراسته دارد، ولیکن نوع درخت خویش را نگاه نتواند داشتن، و بار درخت هم آن درخت را که

برگیری + : صلاح C || 2- ددگان : درندگان AC || 4- هر : - C || یکدیگر : یکدیگرند B || 5- اندر : در B || گوئیم : گویم B || اندرین مدت گذرنده : است که اندرین مدت گذشته B || 8- روائی : رواج B || را : + کنند B || چون : - B || 9- اند : + چون B || 10- میان نشان : میان ایشان B || 12- همی فرماید : می فرماید BC || 15- با بار درخت : - B || 17- نتواند داشتن : - A ، + مثل امام حق چون مثل B ||

- برو باشد آرایش کند وهم نوع درخت را نگاه دارد، بدانچه هر دانه‌ای،
از آن درختی بحاصل آید و بیخ او بریده نشود. و برگ درخت نتواند که
3 دیگر درختی پدید آورد، بلکه اگر برگ غلبه کند بر بار، مر بار را
بسوزد و خداوند باغ مر آن درخت را ببرد از بار نا آوردن. پس، از غلبه
برگ درخت، هم هلاک نوع درخت آید و هم هلاک شخص درخت؛ و
6 اندر بار درخت هم صلاح شخص درخت است، و هم صلاح نوع اوست.
و برگ مانند بار است در آرایش درخت ولیکن تفاوت میان ایشان
چندین است که گفته شد. و خدای تعالی مرین مثل را همی یاد کند در این
9 آیت، قوله تعالی: «الْم تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً
كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا
كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ يُضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ
12 يَتَذَكَّرُونَ». همی گوید: مثل سخن خوش چون مثل درخت خوش است که
بیخ او برجاست و شاخش اندر آسمان است و بار همی آرد بهر وقتی
بدستور خدای خویش، و مثل زند خدای مردمان را مگر ایشان یاد کنند.
15 و بدین درخت خوش مر رسول را همی خواهد که بیخش استوار
است که دشمنان دین وی را بر نتوانند کردن و شاخش فرزندان او که بآسمان
پیوسته اند از راه پذیرفتن تأیید از عالم علوی، و بهر وقتی بار حکمت بفرمان
18 خدای تعالی بخلق همی رسانند. و هر که این مثل بداند دست در آن

1- باشد: + هم B || 2- درخت: - B || 4- نا آوردن: نا آوردنش B ||
درخت: - B || 8- چندین: + نوع BC || همی: - B || در این: بدین AB ||
آیت: + که B || 12- خوش: خویش B || خوش: - A || 13- برجاست:
بجاست A || بهر: اندر B || 14- مگر ایشان یاد کنند: مگر ایشان را که یاد
کرد B || 15- خوش: خویش A || 16- بر نتوانند: بر نتواند C || بآسمان:
بر آسمان B ||

درخت زند و از آن درخت بخورد که زندگی جاوید در آنست، و آنگاه گفت: «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَالَهَا مِنْ قَرَارٍ». گفت: مثل سخن پلید چون درخت پلید است که از زمین بریده شده است و مرو را آرام نیست. و بدترین درخت مر مخالفان خاندان را همی خواهد که دعوی امامت کردند و قرار نیافت امامت اندر فرزندان ایشان. 6

و بدین بیان که کردیم درست شد که امام آنست که فرزند او امام باشد و نسل او بریده نشود و هر که امامت دعوی کرد و نسل او بریده شد، او دروغ زن بود چنانکه خدای تعالی می فرماید: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرِّ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ». گفت: ما بدادیم مرترا مرد بسیار فرزند - و بدان مراسم را خواست - پس تو نماز کن خدای را - یعنی دعوت حق پبای کن - و اشتر بکش - یعنی عهد اساس گیر - که دشمن تو دم بریده است - یعنی او بی فرزند است - و امامت اندرو نماند و اندر ذریت تو بماند. چون اثبات کردیم حجت خدای با خلق 15 <اکنون> باز نمائیم که حق کدام است .

1- جاوید: جاودان A || 5- خاندان: B || 6- فرزندان: A || 7- باشد: است A || 8- امامت دعوی کرد: دعوی امامت کند B || و نسل او بریده شد: نسل او بریده شود B || او: A || 9- می فرماید: + قوله تعالی B || 11- مر: A- || مر: A || 12- یعنی: + که A || 13- اندرو: بدو A || 15- که حق کدام است: B ||

گفتار دوم

اندر پیدا کردن خداوند حق
از جمله دعوی کنندگان

- گوئیم هر کس دعوی همی کند از خلق که طریق حق آنست که من بر آنم
و مخالف من بر باطل است و این حال دلیل کند که همه دعویها درست
6 نیست چه اگر همه دعویها درست بودی همگنان بر باطل بودندی، از بهر
آنکه هر کسی اندر باطل کردن دعوی مخالف خویش راستگویی بودی.
و چون درست کردیم که همه دعویها حق نیست گوئیم که نیز لازم آید که
9 همه دعویها ناحق نیست، از بهر آنکه دعویهای مر یکدیگر را مخالف
اگر همه ناحق بودی مر یکدیگر را مخالف نبودی. و نیز اگر همه دروغ
زن بودندی همه حق بودندی از بهر آنکه اگر دو مخالف مر یکدیگر را
12 باطل گویند، اگر هر دو دروغ گفته باشند، هر دو حق باشند. و چون درست

- 2- پیدا: بیان A || 4- گوئیم: -A || دعوی: -C || 5- درست: حق B ||
6- درست: حق B || همگنان بر باطل بودندی: همگنان هیچ يك بر باطل نبودندی B ||
همگنان: همگان A || 8- و چون: چون B || گوئیم: و گوئیم B || نیز لازم
آید که: -B || دعویهای مر یکدیگر را مخالف: دعویها مر یکدیگر را مخالف اند
B || یکدیگر و دیگر: A || 10- نبودی: نبودندی B ||

کردیم که همه راستگوی نیستند، و نیز همه دروغ زن هم نیستند، گوئیم واجب آید که همگنان یکی برحق است و دیگران همه بر باطل اند و همگنان مر آن يك را باطل گویند تا چون خداوندان دعوی بدو فرقت شوند، حق از باطل پیدا آید.

3 پس گوئیم از جمله هفتاد و سه فرقت مسلمان يك فرقت است که مر همگنان را مخالف است، و آن گروه آنانند که می گویند که امام از فرزندان رسول باید از میان علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا علیهما السلام، و زنده باید ایستاده او علیه السلام بکار دین، و دیگران همه يك فرقت شده اند بدانکه هر کس که بامام گذشته اقتدا کند همه مر یکدیگر را حق گویند و مرین يك فرقه را ناحق گویند که شیعت است و همی گویند که امام زمن زنده است و فرزند رسول علیه السلام. و چون این هفتاد و دو فرقه مرین يك فرقه را مخالف اند، دانیم که حق میان اهل شیعت است و میان آن فرقه های دیگر نیست. و چون این هفتاد و دو فرقه می گویند که ما همه بر حقیق، گوئیم که حق بدعوی درست نشود و برحق آنست که بر دعوی حقوق مندی خویش برهان عقلی دارد.

15 گوئیم که مسلمانان پس از رسول علیه السلام بدو قسمت شدند :

- 1- نیز: - A || هم: - A || گوئیم : گویم B || 3- شوند: شدند B || 4-
- آید : آمد B || 5- گوئیم : گویم B || يك فرقت : یکفرقه B || است : اند
- A || 6- مخالف است: مخالفت A || 7- میان: بنیاز B || ابی طالب: ابوطالب
- B || فاطمه زهرا : فاطمة الزهرا A || 8- ایستاده: ایستاد B || او: - A ||
- 9- کند : همی کنند B || 10- گویند : می گویند AB || 11- این : - B ||
- مرین : - A || 12- فرقه های: فرقه های B || 14- گوئیم که : گویم که B ، -
- A || ویر: بر A || 16- : گوئیم: گویم B ||

- بیش‌نه‌گروهی گفتند که امام‌پس از رسول علیه‌السلام فرزندان او شاید، و آن گروه شیعت است. و گروهی گفتند که پس از رسول علیه‌السلام امامت میان امت است، و هر که دانا و پرهیز کار باشد روا باشد که امام باشد، که خدای تعالی همی گوید قوله تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اطِيعُوا الَّذِينَ يَخُوفُونَ» همی گوید که ای گروهیدگان طاعت دارید خدای را و رسول خدای را و خداوندان فرمان را از شما. پس شیعت گفتند این خداوندان فرمان از ذریت رسولند، و دیگران گفتند که روا باشد که از فرزندان رسول باشند و روا باشد که نباشند. پس شیعت گفتند که شما اقرار کردید که امام از فرزندان رسول رواست و ما باشما بدان متفقیم و بدانچه گفتید جز از فرزندان رسول روا باشد متفق نیستیم. پس ما از حجّت بی‌نیازیم و شما را حجّت باید باثبات امام خویش.

- و دیگر خبر است از رسول علیه‌السلام که گفت: «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»، یعنی دانایان میراث داران پیغمبرانند. پس شیعت گفتند بدین معنی آن می‌خواهد که جز ورثه رسول علیه‌السلام کس دانا نیست، و دیگر مسلمانان گفتند هر که دانا باشد ورثه رسول باشد. پس شیعت گفتند شما باما متفق شدید که این دانایان از ورثه رسول علیه‌السلام روا باشد و ما باشما

1- بیش‌نه‌گروهی: پیشینه گروه B || او: رسول B || 2- که: A- || 3- و: تا B || دانا: داناتر B || پرهیز کار: پرهیز کاری || 5- گروهیدگان: گریوگان A || 7- این: آن A || دیگران: دیگر B || 8- باشند: باشد B || نباشند: نباشد AB || 9- باشما: بشما B || 10- بدان متفقیم و: A || گفتید: گویند B || رسول: + امام B || 13- و دیگر: گفتند B || 14- یعنی: A || میراث داران: میراث بران C || گفتند: گفت B || 15- کس: کسی دیگر B || 16- رسول: پیغامبر A || شیعت: + با دیگران A || 17- باشما: بشما B ||

مخالفیم بدانچه گوئید جز از ورثه رسول علیه السلام کسی دیگر دانا است. و ما از حجت بی نیازیم و شما را حجت باید.

- 3 پس چون این دو حجت بر امت لازم کردیم که امام از فرزندان رسول باید، گوئیم مر آن کس را که او شیعه خاندان نیست و روا دارد که امام او جز از فرزندان رسول باشد و می گوید که من بر حقم، او را گوئیم که تو مسلمان و مؤمن هستی؟ تا گوید هستم، پس گوئیمش تو مرین نامها را بچه روی سزاوار شدی؟ تا گوید مسلمان بدانم که هر چه جز خداست مرو را بخدا تسلیم کردم و جز خدای را نپرستم و مؤمن بدانم که راستگوی داشتم
- 9 خدای را بدانچه مرا وعده کرد از ثواب و عقاب، پس او را گوئیم: همه جهودان و ترسایان با این اسلام با تو یارند و هیچکس نمی گوید که من جز خدای را می پرستم؛ یا گوید چنان نیست که خدای گفت. پس اگر گوید که
- 12 من به پیغمبری محمد علیه السلام مقّم و بدین سبب مؤمنم، او را گوئیم: همه عرب همین اقرار کرده بودند و می گفتند که ماهمه مؤمنانیم، تا خدای عزّوجلّ قول ایشان باز زد و گفت، قوله تعالی: «قَالَتِ الْاَعْرَابُ آمَنَّا 15 قُلْ لَمْ تُوْمِنُوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم»، همی گوید: اعرابیان گفتند ما مؤمنان گشتوتیم، بگویی ای

- 1- دانا است: دانا هست B || 3- چون: - B || امام از فرزندان رسول باید: فرزندان رسول امامند A || 4- گوئیم: گوئیم B || شیعه: شایعه A || 5- او: - B || که: - B || گوئیم: گوئیم B || 7- خدا باشد B || مرو را: - A || 9- ثواب: صواب A || گوئیم: گوئیم B || 11- چنان ... گفت: چنان نیست خدای B || پیغمبری: پیغمبر B || 12- و بدین: بدین B || گوئیم: گوئیم B || 13- که: - B || همه: - A || 14- ایشان باز زد: ایشان را برایشان رد کرد B || 15- لما ... قلوبکم: - A || 16- همی گوید: - A || اعرابیان عرب A، عربیان B || بگویی: بگو B || ای محمد: - A ||

محمد، مؤمن نشاید، بلکه گوئید مامسلمان شدیم و در نیامد ایمان در دل‌های شما. پس درست شد که ایمان نه این است که تو همی گوئی.

- 3 آنگاه گویمش: تو از مسلمانی چه می‌پرستی؟ تا گوید خدای را می‌پرستم، آنگاه گویمش که دیده‌ای این خدای را که می‌پرستی؟ تا گوید خدای دیدنی نیست و او را حد و صفت نیست، گویمش کسی را که ندیدی و حدش نیست و نه صفت، پس او را چگونه شناختی تا مرو را می‌پرستی؟
- 6 تا گوید بقول رسول صلی الله علیه و آله وسلم بشناختم که او فرستاده خدای بود، گویمش: این رسول که آمد، تو دیدی؟ ناچار گوید که ندیدم. پس گویمش: چگونه بی رسول خدای را بشناختی تا می‌پرستی؟ تا گوید خبر بمن رسید از زبان‌های دانایان بیکدیگر از گفتار رسول علیه السلام، پس گوئیم که این دانایان که خبر 12 داده‌اند ازو، باهمدیگر موافقند اندر دین یا مخالفند؟ نتواند گفتن که همه امت موافق‌اند با چندین خلاف که اندر امت است. پس گوئیم: قول گروهی که ایشان مر یکدیگر را مخالف باشند چگونه راست باشد؟ از بهر آنکه 15 چون دانستی که ایشان مخالف یکدیگرند، اگر گوئی همه راست گفتند همه را دروغ زن داشته باشی، از بهر آنکه چون دوتن مر یکدیگر را خلاف

- 1- نشاید: نشانید B || و در نیامد ... شما: - A || 2- شد: گشت B ||
 4- که: - A || 5- نیست: + پس B || گوئیمش: گویمش B || 6- حدش نیست و نه صفت: حد و صفتش نیست B || شناختی: شناستی A || 9- گوید که: گوید A || گویمش: گوئیم A || 10- بشناختی: شناختی B || تا می‌پرستی: - A ||
 11- گوئیم: گویم B || این: - A || ازو: از رسول علیه السلام B || با همدیگر: بهمدیگر B || موافقند: موافق بودند B || 12- نتواند: نتواند A || با: که B || 13- اندر امت است: اندر میان امت هست B || 15- همه را: همه A ||
 16- یکدیگر را: یکدیگر A ||

- کنند، اگر هردو را راست گوی خوانسی هردو بقول یکسدیگر دروغ زن باشند و هیچ کس ازین فصل بیرون نتواند شدن بحجت.
- 3 و نیز پرسیمش که روا باشد که خدای بهمه خلق رسول فرستاد تا ایشان را سوی رضای وی دلیل باشد و آن رسول اندر روزگار خویش حاضرانرا که بزمانه وی باشند ره نماید و چون ازین عالم بشود، خلق <را> بی
- 6 دلیل دست باز دارد؟ اگر جواب آن دهد که کتاب خدای تعالی دلیل خلق است، گوئیمش کتاب بی گوینده سخن نگوید. اگر گوید کتاب بی بیان کننده بسنده باشد، قول خدای تعالی را رد کرده باشد چنانکه گفت، قوله
- 9 تعالی: **وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ** همی گوید: فرو فرستادیم سوی تو قرآن را تا تو پیدا کنی مردمانرا آنچه فرو فرستادیم سوی ایشان تا مگر ایشان اندیشه کنند. پس
- 12 گوئیم آن اندیشه از برای آن فرماید کردن تابدانی که چون بروزگار رسول، رسول علیه السلام بیان کننده کتاب بود، امروز نیز همان بیاید. و خدای تعالی مر رسول را علیه السلام بفرمود تا کتاب را بر خلق بخواند
- 15 بدرنگ، یعنی بروزگار، و فرمودش که بدیشان ده کتاب را تا بخوانند،

3- خدای: - A || 4- وی: خدای B || دلیل باشد: + یا نه ناچار گوید روا باشد و او را گویم B || 5- باشند: بودند B || ره نماید: ره نمود B || بشود: بشد + پس حالا B || 6- دست باز دارد: باز مانده اند B || اگر: که اگر A، و اگر B || گوئیمش 7- گوئیمش B || 8- قول خدای تعالی: قوله تعالی A || را... تعالی: - B || 10- فرو: - B || سوی: بسوی B || پیدا: بیان B || 11- فرستادیم: فرستادن A || تا: و A || 12- گوئیم: گویم B || 13- رسول: + رسول A || 15- بدرنگ: بدورنگ B || و فرمودش که: خویش بخوان و B || 16- ده: بده B ||

چنانکه گفت، قوله تعالى: «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ» پس اکنون درنگی برآمده است. باید که یکی بفرمان رسول صلی الله علیه و آله باشد که بر ما بخواند و آن خواندن آن باشد که ما را معنی آن معلوم کند.

اگر گوید که خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: «انما اصحابی کالتجموم بایتهم إقتدیتم اهتدیتم» همی گوید: یاران من چون ستارگانند، بهر کدام از ایشان که راه جویند راه یابند، او را پرسیم که یاران کدامند؟ تا گوید: آن کسانی که او را دیدند و با او صحبت داشتند، پس او را گوئیم آن کسان که تو می گوئی، بایکدیگر مخالف بودند یا موافق؟ نتواند گفتن که موافق بودند از بهر آنکه میان ایشان جنگ و کشتن بود، چون ایشان مر یکدیگر را مخالف بودند و مر یکدیگر را بکشتند، چگونه روا باشد که متابع کشته بر راه راست باشد و متابع کشته همچنان - پس این خونی باشد از يك سوی حلال و از دیگر سوی حرام و این محالی باشد پیدا - و آن کس که متابع کشته عثمان بود خون عثمان سوی او حلال بود و سوی متابع عثمان حرام و خون حسین بن علی علیه السلام سوی یزید بن معاویه علیه اللعنه حلال بود و سوی علی بن ابی طالب و فرزندان او علیهم السلام حرام. پس گوئیم چگونه روا باشد

2- درنگی: دورنگی B || 6- اقتدیتم اهتدیتم: اقتدی ثم اهتدیتم A || 9- کسان:

A || 11- را: - A || مر... بکشتند: هریکی یکدیگر را بکشت A ||

12- کشته: کشتند A || 3-5 در نسخه A، فقره «وآن کس... عثمان حرام» پس

از فقره «پس این... باشد پیدا» آمده است. 17- و فرزندان او: - B || گوئیم

گوئیم B ||

که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله بفرماید راه جستن از گروهی کز ایشان یکتن چیزی را حرام گوید، و دیگری، هم از ایشان، همان چیز را حلال گوید؟ مگر کسی گوید که خدای ندانست که حال ایشان پس از رسول چگونه خواهد بودن تا امر رسول را بفرمود خلق ایشان را سپردن، تا اندر شك و خلاف هلاک شوند. و چاره نیست مر این خبر را از دو حال: یا این خبر از رسول نیست، یا آن گروه که او گفته است این گروه نیستند که خلاف کردند.

اگر گوید که آن کس که مسلمانان او را امام کردند، او امام حقی بود و اطاعت او واجب بود، از بهر آنکه خبر است از رسول علیه السلام: لا تجتمع امتی علی الضلالة، گفت امت من جمله نشوند برگم بودگی، مر او را گوئیم: امام خلیفت پیغامبر است. اگر پیغامبر را خدای تعالی با اختیار 12 امت فرستاده بود، روا باشد که ایشان کسی بجای او برپای کنند. پس اگر پیغامبر بخواست خدایست نه بخواست خلق، خلیفه رسول نیز بفرمان خدای باید که باشد نه با اختیار امت. و گواهی دهد بردرستی این قول آنچه 15 خدای همی گوید، قوله تعالی: «وما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیرة من امرهم». همی گوید که نبود مردم مؤمن

1- بفرماید: بفرمود B || 2- دیگری: دیگر B || 3- کسی: B || 4- خلق ایشانرا سپردن: که خلق او را بدیشان سپرد B || 5- شوند: شدند A || 6- از: A || 8- او امام: و امام A || 9- اطاعت: طاعت A || 10- لا تجتمع: لایجتمع B || گفت: B || جمله: جمع B || 11- گوئیم: گویم B || پیغامبر B || پیغمبر B || ایشان: که ایشان A || 13- پیغامبر: پیغمبر B || نیز: A || 14- دهد: دهند A || 15- خدای: + تعالی B || 16- که: B ||

ونه زن مؤمنه را، چون براند خدای ورسول او فرمانی که اختیار باشد اندر آن کار ایشان را. پس درست شد که امامت نباشد الا بفرمان خدای تعالی. 3
اگر گوید آن کسان که بخلافت بنشستند، بفرمان رسول بنشستند، گوئیم؛ اگر بفرمان او علیه السلام بودی، بایستی که آن شرف که از خدا و رسول یافتند اندر فرزندان ایشان بماندی تا قیامت، و خلق ضایع نماندندی؛ 6
و چون آن شرف از ایشان بشد، دلیل آمد ما را که آنها بفرمان خدای و رسول او نکرده اند آنچه کردند.

و نیز گوئیم که روانیست که خلق از ذات خویش راه راست یابند، و هر که گوید من صلاح دین خویش دانم، آن کس بر خدای تعالی رد کرده باشد، از بهر آنکه اگر خدای دانستی که خلق بخود راه راست بیابند، روا نبودی که پیغامبران فرستادی، و چون پیغامبر فرستاد، درست شد که خلق 12
گمراه بودند. و دلیل بدانکه هیچ کس بی رهنمای در معرفت خدای از ذات خویش راه راست نیابد آنست که آدم علیه السلام با اختیار خویش از درختی که اندر بهشت بود < و > او را روان بود خوردن بخورد < و > اندر آن صلاح 15
خویش دانست که خشم خدای بود اندر آن، بدان سبب از بهشت بیفتاد. و دلیل دیگر آنست که نوح علیه السلام با اختیار خویش مرپس خویش

1- زن: زنی A || را B: 2- آن: B || درست: A || 3- بخلافت: بخلاف A || بنشستند: بود B || 4- گوئیم: گوئی A، B || او: رسول B || آن: + شرافت و B || 5- نماندندی: نماندی B || 6- آن شرف از ایشان بشد: از ایشان بشد آن شرف B || آنها: A، + هر چه کردند B || آنچه کردند: B || 8- گوئیم: گویم B || که: - 10- بیابند: یابد B || بر: را B || خدای: + تعالی B || راست: A- 11- و چون پیغامبر فرستاد: A || 13- نیابد: نیاید A || 14- اندر: + به A || 15- بود اندر آن: اندر آن بود B || بدان: بر آن B || 16- آنست که: آنکه B ||

را در کشتی خواند و گفت: «یا بنیَّ اَرْکَبْ معنا وَلَا تَنْکُنْ مَعَ الْکَافِرِینَ»
 یعنی ای پسر من سوار شو با ما در کشتی و مباش با کافران . و نوح باخدای
 3 مناجات کرد که پسر من از اهل من است و وعده تو حق است ، چنانکه
 گفت قوله تعالی : **اِنَّ ابْنِیَّ مِنْ اَهْلِی وَاِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ** ، تاخدای
 تعالی آن قول را براو رد کرد و گفت ، قوله تعالی : **یا نُوحُ اِنَّهٗ لَیْسَ**
 6 **مِنْ اَهْلِکَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ** یا نوح او از اهل بیت تو نیست که
 او کار نه نیکو کرد .

و دلیل دیگر بدانکه اختیار خلق نه راست باشد آنست که
 9 ابراهیم علیه السلام چون ستاره ای دید ، گفت اینست خدای من
 و چون ماه را دید ، گفت این است خدای من و چون آفتاب را دید
 گفت این است خدای من و این بزرگتر است ، تا بآخر بدانست که
 12 آنچه گمان برد خطا بود .

و دلیل دیگر بدانکه اختیار خلق خطا باشد آنست که موسی علیه السلام
 چون بطور سینا بیامد ، بنی اسرائیل را دست باز داشت و پیش تر از ایشان
 15 بمناجات آمد تا خدای تعالی مرو را گفت : چرا پیش از قوم بشتافتی ؟ چنانکه گفت
 قوله تعالی : **«وَمَا اَعْجَلْکَ عَنْ قَوْمِکَ یَا مُوسٰی»** ، این مرو را از خدای
 بیدار کردن بود که آنچه کردی نه صواب بود ، از بهر آنکه در عقب این

2- یعنی ای.... کافران: - A || 3- که: - A || 5- و براو رد کرد: برآورد
 کرد A || 6- اهل: + و A || 8- بدانکه: آنکه B || 9- ستاره ای: ستاره A ،
 ستاره را B || 10- و: - A || 11- که: - A || 12- برد: می برد B || 13- و...
 بدانکه: - A || 14- بطور: از طور A || از ایشان: از ایشان A ||
 15- مرو: مردم B || 17- آنچه: آنچه A || صواب: ثواب B ||

آیت گفت، فوله تعالی: «قَالَ قَانَا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ»، گفت: قوم ترا پس از تو آزمودیم و سامری 3 مرایشان را گمراه کرد.

و نیز موسی علیه السلام، با اختیار خویش خدای را گفت: مرا بنمای تا ترا ببینم، و آن ازو خطا بود. و چون پیغمبران اندر آنچه کردند برای 6 خویش خطا کردند، امت سزاوارتر باشد که با اختیار خویش خطا کند و هرگز بصواب نرسد. پس درست کردیم که اختیار امت خطا باشد. و این خبر که از رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند که گفت امت 9 من برگم بودگی جمله نشوند، از دو بیرون نیست: یا این خبر نه درست است یا امت او از کسانی اند که از ایشان گم بودگی نیاید و آن امامان حق- اند تا عامه نادان.

12 اکنون می گوئیم از جمله فرقت‌های مسلمانان برحق آن گروه اند که همه فرقت‌های دیگر مرورا مخالفند، و آن فرقت نیز آن فرقت‌ها را مخالف است. و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول علیه السلام که گفت: 15 «سَفَّتِرَقِ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي ثَلَاثٌ وَسَبْعُونَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَسَائِرُهَا فِي النَّارِ»

1- تعالی: - A || در نسخه A بجای سوره مبارکه، «ممن قوم ممن قوم» آمده است || 2- گفت: - A || قوم: - A || 4- خدای: + تعالی B ||
 5- ببینم: بویبم A || و چون: - و A || 6- کردند: - B || خویش: + کردند B || خطا: - B || 7- و: + هرچه کند خطا کند B || بصواب: ابشواب B || 8- آله: سلم A || 9- نشوند: + و A || دو: + حال A || این: - A || 10- ازیشان: از ایشان B || 12- می گوئیم: میگوئیم B || فرقت‌های: فرقتها A، فرقتها B || 13- فرقت‌های: فرقتها A || فرقت: فرقه B || نیز: A || آن فرقت‌ها را: مرهمه فرقتها را B || 14- السلام: + و آله A || 15- سفتترق: سفتترق B || ثلاث: ثلاثة B || فرقة منها: واحد منها B ||

گفت: پراکنده شود امت من بعد از من به هفتاد و سه گروه، یکی رستگار باشد و باقی همه در آتش بسوزند. و این خبر همی دلیل کند که هفتاد و دو فرقه مرآن يك فرقه را مخالفند و مریکدیگر را موافقند، تا این یکی بدانعالم رسد و از همگنان جدا آید بدانچه او رسته باشد و دیگران همه آویخته. و هیچ فرقتی نیست که همه مسلمانان دیگر اندر هفتاد و دو فرقه مرو را همی کافر خوانند مگر این يك گروه شیعت که ایشان می گویند که امام ما از ذریت رسول صلی الله علیه و آله زنده است و امامت اندر فرزندان اوست.

9 و دیگران همی گویند که این قوم را کشتن واجب است و ما همه مسلمانیم و این گروه کافرند. و چون امروز این يك گروه شیعت سوی هفتاد و دو فرقه مسلمان بتراز همه خلقتند، دلیل می کند که رستگار این يك گروه شیعت اند. و استوار کند این دعوی را قول خدای تعالی: « وَقَالُوا مَا لَنَا لِانْتَرَىٰ رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِّنَ الْأَشْرَارِ » همی گوید: دوزخیان اندر دوزخ گویند، چگونه است که نه بینیم مردمانی را که ما ایشان را از بدان می شمردیم؟ و چون امروز سوی همه امت بسدتر از گروه شیعت گروهی نیست، درست شد که آن روز این گروه در دوزخ نباشند و این برهان روشن است.

1- پراکنده: پراکنده B || گروه: فرقه B || یکی: يك + فرقه ناجی و B || همی: هم A، همین B || 2- و دو: - و A || 3- سومر یکدیگر را: و ایشان همه بایکدیگر A || یکی: يك فرقه B || 4- رسد و: A || همه: - A || 5- که همه... دیگر: - B || و دو: - و A || فرقه: + مسلمانان که B || 6- همی: - B || این: A || ایشان: - B || 7- علیه و: + سلم A || آله: - A || 9- همی: هم A || 10- و چون: - و A || 11- مسلمان بتر: مسلمانان بدترین B || يك: - B || 12- کند: کنند || 13- تعالی: + که همی گوید از دوزخیان که روز قیامت گویند B || 16- گروهی: گروه A || گروه: قوم B

و نیز گوئیم سخن عقلی و برهان آوریم بدان از کتاب خدای عزوجل.

گوئیم :

- 3 چیزها را بریکدیگر فضل و شرف است اندر عالم و آن شرف مرچیزها را بریکدیگر مردم داند ؛ از بهر آنکه اندر عالم از مردم شریف تر چیزی نیست، چنانکه خدای تعالی گفت : « وَفَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا » همی گوید ما مر فرزندان آدم را فضل نهادیم بر بسیاری از آنها که آفریدیم فضل نهادنی. و این فضل نهادن مر او را بعلم است. و شرف نبات بر معادن آنست که نبات فایده خویش را از طبایع همی تواند پذیرفتن، لاجرم زنده است، و طبایع بسی دانش مردار مانده است. و نبات بدان مقدار که دانش یافته است سوی مردم عزیز شده است ؛ از بهر آنکه مر نبات را با مردم بدانش هم گوشگی افتاده است. و حیوان دانش بیش از نبات یافته است که او دشمن خویش را همی بشناسد و از گرما و سرما صیانت کند، لاجرم بر نبات که دانش او کمتر از دانش حیوان است پادشاه شده است. و مردم که از هر دو شریف تر است مر حیوان را باخویشتن اندر غذا گرفتن از نبات انباز کرده است ؛ از بهر آنکه حیوان بمردم نزدیک تر است بدانش و مردم را بر حیوان شرف است بزیادتی علم که مروراست. و آن زیادتی علم که مردم راست، آنست که معنی پوشیده را از چیز ظاهر 18 بشناسد، بدان قوت که اندر نفس ناطقه اوست، و حیوان را آن علم نیست.

- 1- گوئیم : گوئیم B || آوریم : آورم B || بدان : B || 6 - نهادیم :
 + بریکدیگر B || 7- است + و شرق است B || 8- بر : A || 10- که : A ||
 دانش : + که A || 12- همی بشناسد : همی بشناسد B || 14- دو : که A || 15- گرفتن :
 + مروراست A || از نبات : - از A || 16- بدانش : A || مروراست B ||
 مروراست ... مردم : B = 17- را از : را A || چیز : چیزی A || 18- و : - A ||

و بیان این قول آنست که چون مردم کسی را ببیند با تیرو کمان ساخته و کمان بزه کرده ، بداند که آن خداوند تیرو کمان مرورا از دور تواند زدن ، و بداند که اورا سپر از چه چیز باید ، تا از زخم او بدان برهد . 3 و آن فعل که از مردم تیر انداز بدین دو آلت که تیر و کمان است ، از مردم سلاح پوشیده نیز هست ، و مر آن را جز نفس ناطقه نداند . 6 پس فضل دانش مردم بردانش حیوان آن است که او معنی پوشیده اندر ظاهر چیزها بداند <و> حیوان جز ظاهر چیزها نداند و بدین دانش مردم برستور و حیوان پادشاهی یافته است و خدای تعالی بسوی اورسول و کتاب فرستاده است . و دانستن معنی پوشیده اندر چیزهای ظاهر مانند دانش غیب است ، و دانش غیب خدایراست ، چنانکه همی گوید ، قوله تعالی : «وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» . پس هر کسی که او را دانش پوشیده اندر چیزهای ظاهر بیشتر باشد ، او بخدای نزدیک تر باشد ؛ همچنانکه چون حیوان را همی دانش بیش از دانش نبات بود ، مردم مرو را بخویشتن نزدیک کرد و از غذای خویشتن اورا نصیب کرد . و هر که 15 دانای تر است ، از خدای ترس کارتر است ؛ چنانکه خدای تعالی همی گوید : «انَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» بترسد از خدای بندگان او دانایان . و هر که ترس کارتر است او بخدای نزدیک تر است . چنانکه خدای

1- ببیند: ببیند A || 2- بداند : بدانند A || تیرو : - A || 3- باید : + ساخت B || برهد: برمد A || 4- کمان است: + از دور تواند زدن و B || 5- سلاح: سلاح B || نیز هست : است A || 6- فضل : + و A || آنست : این است A || 7- اندر: از B || و بدین : - و A || 9- پوشیده : پوشیده ها B || اندر: از B || 11- السموات : السماوات A || 12- چیزهای: چیزها A || 13- همی: - A ، هم B || بیش: + تر B || 14- کرد: کردند B || 16- بندگان: بنده گان B || 17- و: - A || ترس کارتر: رستکارتر B ||

تعالی گفت: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ» همی گوید: عزیزترین شما نزدیک خدای ترس کارترین شماست.

- 3 پس درست کردیم که هر کس که علم غیب بیشتر داند او سوی خدای عزیزتر است. و چون این حال تقریر کردیم، گوئیم که بخدای آن گروه نزدیک تر است از امت که معانی کتاب خدای و شریعت رسول صلی الله علیه و آله بداند و آن را بدانش کار بندد، از بهر آنکه حکمت را پارسی، کار کردن بدانش است. و خدای تعالی بفرمود مر رسول خویش را تا امت را حکمت بیاموزد، چنانکه گفت: «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» گفت 9 بیاموزشان کتاب و حکمت. پس هر که عمل شریعت بعلم کند، او حکیم باشد، و هر که حکمت یافته باشد بدو خیر عظیم و منفعت بسیار رسیده باشد، چنانکه خدای تعالی همی گوید، قوله تعالی: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ 12 فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا». و از جمله امت هیچ گروهی نیست که معنی کتاب و شریعت همی بجویند، مگر برظاهر آن ایستاده اند و دانستن ظاهر چیزها فعل ستوراست؛ هر که برظاهر اختصار کند، بر درجه ستوری 15 بسنده کرده باشد. و خدای تعالی همی نکوهیده مر آن گروه را که جز ظاهر چیزها ندانند بموجب این آیت، قوله تعالی: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» همی گوید: بدانند آشکار را از

- 1- همی گوید: می گوید A || عزیزترین: عزیزتر از A || 3- کردیم: شد A ||
 4- عزیزتر: + و نزدیک تر B || که بخدای: - که A || 6- آله: + و سلم A || 7- تعالی: - B || 9- بعلم: باعلم B || 10- منفعت بسیار: بسیار منفعت B،
 و A || 11- همی گوید: گفت B || تعالی: - A || 13- بجویند: نجویند A ||
 بر ظاهر: بظاهر B || ایستاده اند: استاده اند B || 14- هر که: + و B ||
 اختصار: گفتار B || 15- نکوهیده: گوید B || چیزها: چیزی A || قوله تعالی: - A ||
 17- بدانند: بدانستند B، + از A || را: - A ||

زندگانی این جهان و ایشان از آن جهان غافلند.

- بس واجب است بر مردم طلب کردن سترهائیکه اندر شریعت پوشیده است و کار بستن مرظاهر آن را بدانش، همچنانکه مردم اندرین جهان ظاهر است، و اندرین جهان ظاهر می‌جوید مر آن جهان را که پوشیده است. و اگر مردم معنی شریعت نجویند و بر ظاهر، شریعت بایستند، همچنین کسی باشد که بدین جهان مر آن جهان را نجوید و بدو جهان زیانکار شود از بهر آنکه این جهان از او بشود و آن جهان پوشیده را نیافته باشد.
- و چون این فصل گفته شد، اکنون شرح بنیادهای شریعت، از شریعت و شهادت و طهارت و جز آن از زکوة و صدقات و صلوات و جزیت و توابع آن باز نمائیم برادران خویش را اندر دین، و معنی هر گفتاری و کرداری که آن اصلهای دین است تا مرد مؤمن ببیند روی اسلام دین را.
- 12 ایزد تعالی توفیق دهد ما را بر تمام کردن این نیت نیکو که کردیم، و بیداری باد مر خوانندگان این کتاب را تا گمان نبرند که چون معنی شریعت دانستند، کار کردن از ایشان بیفتاد، بلکه کار آن وقت بیشتر کنند که معنی آن بدانند
- 15 والسلام.

3- بدانش :- A || همچنانکه: همچنانست که B || جهان :- A || 4- را که پوشیده است: پوشیده را B || 5- شریعت: + را از ظاهر شریعت B || 6- بدو جهان: بدانجهان B || 7- او: آنها B || آن جهان: - جهان A || باشد: باشند B || 8- شرح: + گفتارهای و B || 9 شهادت: - A || صلوات: صلوة B || جزیت: جزویات A || 10- خویش را: خویشانرا B || اندر دین: اندرین + کتاب B || 13- مر: - A || خوانندگان: خواننده گان 14- کردن: A || A :- 15- والسلام: - A ||

مفتار سوم

اندر علم یعنی دانش که چیست؟

- 3 نخست باید که مؤمن علم را بداند که چیست تا چون بشناسدش طلب تواند کردن مرورا، که هر که چیزی را نشناسد، هرگز بدو نرسد. پس گوئیم که علم اندر یافتن چیزهاست چنانکه آن چیزهاست، و اندر
- 6 یابنده چیزها چنانکه هست عقل است، و علم اندر گوهر عقل است و گواهی عقل کلیمه باریست سبحانه و تعالی که همه روحانیان و جسمانیان زیر اوست، و هر چه زیر علم نیاید مروا هست نشاید گفتن؛ پس هر چه علم
- 9 بروی محیط است همه جز خداست. و چون روانیست که خدای تعالی زیر چیزی باشد، و علم آنست که چیزها هستی‌ها همه زیر اوست، و نیست نیز هم زیر اوست، روا نباشد که گوئیم خدای هست و یا نیست از بهر آنکه این
- 12 هر دو زیر علم است و خدای زیر علم نیست.

1- سوم: سیم A، سویم B || 2- اندر علم یعنی دانش که چیست: اندر علم و دانش A || بشناسدش: شناسدش A || 4- تواند: تواندش B || که هر: - که A || چیزی: هر چیزی A || 5- پس: - A || گوئیم: گویم A || 7- باریست: فارسی است A || 10 چیزی: علم B || نیز هم: هم نیز B || 11- گوئیم: گویم B ||

پس گوئیم که <علم> محض امر خداست و هر که از علم نصیب بیش یافته ، بامر خدای نزدیکتر است و امر خدای بیشتر پذیرفته است و فرمان بردارتر است. 3 و هر که داناتر شود، خدای را مطیعتر شود، و هر که دانای تمام شود بنعمت جاویدی رسد که عاقبت کاردانا رحمت خداست . و مردم بازپسین همه زایشهای عالم است، و بازگشت مردم بامر است که او علت هردو جهان است و چیزها را بازگشت باصل خویش باشد. 6 جهد کنید ای برادران اندر طلب کردن علم تا بخدای عزوجل نزدیکتر شوید که رحمت خدای تعالی علم است.

1- گوئیم: گویم B || خداست: خداست A || بیش: + تر B || یافته:
 + است B || 5- زایشهای: زایشهای A || 6- چیزها: - A || 7- تا:
 + بدان B ||

گفتار چهارم

اندر عالم روحانی لطیف

- 3 چون باز نمودیم که نخست پدید آمده امر باریست و او علم است و دلیل فرا نمودیم بر درستی این قول اندر آنکه چیزها زیر علم است ، پس لازم آید که نخست علم بوده شده است . اکنون گوئیم از امر باری
- 6 سبحانه و تعالی نخست عالم روحانی بوده شده است؛ آنگاه از آن عالم، این عالم پدید آمده است. و گوئیم که آن عالم داناست و تمام است و باقی است و لطیف است، اعنی که همه جان و دانش است. و دلیل آریم بدانکه
- 9 نخست آن عالم بود، آنگاه این عالم ، بدانچه گوئیم این عالم جسمانی گردنده است از حال بحال، و بدین گشتن ازو چیزها پدید همی آید از معادن و نبات و حیوان که اندرونشانها <ی> قصد. مراد پیدا است ،
- 12 بدانچه نبات همی روید که پایداری حیوان بدوست ، و مردم همی پدید

- 2- عالم : علم B || 3- نخست : + چیزی که B || آمده : آمد B || و او علم است : - B || 4- فرا نمودیم : فرمودیم A || 5- علم : - A || 6- شده : - A || 7- پدید : پیدا A || آمده است : آمد A || 8- که : + از A || 9- بود : بوده شده است B || این عالم : + پدید آمده است B || 11- نشانیها : روشنائیها B || 12- که : و A ||

آید که مر هر دو را نگاه می‌دارد و اگر مردم نباشد نبات و حیوان همه ناچیز شود.

- 3 پس دانستیم که قصد درین چیزها نه مرین عالم راست . و اگر کسی گوید که آن قصد همین طبایع می‌کند، گفته باشد که هم این عالم قصد است وهم او مقصود و این سخن متناقض باشد. و چون دانسته شد که
- 6 قصد اندرین عالم مر آن عالم راست ، مر آن قاصد را نیز عالم گفتیم ، بدان روی که قصد اندر چیزها چیزی تواند کردن که او را بدانچه اندرو قصد کرده است مانند گی باشد. پس <از> آنچه ما گفتیم لازم آید که آن
- 9 عالم، که این فعل اوست ، مانده است بروئی بدین عالم. و چون اندرین عالم از علم شریف‌تر چیزی نبود ، گفتیم که آن عالم دانش‌پذیر و دانش دهنده است. و چون درین عالم نفس دانش‌پذیر بود و عقل دانش دهنده
- 12 بود؛ گفتیم آن عالم عقل است و نفس و دیگر چیز نیست، از بهر آنکه اندر عالم جز همین دو چیز نبود: یا آسمانها بود چون فایده دهنده و طبایع بود چون فایده پذیرنده ، یا طبایع بود چون فایده دهنده و نبات بود
- 15 چون فایده پذیرنده ، یا نبات بود چون فایده دهنده و حیوان بود چون فایده پذیرنده ، یا حیوان بود چون فایده دهنده و مردم بود چون فایده پذیرنده ، و یا استاد بود چون پیغامبر و شاگرد بود چون امت، یکی فایده

- 1- مر : - B || 2- نبات : - A || 3- که : - B || مرین : مر B || و : - A ||
- 4- عالم : + خود B || 6- مر آن عالم : - A || 7- اندر : اندرین A ||
- چیزها : - A || 8- کرده است : کردست A || 9- این : + عالم B || بروئی :
- بروی A || بدین : برین B || اندر : - B || 10- چیزی : - A || عالم :
- + هم B || و : + هم B || 12- و دیگر : - و A || 13- اندر : از A || جز : -
- A || چون : - B || و : + یا A || 14- چون : - B || پذیرنده : ندیده
- A || 16- چون : - B || و یا : - B ||

دهنده و یکی فایده پذیرنده ؛ و از حیوان ، یا نر بود فایده دهنده و ماده بود چون فایده پذیرنده ، یا صانع بود چون فایده دهنده و مصنوع بود چون فایده پذیرنده . 3

و چون جملگی این عالم فایده پذیرنده بود ، بدانچه اندرو همی آید از نبات و حیوان و گوهرها که اندر اصل طبایع نیست ، گفتیم که آن عالم < که > این همه او کند ، او فایده رساننده باشد . آنگه گفتیم که آن عالم اندر ذات خویش بدو قسمت باید یکی فایده دهنده چون عقل و دیگر فایده پذیرنده چون نفس . و چون دانستیم که این عالم فایده پذیر است ، دانسته شد که آن عالم فایده دهنده است ؛ و چون دانسته شد که آن عالم فایده دهنده است دانسته شد که آن عالم پیش ازین عالم بوده است و این را تقدم شرفی گوئیم ، نه تقدم زمانی ، چنانکه مر استاد را بر شاگرد تقدم شرفی است ، چنانکه اندر يك زمان نام استادی مر استاد را و نام شاگردی مر شاگرد را اندر يك حال لازم آید ، نه پیش تر و نه پس تر .

و دلیل آریم بر آنکه آن عالم داناست بدانچه گوئیم آثار صنعت بر حکمت اندرین عالم پیداست ، از ترکیب افلاک بتمام تر و راست تر شکلی که آن شکل مدور است و از مناسبت این چهار طبع < که > هر یکی را با دیگری بروئی مخالفت است ، و همان طبع یعنی کردار را بروی

- 1- یا : B - و ساده : - و A || 2- چون : B - || 3- چون : B - ||
 5- گوهرها : + يك يك B ، يك که يك A || اصل : + این B || 6- رساننده :
 دهنده B || 7- قسمت باید : قسم است B || 9- چون : و B || آن عالم ...
 شده : B - || 11- تقدم : تقدم A || 14- و : B - || 15- پیداست : B - ||
 از : و از A || 16- هر : مر A || 17- بروئی : بروی A || است : A - ||
 کردار : B - ||

دیگر موافقت، تا چون بروی مناسبت، این چهار طبع بایکدیگر بیامیزند و با روی مخالفت همه یکی نشوند که فایده از او پدید نیاید. و شرح این اندر کتب دیگر گفته ایم و درست کردیم که صانعش آن عالم نخستین است، یعنی در کتاب لسان عالم و زادالمسافرین و غیر اینها.

6 و مراد از چهار طبع آتش است و باد و آب و خاک. و آتش گرم و خشک است و خاک سرد و خشک و این هر دو در خشکی موافقتند، و در گرمی و سردی مخالف. و هوای گرم و تر است و آب سرد و تر؛ و در تری هر دو موافقتند و در گرمی و سردی مخالف.

9 و چون حکمت اندرین عالم مصنوع پیدا است <و> درست کردیم که صانعش آن عالم نخستین است، درست شد که آن عالم داناست. و دلیل آریم بدانکه آن عالم تمام است <بد> آنچه گوئیم ما مرین عالم را همی 12 ناتمام بینیم، از بهر آنکه اندر و چیزها پدید همی آید بهتر ازین عالم، چنان که حیوان پدید می آید که بهتر ازین عالم است، از بهر آنکه این عالم از چهار طبع نظم گرفته است هم پهلوی یکدیگر؛ و مردم 15 و حیوان از چهار طبع نظم گرفته است نه پهلوی یکدیگر، بلکه با یکدیگر آمیخته باشند. و اگر دو چیز هم پهلوی را منظوم شاید گفتن، و اندر نظم خیر و صلاح است، مردم دو چیز را که با یکدیگر آمیخته باشند منظوم تر

1- موافقت: مناسبت: B- || این چهار... و غیر اینها: - B + یکدیگر بیامیزند و با روی مخالفت همه یکی نشوند که فایده از او پدید نیاید B || 5- گرم و : - A || 7- هوای : هوا B || وتر: - و A || سردی: سرد A || 8- مخالف: + اندو شرح این در کتاب دیگر گفته ایم B || 9- و چون... نخستین است: - A || 11- بدانچه: آنکه B || همی: - B || اندرو: اندرین B || 12- همی آید: می آید B || بهتر ازین عالم: بهتر از و A || 15- بلکه بایکدیگر: - A || پهلوی: پهلوی B ||

شاید خواندن و اندرو خیر و صلاح بیشتر باشد. لاجرم حیوان به جسم مانند این عالم است که هم از آن طبایع است، و برین عالم بروح حساس منتقل 3
 فضل دارد و بر عالم طبایع. پس درست شد که حیوان تمام تر است از عالم، که مرو را روح است و این عالم را روح نیست. و چون ازین عالم ناتمام چیزی تمام دیدیم، دانستیم که از ناتمام چیزی تمام جز بعنایت تمامی دیگر 6
 پدید نیاید. و چون درست کرده بودیم که صنع اندرین عالم مر آن عالم راست، گفتیم که آن عالم که صنع او تمام است، لازم آید که تمام است؛ و هر چه تمام باشد باقی باشد.

9 و دلیل آریم بر آنکه آن عالم باقی است، گوئیم: چون مرین عالم را همی بینیم گردنده از حال بحال و حقیقت فنا، گشتن حال موجود است از آن معنی که مرو را وجود خوانند، و چیزی که اندر جزویات خویش فنا پذیرد، 12 لازم آید که روزی کلیت او فنا پذیرد، و انواع فنا اندرین عالم بسیار است، و از جا کول شدن اضداد بر اضداد اندرو، چون مرده شدن زنده و روشن شدن تاریک و گنده شدن خوشبوی و جز آن، و این همه دلیل فناست از 15
 بهر آنکه فنا ضد بقاست، همچنانکه تاریکی ضد روشنی است و عدم ضد وجود است؛ پس این فناهای جزوی دلیل همی کند بر فناى این عالم بکلیت. و چون این مصنوع را فنا درست شد، بقای آن عالم که اوضاع است

1- خواندن: گفتن B || 2- هم: B || حساس: احساس B || منتقل: منقصل B || 3- و: A || حیوان: + از عالم A || از عالم: - A || 5- تمام: تمام تر B || جز بعنایت: جز بغایت || چیزی تمام جز بعنایت: - A || 9- بر آنکه: بدانکه B || 10- گردنده: + است B || 12- عالم: - A || 14- گنده: تازه A || خوشبوی: خوشبوئی B || 15- است: - A || فناهای... است درست شد: - A ||

درست شد، از بهر آنکه صانع را بر مصنوع شرف است، چنانکه بقا را بر فنا شرف است. و صنعت اندرین عالم عرضی است و بقای این عالم نیز عرضی است و گشتن حال او گواهی همی دهد که بقاش عرضی است. و معنی عرض اندر چیزی پدید نیاید مگر از چیزی که آن معنی اندر وجودی باشد یعنی ذاتی، و گرمی و روشنی اندر آهن از آتش عرضی پدید آید که گرمی و روشنی اندر آتش جوهری است، یعنی ذاتی. پس درست کردیم که این بقای عرضی اندرین عالم از آن عالم پدید آمده است و مر آن عالم را لازم آید که بقای او جوهری باشد یعنی ذاتی.

9 و دلیل آریم بر آنکه آن عالم لطیف است بدانچه گوئیم: لطیف آن باشد که اندر جسم آثار او بگذرد و جسم مرو را حجاب نتواند کردن. و از محسوسات دلیل برین قول آنست که اندر آتش لطافت است و جسم 12 مرقوت او را حجاب نتواند کردن. نه بینی که اگر چه سطبری قوی آهنی بود، با آن سختی و قوت که اندر آهن است، چون آتش از او بریک روی همسایگی کند، قوت آتش بدیگر روی از آهن بیرون شود. و چون دیدیم 15 که اندر زیر آب عظیم ماهیان و دیگر جانوران همی پدید آمدند و اندر شکم و پشت مادگان همی حیات راه یافت، تا آب اندر پشت نر جانور گردد و بحرکت آید و اندر شکم مادگان آب همی حیوان گشت، دانستیم که این 18 از لطافت آن عالم است که اوصانع این عالم است.

و دلیل آریم بر آنکه آن عالم زنده است بدانچه گوئیم: اندرین عالم

2- نیز: - A || 4- پدید- A || 5- یعنی: معنی A || 8- او: - A || 13- با آن: و با آن B، بآن A || 14- قوت: قوه B || 15- جانوران: جانوران A || و اندر: - و B || 16- نر: مرد A ||

همی بینیم که هر چه جانور است شریفتر است از آنچه مرو را جان نیست، و آن عالم که صانع است شریفتر است ازین عالم که مصنوع است و این مصنوع بی جانست. <پس> لازم آید که آن عالم که اوصانع است، همه جان است و دانش.

- و نیز چون بهترین چیزی اندرین عالم جانور دانا بود که آن مردم است، گفتیم که چون صانع بهتر از مصنوع باشد، و بهترین چیزی از صنعتهای عالم جانور دانا است، دانیم که این جانور دانا نزدیکتر است بصانع خویش، از بهر آنکه بهتر است از دیگران. و چون جانور دانا که مرد مست بهتر بود، و نزدیکتر مصنوعی بصانع خویش آن باشد که بهتر باشد، درست شد که آن عالم زنده دانا است. و درست کند مرین دغوی را قول خدای تعالی: «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» همی گوید: بدرستی که سرای بازپسین زنده است اگر بدانستندی.
- و دلیل آریم بر آنکه آن عالم دانا و بینا و شنوا و گویاست بدانچه گوئیم چون این معنیهای ستوده که اندر مردم همی پدید آید، از آن عالم همی انگیخته شود، و این معنیها اندر ارکان طبایع این عالم نیست و این مصنوع است، چاره نیست که این معنیها که یاد کرده شد از صانع این عالم است. و چون این معنیها اندرین عالم جزوی بود، دانستیم که این کلیت

- 1- از: و A || 2- آن عالم که: - که A || است و این مصنوع: - B ||
 3- که: A || 7- دانیم: دانستیم B || نزدیکتر: نزدیک B || 9- مصنوعی: مصنوع B ||
 10- درست: پس درست B || زنده: + است B || 12- که: + که B ||
 12- بدانستندی: بدانندی B || 13- و دلیل: - و A ، پس B ||
 شنوا: شنواست A || 14- آید: + که او A || عالم: + است B || 15- معنیها: + که یاد کردیم B || 16- چاره: پس چاره B || از: اندر A || 17- این کلیت: آن عالم کلی است B ||

توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی مر آن عالم راست، و این همه معنی
مر نفس کلتی راست بتأیید عقل که از امر باری سبحانه و تعالی است که او
3 مایه هر دو جهانست.

و گوئیم که آن عالم لطیف و باقی و توانا و دانا <و> تمام جای نیست
و اندر جای نیست، و از جای بیرون نیست، و آفریده ایزد بی همتاست. واجب
6 است بر مؤمن مخلص که مر آن عالم را بشناسد و بداند که بهشت بحقیقت آن
عالم است و هر که آن عالم را بحقیقت بشناخت، جان او بدان عالم رسید،
هم امروز که اندر کالبد است. و چون شریعت را بسزا کار بندد بدان عالم
9 رسد و اندر نعیم جاویدی ماخلد گردد. ایزد تعالی توفیق ده‌ساز مومنان را!
آمین رب العالمین!

1- معنی : معنی‌ها B || 2- امر : امری A || است : - A || 4 - گوئیم :
گویم B || 8- بسزا : نیز B || 10- آمین رب العالمین : والسلام B ||

گفتار پنجم

اندر بهشت و در او و کلید در او

- 3 گوئیم نیست مارا اندر آنچه گوئیم قوتی و حولی ، چون حول و قوت خدای راست و صواب گفتار ما را نسبت بولتی خداست و خطا و زلت را علت ضعیفی نفس ماست ، و بجزود امام زمان گوئیم که:
- 6 بهشت بحقیقت عقل است ، و در بهشت رسول است صلی الله علیه وسلم اندر زمان خویش ، و وصتی اوست اندر مرتبت خویش و امام روزگار است اندر عصر خود. و کلید در بهشت گفتار لاله الا الله محمد رسول الله است. پس هر که این شهادت را باخلاص بگوید ، او کلید بهشت یافته باشد ، و هر که شهادت را پذیرفت به اخلاص ، آن کس به پیغامبر علیه السلام پیوسته شد ، همچنان که هر که کلید در بیابد فراز در شود.
- 12 و هر که این شهادت باخلاص گفت < و > بر رسول علیه السلام پیوست ،

- 2- و در : دری : A || کلید در : - در A || 3- گوئیم : گوئیم B || 4- صواب : ثواب B || زلت : ذلت B || 5- ضعیفی نفس : نفس ضعیف B || ماست : + و بجزود ولی زمان که B || 6- و در : دری A || وسلم : - A || 8- در : دری A || 9- او کلید : در B || 10- باخلاص : - A || 11- بیابد : بیافت B || 12- پیوست : پیوسته شد A || همچنانکه ... پیوست - A ||

او به بهشت اندر شد؛ همچنان که هر که با کلید فراز در شود، در گشاده شود.

- 3 و دلیل آریم بر آنکه عقل بهشت است بدانچه گوئیم مردم را همه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کلی است. نه بینی که مردم که از عقل کلی نصیب یافته است، چگونه رنج و شدت و ناایمنی برستوران افکنده است
- 6 که ایشان را عقل نیست، و خود برو سالار گشته است؟ و هر کسی که او دانایتر است از دنیا کم رنج تر است و هیچ اندوه دنیاوی فراز او نیاید و از سود و زیان هیچ باک ندارد؛ و نادان از اندوه زیان مال و معصیت و رنج و آرز و نیاز هلاک همی شود. پس چون برین مقدار عقل جزوی که مردم را از ایزد تعالی نصیب آمد، چندین رنج از و برخاست، دلیل آمد این حال بر- آنکه عقل کلی بهشت بحقیقت است که همه نعمتها و راحتها اندر عالم از اثر او پدید همی آید. و هر که دانایتر است او بعقل نزدیکتر است و هر که او به عقل نزدیکتر است او بهشت است و او در بهشت است؛ چنان که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله از همه خلق بعقل نزدیکتر بود. نبینی که خدای تعالی مرورا فرمود تا مردمان را علم بیاموزد؟ و اندر آن که پیغامبر علیه السلام در بهشت است هیچ شك نیست مسلمان را. پس درست شد که بهشت بحقیقت عقل است.

3- است: A || گوئیم: + از عقل A || عقل کلی: عقل کل B || 5- یافته است: یافته اند B || افکنده است: افکنده اند B || 6- گشته است: گشته اند B || 7- او: وی A، B || 9- و نیاز: دنیا B || جزوی: آمد: یافته اند B || ازو: از ایشان B || برخاست: برخاست A || 11- کلی: کل B || 12- اثر: اثری A || پدید: A || هر که: + به عقل نزدیکتر است بزرگتر است A || 13- در: دری A || 14- و آله: A || 15- تا: که B || 16- در: دری A || درست شد: در است A || 17- بحقیقت: A ||

- < و > دلیل آریم بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم، یعنی عقل کل در بهشت است، بدانچه گوئیم در جای آن باشد که اندر آن جای جز از او نتواند شدن. و حقیقت است که هیچ کس به بهشت نرسد مگر آنکه رسول محمد مصطفی صلی الیه علیه و آله را طاعت دارد و بدو فراز آید و فرمان او بپذیرد و زیر گفتار و کردار او اندر آید که طاعت خدای تعالی، طاعت رسولست، چنانکه خدای تعالی گفت: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» هم چنین هر رسولی اندر دور خویش در بهشت بوده است بحد قوت بدان روی که از راه اطاعت او < و > بکار بستن شریعت او بعلم، مردم به بهشت رسد. و هر که شریعت رسول بی علم تأویل پذیرد، آن کس در بهشت را بسته یافته باشد، و هر که کار بسدانش کند، در بهشت بروی گشاده شود. نه بینی که خدای تعالی همی گوید: (وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاؤَهَا وَفُتِحَتِ أَبْوَابُهَا) همی گوید که ببرند مر آنها را کز خدای خویش بترسیدندی سوی بهشت گروه گروه، تا چون آنجا آمدند درهای بهشت بگشادند؛ بدانچه همی گوید درهای بهشت بگشادند پیدا شد اندرین آیت که چون آن قوم بیابند درهای بهشت بسته باشد و آنگاه بگشایند.

- 1- یعنی عقل کل: - B || 2- در بهشت: دری بهشت A || است: - A ||
 4- محمد: - B || آله: + وسلم A || را طاعت: که طاعت A، را اطاعت
 B || 5- طاعت: اطاعت B || 6- طاعت: اطاعت B || 7- رسولی: رسول
 B || 8- قوت: قوه B || اطاعت: طاعت A || 9- شریعت: به شریعت A ||
 11- نه بینی ... همی گوید: چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی B || 13-
 خدای: فرمان A || 16 - و: - B || در: دری B ||

معنی این قول آن است که شریعتهای پیغمبران علیهم السلام همه بر مرز و مثل بسته باشد و رستگاری خلق اندر گشادن آن باشد، بر مثال در بسته که چون گشاده شود، مردم قرار جای یابند و بطعام و شراب رسند، و چون در بهشت بسته باشد در دوزخ گشاده باشد، چنانکه گفت قوله تعالی: «وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاؤَهَا فَتَحَتْ أَبْوَابُهَا» یعنی ببرند مر کافرانرا سوی دوزخ گروه گروه، تا آنجا بیابند درهای دوزخ بگشایند. و گشاده شدن در بهشت اندر تأویل کتاب و شریعت است، و خداوند تأویل وصی هر رسول باشد، و بگشاده شدن در بهشت در دوزخ بسته شود؛ پس در بهشت رسول باشد و گشاینده در بهشت وصی او باشد و امام زمان باشد بر همه مؤمنان.

و چون درست کردیم که رسول علیه السلام در بهشت باشد و وصی او گشاینده آن در باشد، اکنون اندر کلید در بهشت سخن گوئیم و دلیل آریم بر آنکه کلمه شهادت کلید در بهشت باشد، بدانچه گوئیم کلید آن باشد تا مرو را نیابند، کسی را رغبت نشود سوی در بسته فراز شدن. و بدین سبب بود که هر که کلمه شهادت بپذیرفت سوی محمد رسول الله بیامد و هر که کلمه شهادت بپذیرفت رسول علیه السلام مرو را بهشت وعده کرد بدین خبر که گفت: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَالِصًا مُخْلِصًا» 17 دَخَلَ الْجَنَّةَ گفت که هر که مر کلمه اخلاص را از دل پاک بگفت

3- در: دری B || 4- چنانکه گفت ... دوزخ بگشایند: - A || 7- گشاده شدن: گشادن A || در: دری A || 10- امام زمان: امام الزمان A || 11- علیه السلام: - A || در: دری A || 12- در بهشت: - در A || 13- بر آنکه: بدانکه A || کلمه: - A || باشد: است B || 14- کسی: کس A || رغبت نشود: قصد نیامد A || در: دری B || بپذیرفت: را بپذیرفت B || 16- رسول الله: + علیه وآله وسلم A || کلمه: - A ||

به بهشت اندر شد. پس این خبر دلیل آمد که این کلمه شهادت کلید بهشت است تا چون مرو را ببابند اندر بهشت شوند، و هر که او را نیابد از بهشت 3 نو مید است.

پس گوئیم لاله الا الله محمد رسول الله < که > هفت سخن است و از نه حرف پدید آمده است چون : ل، ا، ه، م، ح، د، ر، س، و، دو 6 گواهی است؛ و کلید را بتازی مفتاح گویند و حساب این پنج حرف یعنی «مفتاح» جمله پانصد و بیست و نه باشد، و پانصد و بیست و نه هفت عقد باشد برابر هفت سخن ازین دوشهادت، و نه که بماند برابر است بانه حرف که 9 ترکیب این دوشهادت از وست؛ و این دو گواهی است، همچنان که کلید دو چیز باشد جدا جدا یکی آورده از تنه کلید و دندانه او، و گفتار مردم مومن مرین کلمه اخلاص را چون جنبانیدن گشاینده است مر کلید را تادر 12 بدان گشاده شود.

پس گوئیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت است بسته و کلید آن در کلمه اخلاص است، و مؤمن کلید گرفته است و امام زمان 15 جنباننده آن کلید است اندر دست مؤمن تادر گشاده شود. و گواهی دهد بردرستی این قول آنچه خدای تعالی همی گوید رسول خویش را، «قل یَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبَّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَتَّاحُ 18 التعلیم» همی گوید: بگو میان ما جمع کند پروردگار ما، پس آنگه بگشاید

1- کلید: + در B || 5- ل، ا، .. و: چون اول - ل ا ل م ح م درو A ||

8- ازین: از آن B || 9- واین: + کلمه B || 11- چون: B- || 12- در: B ||

13- است: B- || 14- امام الزمان: امام الزمان A || 15- آن: A- || 16- خدای

تعالی ... را: همی گوید رسول خویش را قوله تعالی B ||

میان ما و او گشاینده داناست. بدین معنی آن همی خواهد که چون خلق دین رسول بپذیرند، جمله شدن ایشان باشد با او، آنگه خداوند تاویل بند شریعت بتاویل بگشاید تا مؤمن را معلوم شود که بدین شریعت که بنهاد و مثلها که بزد مراد چه بود، و بدان به بصیرت کار کند. بیان کردیم بر اندازه روزگار خویش بهشت را و در او و کلید در بهشت را.

1- معنی آن : آن معنی A || 3- بتاویل : + شریعت B || 5- در او : - B ،
 در او A || در بهشت : دری بهشت A ||

گفتار ششم

اندر چه چیزی عالم کثیف

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که علت عالم کثیف آن نقصان است که نفس کلی بدان از عقل کلی کمتر است. و این عالم مرنفس کلی را چون سرمایه است تا بدان مرنقصان خویش را راست کند. و دلیل بردرستی این سخن یافته شود اندر نفسهای جزوی که اندرین عالم است که هر یکی از مردم کوشنده است مریرون بردن نقصان را از کار خویش اندرین عالم، از بهر آنکه هنوز غرض نفس کلی از این عالم پدید نیامده است، هیچ نفس جزوی اندرین عالم بی نیاز نمی نشود. هم چنین لازم آید از بهر آنکه روا نباشد که کلی بجزوی حاجتمند شود و جزوی بی نیاز باشد. و ببقراری افلاك و ستارگان و پذیرفتار شدن طبایع مسر تأثیرات ایشانرا و کوشش موالید اندر نبات و 9 حیوان اندر پذیرفتن زیادت از طبایع آواز همی دهد خردمند را که آنکس 12

2- چه: آن B || 4- کلی: کل B || نفس کلی: نفس کل B || چون: بدان B ||

7- کوشنده است: کوشنده اند B || 12- زیادت: زیاده B || دهد: دهند B ||

را: - A ||

وجه دین

که اینعالم را ترکیب کرده است همی چیزی جوید که خود ندارد و بحاجتمندی خویش اندر حرکتی سخت عظیم است.

- 3 و مثل این حال چنانست که خردمندی اندر آسیابخانه باشد و آسیابرا
ببند که بشتاب همی گردد و کار سخت همی کند باید بداند که آنچه چیز که
آسیابرا همی گرداند صعب تر است ازین آسیاب که همی جنبد و چون
6 بیرون آید از آن خانه و بنگردد مر آن آبراکه بچه سختی از بالا همی
خویشتن را به شیب همی افکند ، بداند که جنبش آب بیش از جنبش
آسیابست، از بهر آنکه جنبش سنگ عرضی است و جنبش آب از بالا به
9 نشیب طبعی، و جنبش جوهری قوی تر از جنبش عرضی باشد. پس گوئیم
که جنبش نفس کلتی اندر نوع خویش صعب تر از جنبش افلاک و انجم
است و طبایع، و چون اندرین عالم از مردم شریفتر چیزی نیست گوئیم که
12 غرض نفس کلتی از این عالم مردم است و از همه شریفتر آنست که داناست.
گفتیم که غرض نفس کلتی اندر صنعت این عالم دانش است و نقصان
او از نادانانست ، و چون دانش را نفس مردم پذیرفت گفتیم که باز گشت
15 بنفس کلتی مر مردم راست از جملگی عالم، و چون حال این بود که یاد
کردیم دانستیم که هر نفسی که ازین عالم دانا رود او شایسته باشد مرنفس
کلتی را <و> بموافقت بدو پیوندد و اندر راحت و نعمت جاویدی افتد؛
18 و هر نفسی که او نادان برود ازین عالم مخالفت باشد مرنفس کلتی را و

- 2- حرکتی: حرکت B || 3- اندر: در A || 10- کلی: کل B || جنبش: - A ||
12- کلی اندر: کل از A || و: + چون A || همه: + مردم A || 13- کلی:
کل B || 14- نادانانست: دانانانست B || که: - A || کلی: کل B || 16- دانا:
دانسته تر B || رود: برود B || او: - A || شایسته: + تر B || 17- کلی: کل
B || و: که B || پیوندد: پیوند A || 18- کلی: کل B ||

- نفس کلتی ازو بهره‌یزد از بهر آنکه او این عمل عظیم از بیم نادانی همی-
 کند پس چون نادانرا یابد او را نپذیرد و آن نفس اندر عذاب و شدت
 3 جاویدی بماند. و گوئیم مردم موافق نفس کلتی به اطاعت رسول شود که
 او فرستادهٔ نفس کلتی است بتأیید عقل کلتی تا مردمانرا سوی علم توحید
 خواند تا چون دانا شوند بدین علم عظیم نفس کلتی بدیشان نقصان خویش
 6 راست کند، و چون مردمان نفس کلتی را یاری دهند، او مر ایشانرا یاری
 دهد؛ چنانکه خدای تعالی همی گوید، قوله تعالی: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 9 إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ**، همیگوید: ای گرویدگان اگر شما خدای را
 یاری دهید او مر شما را یاری دهد. پس گوئیم این جهان بر مثال آئینه است
 که نعمتهای آنجهانی اندرو همی تابد چون خالی و دست کسی بدان نرسد
 که او را نگاه دارد بر مثال صورتهای نیکو که اندر آئینه همی توان دیدن
 12 و مر آنرا نتوان یافتن. <و> چون این آرایشها ولذتها که اندرین عالم
 است ناپایدار است دانستیم که عرضی است و عرض را از جوهر اثر باشد
 پس دانستیم این نعمتها آثار است از عالم روحانی که آن جوهر است.
 15 پس خردمند آنست که بدین روزگار فانی مر آن روزگار باقی را
 بجوید و بدین نعمت گذرنده ننگرد و قصد آن نعمت باقی کند بورزیدن
 طاعت و دور بودن از شهوت و رغبت ناکردن اندر آنچه مرو را بقا و

- 3- جاویدی: جاویدانی A || کلی: کل A || به اطاعت: بطاعت A || 4- نفس
 کلی: نفس کل B || کلی: کل B || 5- شوند: شود A || کلی: کل B ||
 6- کلی: کل B || او مر... دهد: - A || 7- خدای تعالی: باری تعالی A ||
 همی: می A || 9- مثال: مثل A || 10- اندرو: اندراین B || کسی: کس A ||
 13- عرض: عرضی B || 14- جوهر: جوهر A || 15- مر آن: - آن A ||
 17- بقا و ثبات: اثبات A ||

- ثبات نیست. و بیاید دانستن که این جهان در آنچه-انست که تا ازین در بیرون نشوی بدان سرای نرسی، و بدیگر روی این جهان چون چیزی نهانست و هر کس از مردم ازین نصیبی یافته است و آن چیزی است که اگر او را زود فروشی تباہ شود و نیز اندرو کسی رغبت نکند. بازارگان نیکبخت آنست که زود مرورا بفروشد و چیزی بستاند که آن تباہ نشود و آن طاعت خدا و رسولست؛ و اگر نه اندرین روی او را صرف کنی ناچیز شود و آنوقت پشیمانی سود ندارد؛ چنانکه خدای تعالی همی گوید: **أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَاَكُونُ مِنْ الْمُحْسِنِينَ**، همی گوید: چون نفس بدبخت عذاب را بیند گوید اگر مرا یکبار باز بردندی بدان عالم من از نیکو کاران بودمی؛ آنگه گفت، قوله تعالی: **بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ** گفت بلی نشانیهای من سوی تو آمد و این دروغ زن کردی و گردن کشیدی و از کافران شدی. این است حقیقت عالم جسمانی بلفظ کوتاه.

3- از: ازین B || ازین: - B || 4- نکند: نماید A || 5- که: - A || 6- و: B- || 10- اگر: - A || بردندی: برندی B || 12- نشانیهای: نشانیهای A ||

گفتار هفتم

اندر دوزخ و در او

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که هر چیزی که او موجود شده است او نخست اندر حد قوت بوده است تا باز بحّد فعل آمده است چنانکه مردم امروز موجود شده است از نخست نبات بوده است تا پدر و مادرش بخوردند و از آن نبات اندر ایشان آبی بحاصل آمد کزو فرزند آمد. و چون 6 اینحال معلوم شد گوئیم که دوزخ اندر حدّ قوت نادانست و بهشت اندر حدّ قوت علم است از بهر آنکه دانا آن کند که خشنودی خدا و رسول اندر 9 آن باشد تا بدان طاعت به بهشت جاودانی رسد و نادان نکند آنچه رستگاری او اندر آن باشد تا بدان سبب بدوزخ جاویدی رسد.

پس درست شد که بهشت اندر حدّ قوت علم است و دانائی بحقیقت 12 بهشت است و دوزخ اندر حدّ قوت جهل است و نادانسی بحقیقت دوزخ است که خدای تعالی مرکفران را دوزخ وعده کرده است چنانکه در بسیار جای در قرآن یاد کرده است قوله تعالی: **وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ**

2- دراو: + وکلیدی دری او A || 4- قوت: قوه B || 7- قوت: قوه B || 9-

نادان: + آن B || 10- باشد: است A || 11- قوت: قوه B || 13- چنانکه: چنان

A || 14- بسیار: بسیاری B ||

- نَارِ جَهَنَّمَ لَا يَنْقُضِي عَلَيْهِمْ فَيْمُوتُوا وَلَا يَخْفَفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نُجِزِي كُلَّ كَفُورٍ هُمِي گويدم کافران را عذاب دوزخ است بر ایشان قضای مرگ نکند تا بمیرند و سبک نکند از ایشان عذاب، چنین مکافات کنیم هر ناسپاسی را. و دیگر جای می گوید کافران نادانانند بمعنی این آیت، قوله تعالى: قُلْ أَغْيِرُ اللَّهَ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ هُمِي گويدم بگواي محمد که شما مرا می فرمائيد که جز خدای را پرستم ای نادانان، چون دوزخیان کافراند و کافران نادانانند پس دوزخیان نادانان باشند و این از شکل او است اندر کتاب منطق.
- 9 پس درست کردیم که دوزخ اندر حد قوت جهل است و هر کسی که بر نادانی بایستد و یا از پس نادان رود و با دانایان دشمنی کند او دوزخی باشد، و مردم چنان باید که دوست دار دانا باشد و دانای بحقیقت رسولست
- 12 علیه السلام اندر دور خویش و وصی او و امام روزگار است هر يك اندر عصر خویش و هر که با امام روزگار خویش دشمنی کند و طاعت او ندارد طاعت رسول خدای نداشته بود؛ و هر که طاعت رسول ندارد طاعت خدای
- 15 تعالی نداشته بود و کافر بود و هر که طاعت امام حق ندارد علم نیابد و هر که علم نیابد بهیشت نرسد پس درست کردیم که علم بهیشت است و هر که به بهیشت نرسد اندر دوزخ بماند.
- 18 پس گوئیم که اندر هر روز گاری متابع امام حق در بهیشت باشد از

6- محمد که :- که A || خدایا: خدای A || 9- که: A || قوت: قوه B || 10 - بر نادانی: بنادانی B || نادان: - B || او: - A || 11- باشد: باشند B || 13 - با امام: بامام B || 14- طاعت: اطاعت B || خدای: - A || و هر که ... ندارد: A || بود: + علیه السلام A || 15- و: - B || طاعت: اطاعت B || 16- پس درست... نرسد: - B || 18- باشد: است B ||

- بهر آنکه خلق از او بعلم رسند و از علم بیهشت رسند. و مخالف امام حق در هر زمانی در دوزخ است از بهر آنکه متابعان او بگفتار او از امام حق دور شوند و نادان بمانند و دوزخی شوند. و شهادت با معرفت کلید در بهشت است و بی معرفت کلید در دوزخ است.
- و مثلی بگوئیم بدینجای تا مؤمن را صورت درست شود که نادان
- 6 دوزخی است و دانا بهشتی، و بیان کنیم که دوزخی را بر بهشتی قوتی نیست. گوئیم که هیچ چیز از جانوران نفس سخن گوی ندارند جز مردم و آثار عقل را جز نفس سخن گوی نپذیرد و هر که عقل ندارد خدا تعالی سوی
- 9 او پیغامبر نفرستاده است، و دلیل بردرستی این قول آنست که بر کودکان خرد بیخرد و بر دیوانگان، نماز و طاعت نیست و بمنزلت ستورانند و هر که بر و طاعت نیست بمنزلت ستوراست و ستوران را از بهشت نصیبی نیست.
- 12 و دلیل بر آنکه ستوران را از بهشت نصیب نیست آنست که دست مردم بر جملگی ستوران گشاده است بکشتن مرورا و خوردن از آنچه خوردن او حلالست و ناچیز کردن از آنچه خوردن او حلال نیست از جانوران، از بهر آنکه مردم
- 15 بهشتی است اندر حد قوت و ستور نه بهشتی است و بهشتی را پادشاهی است بر دوزخی. لاجرم جانوران اندر پادشاهی او آمدستند هم بدینجهان، و مردم مر ستوران را همی رنجانند و همی فروشنند و همی کشند و همی خوردند و از آن بروی
- 18 ملامت نیست، همچنانکه بدوزخ بر نند و بر نجانند و ناچیز کنند مردوزخیان را و آن

1- رسند: برسند B || 2- او: ناحق B || 3- در: - A || 5- درست: - A ||
 6- بهشتی: + است B || 9- که بر: - بر A || 10- خرد: - A || 13- بکشتن + B ||
 مرورا و: - B || 15- بهشتی: بهشت A || قوت: قوه B || 16- دوزخی: دواخی
 A || 17- رنجانند: رنجاند B || فروشنند: فروشند B || کشند: کشد B || خوردند:
 خرنند B || 18- ملامت: هیچ ملامتی B ||

- از دوزخیان طاعت است مر خدای را. پس مردم همچنان برنجانیدن مر
ستورانرا اندر راه حج و غزا و کشتن و پاره کردن مرایشانرا بفرمان، چون او
3 بخدای همی تقرّب کند بروی از آن حرجی نیست. همچنانکه همی گویند
روز قیامت رسول صلی الله علیه و آله بیاید و بدوزخ بردمد و دم او مر دوزخ
را سرد کند و ردای خویش یعنی گلیم بآتش فرو برد تا عاصیان امت را
6 برکشند و دوزخ را هیچ قوت نباشد بر دم وردای او، همچنانکه دست
مردم کوتاهست از مردم دیگر که او ظاهر شریعت پذیرفته است و اندر حد
قوت بهشتی گشته است و این مثالی درست است. پس ظاهر کردیم که
9 مردم نادان اندرینجهان دوزخ است مرستور و ددکانرا که ایشان دوزخیانند
بر آنچه برستوران و ددکان همی برسد ازرنج بار کشیدن و سوختن و کشتن
و پختن و خوردن و جز آن و هیچکس بدین دوزخیان که ستورانند همی
12 نه بخشاید، هم چنانکه خبر است که بقیامت کس بر دوزخیان نبخشاید چنانکه
خدای تعالی همی گوید اندر جواب دوزخیان که فریاد خواهند کرد قوله تعالی:
قَالَ أَخْسَرْتُمْ فِيهَا وَ لَا تَكْلِمُونَ همی گوید چون ایشان فریاد
15 خواهند کرد خدای گوید دور باشید اندر دوزخ و با من مگوئید.
- و نیز گوئیم که جانوران که فرود از مردمند و دست مردم برایشان گشاده
است هفت نوع اند، از آن دو نوع آبی اندیکی آنکه پای ندارد چون مار و ماهی

- 1- از دوزخیان: دوزخ A || همچنان: + که B || مر: - A || 2- غزا: غیر او A ||
او: - A || 3- بروی: برو A || حرجی: جرحی A || 4- آله: + سلم A ||
6- وردای: - A || 8- مثالی: مثال B || 9- دوزخ است: دوزخ اند B || ستور:
ستورانرا B || 10- برسد ازرنج: رسند از آنچه || 11- جز آن: + باشد همی کنند
و همی رنجانند و B || دوزخیان که ستورانند: ستوران که دوزخیانند B || 16- که:
- A || است: + و A || 17- ندارد: ندارند A || مار و ماهی: ماهی و مار A ||

و جز آن، و دیگر آنکه پای دارد چون نهنگ و کشف و خرچنگ و جز آن،
 و پنج نوع ازو خاکبست، یکنوع از او چهار پائست که گیاه و دانه خورد
 3 چون گاو و گوسفند و جز آن، و دیگر از او چهار پائست که گوشت خورد چون
 شیر و گرگ و جز آن، دیگر پرنده است که گوشت خورد چون باز و شاهین
 و جز آن، دیگر پرنده است که گیاه و دانه خورد چون کبوتر و فاخته و جز
 6 آن، دیگر حشراتند که بیارسی خزندگان گویند، و دست مردم که او دوزخ
 این دکانست برایشان گشاده است همچنانکه هفت در دوزخ بر دوزخیان
 گشاده است چنانکه خدای تعالی همی گوید قوله: لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ
 9 لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ همی گوید دوزخ راهفت دراست
 مرهردی را از دوزخیان بهره است بخش کرده.

و چون اندر جانوران که دوزخیانند هفت قسمت پیدا کردیم گوئیم
 12 که از مردم هم بدین قسمتها گروهانند که هر گروهی بر سیرت نوعی ازین
 دکانند و ستوران، چنانکه خدای تعالی همی گوید، قوله تعالی: وَمَا مِنْ
 دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ
 15 همیگوید نیست از دکان و چرندگان اندر زمین و نه پرندهای که پرندمگر
 امتانند مانند شما، پس هر که او بسیرت ستوران و دکان نادانست آن
 دوزخی است همچنانکه پیدا کردیم که دکان درین جهان دوزخیانند

1- دارد: دارند A || کشف: A- || 2- یک نوع از او چهار پائست: A- || 3- ازو:
 A- || 5- گیاه و دانه: گیادانه A || 6- دیگر: پنجم B || که: A- || بیارسی: + آنرا
 B || خزندگان: چرندگان A || او: A- || 7- گشاده: گشاد A || در:
 A || 8- قوله: B- || 9- دوزخ: مردوزخ B || 11- که: A- ||
 دوزخیانند: ذو حیاتند A || 15- نیست: A- || چرندگان: چرنده A || 16- بسیرت:
 + این B || نادانست: است نادان بود A ||

چنانکه هر که دزد و خیانت کار است از مردم او بمنزلهٔ موش است و هر که مکاره و رباینده است بمنزلهٔ گرگ و شیر است و هر که بر حرام حریص است او بمنزلهٔ خوگست و مردم بحقیقت رسولست و وصی او امامان علیهم السلام و دست ایشان گشاده است. و خدای تعالی گفت تا هر که فرمان ایشان نبرد مر آن کس را بکشند همچنانکه دست مردم گشاده است بر دیگر جانوران بکشتن مر ایشانرا، و هر جانوریکه خوردن گوشت او حلال است چون گاو و گوسفند و شتر و جز آن دلیل است بر مردمانیکه ایشان بصلاح باشند و پارسا و فرمان بردار ولیکن علم ندانند پس گوشت ایشان خوردن خدای تعالی حلال کرد؛ یعنی که ایشانرا علم بیاموزید و با خویشتن یکی کنید. و جانورانی که گوشت ایشان حرامست چون خوک و شیر و جز آن ایشان دلیل اند بر مردمانیکه اندر ایشان فساد و شر باشد و پند نپذیرند همچنانکه 12 این خیره ددکان عاصیان مردم را فرمان نبرند پس مر ایشانرا فرمود کشتن و ناخوردن، یعنی که دین ایشانرا بر ایشان تباه باید کردن و دین حق ایشانرا نباید آموخت و اندرین معنی خود بجای خود سخن گفته شود.

15 پس اینجهان مر دانایانرا در بهشت است و مر نادانان بیفرمانرا در دوزخ است؛ از بهر آنکه بهشت و دوزخ آنکس رسد که او اندرینجهان آمده باشد، و هر که خواهد که ازینجهان بهشت آبادان کند و هر که خواهد

1- او: B || 2- مکاره: مکاره B || و: A || بمنزله: بمنزله A || 3- امامان: دانایان A || 4- گفت: A || 6- گوشت: A || 7- است: + چون A || مردمانیکه: مردمان که A || 8- باشند: A || بردار: + باشند A || خوردن: B || 9- که ایشان را: A || 10- جانورانی: هر جانوری B || ایشان: او B || 11- خیره: خیر ما A، B || عاصیان: B || 12- فرمود: A || 13- کردن: کرد A ||

که دوزخ آبادان کند، و ازین سرای خلق بدین دو جای همی روند چنانکه
 خدای تعالی همی گوید ، قوله تعالی: "فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي
 السَّمِيرِ."

گفتار هشتم

اندر واجب گشتن فرستادن پیغامبران و عدد ایشان

- 3 گوئیم بتوفیق الله تعالی که چون مردم از دو گوهر بود و مرکب شد، یکی جسم کثیف و دیگر نفس لطیف و جسم کثیف را غذا از چهار طبع پدید آورد که از آن چهار طبع دو لطیف بودند چون نفس، و آن آتش بود و هوا، و دو کثیف بودند چون جسم، و آن خاک بود و آب، تا این کالبد کثیف با نفس لطیف پیوسته شد از نبات، کزین دو لطیف و دو کثیف پدید آمد <و> غذا پذیرفت و قوی شد؛ لازم آید از روی حکمت که غذای نفس لطیف که بدین کالبد کثیف پیوسته است هم از چهار حد باشد کز آن دو روحانی باشد چون نفس و دو جسمانی باشد چون کالبد، تا نفس بغذائی کز ایشان یابد قوی شود. پس ایزد تعالی از چهار حد شریف غذای نفس مردم پدید آورد، دو ازو لطیف، و آن نفس و عقل کلی است که این نفس و عقل جزوی اندر مردم از آن نفس و عقل کلی اثر است، و دو ازو

- 2- گشتن: + B || پیغامبران: پیغامبران B || 3- و: - B || 4- غذا: اعدا A ||
 5- طبع: + عالم B || 6- و دو: - و B || 7- کثیف با نفس: - A || لطیف:
 با لطیف A || شده: + بود A || 11- بغذائی: غذائی B || 12- آورد:
 آرد A || لطیف: لطیف بودند B || 13- این: - A || اندر: که اندر B || اثر
 است: + با آغاز کار مردم A || ازو: از آن B ||

- جسمانی مرکب و آن ناطق است و اساس که ایشان مردمان بودند بکالبد و فرشتگان مقرب بودند بعقل و نفس تا بعلم شریف ایشان نفس مردم از درجهٔ دیوی بدرجهٔ فرشتگی رسد. و هر دو چیز که ترکیب مردم از آنست حق خویش از آفریدگار خویش بیافتند بر اوستی چنانکه خدای تعالی فرمود قوله تعالی: ذَلِكْ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. و چون مردم را مرکب یافتیم ازین چهار طبع کثیف و از نفس لطیف و لطافت بکثافت پیوسته شده بود و نصیبی یافته بود از عالم لطیف بدین عقل غریزی که دیگر حیوانات را نبود، واجب آمد کز آن اصل که این مردم را نصیب از او پیوست یعنی بطبع، بیسک تن از مردم نصیبی بتمام پیوسته شود که این عقلهای غریزی از آن يك تن بپذیرد، آنچه ایشانرا بدان حاجت است، و آنکس که این عنایت و نصیب تمام از عقل کلی بدو پیوسته شد پیغامبر بود علیه السلام، و اگر آن یکی تن فایده دهنده نبودی این عقلهای غریزی پذیرای همه ضایع بودی و بازی نمودی و دور است صانع حکیم از بازی چنانکه فرمود قوله تعالی: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ
- 15 گفت چنان پنداشتید که شما را بیازی آفریدیم و شما سوی ما باز گردانیده نشوید؟

- و چون مردم بنفس لطیف مریکدیگر را موافق بود و بکالبد و صورت مختلف بود از جهت جایها و روزگارهای مخالف که اندرو همی زاید و برو میگذرد لازم آید که علم آن رسول که سخن خدای آورد بر دو گونه بتود:

1- جسمانی: B- || 2- نفس مردم: مردم را B || 3- رسد: رسانند B || چیز: چیزی B ||
 6- بکثافت: بشکافت A || 7- نصیبی: نصیب خویش B || 8- پیوست: پیوسته است B || یعنی بطبع: - A || 10- بپذیرد: بریدند A || بدان: - B || 11- کلی: کل B || 12- غریزی: - B || 15- گردانیده نشوید: گردیده نشوید B || 19- آورد: آورده بود B ||

- محکم بود چون نفس و متشابه بود چون کالبد، و مر آن سخن را ظاهر بود چون جسم و باطن بود چون نفس. و چون مردم از کالبد کثیف بود و نفس لطیف، کار نصیب کالبد آمد و علم نصیب نفس و پیغمبران علیهم السلام از آن مردم را کار فرمایند بعلم تا بجسد کار کنند و بنفس علم آن بدانند و از حکمت چنین لازم آمد که هر دورا بر اندازه توانائی هر يك کار بستند چنانکه
- 6 مر جسد را بنماز و روزه و حج و جهاد و جز آن کار بستند. و پیغامبران علیهم السلام مر نفس مردم را به شناختن معانی آن کار بستند.
- و چون جسد مردم را که کار کن- او بود شش جهت بود از پیش و پس و راست و چپ و زیر و زبر، ایزد تعالی شش رسول کار فرمای بفرستاد سوی ایشان چنانکه بمثل آدم علیه السلام سوی مردم از سوی سر مردم آمد و نوح علیه السلام از سوی چپ مردم آمد و ابراهیم علیه السلام از سوی پس مردم آمد، آنکه موسی علیه السلام از سوی زیر مردم آمد برابر آدم علیه السلام و عیسی علیه السلام از سوی دست راست مردم آمد برابر نوح علیه السلام و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از پیش مردم باز آمد برابر ابراهیم علیه السلام. و این شش رسول کار فرمای از شش جانب جسم مردم اندر آمدند و هر یکی مردم را در زمان خود کار فرمودند و بر مزد آن کار وعده کردند که روزی بدیشان دهند بدینگونه. پس گوئیم که چون مردم را شش جهت بود بجسد و جسد کار کن بود چون از هر جهتی يك کار فرمای آمد، از حکم عقل لازم آید نیز که کسی نیاید ازین پس که مردم را کار دیگر فرماید.

2- مردم از کالبد: از کالبد مردم A || 6- بستند: بست B || 7- شناختن: شناساندن B || 10- سوی: از سوی B || 12- آنکه: -A || علیه السلام: -A || 13- برابر... السلام: -A || برابر: تا بر A || 14- محمد: حضرت A || از: از سوی B || 15- و: + چون B || شش: ششم A || 19- نیز که کسی نیاید: که نیز کسی بیاید ||

و بحکم عقل ازین برهان که نمودیم درست شد که پس از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به پیش پیغمبری نیاید. و چون عادت مردم آنست که کار بکنند و مزد آن از کارفرمای بستانند لازم آید ازین پس که کسی بیاید 3
 بفرمان خدای تعالی که مزد این کارکنان را بر اندازة کار هر کس بدو دهد و آن قائم قیامت است علیه السلام که خداوند شریعت است بلکه خداوند 6
 شمار است که مرین کارهای کرده را شمار بکند و با کارکنان مزدشان بدهد. و این کس واجب است بقضیت عقل که بیاید، همچنان که ممکن نیست که 9
 نیز کارفرمایی بیاید از بهر آنکه مردم را نیز بجسد جهتی نمانده است که از آن جهت کارفرمایی نیامده است.

و چون این کارفرمایان خدای عزوجل بیامدند و کارهای مخالف بفرمودند 12
 مرخلق را و مر هر یکی را از این کارها معنی بود که صورت کار سبب آن معنی دیگر شده بود - همچنانکه صورتهای حیوان و نبات دیگر آمده است که اندر هر یکی معنی است که اندر آن دیگر آن معنی نیست چنانکه صورت 15
 جوز از صورت سبب جداست بدانچه اندر جوز معنی هست جز آن معنی که اندر سبب است و صورت دوسبب هر دو را معنی یکی است و یک صورتست چون صورت دو جوز - پس ایزد تعالی با هر وقت کار فرمایی 18
 سوی مردم فرستاد معنی دانی تا مر خلق را بگویند که معنی این کارها چیست تا بقیامت خلق را بر خدای حجت نباشد چنانکه گفت قوله تعالی:
 لَثَلَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَيَّ اللهُ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ تا مردمانرا بر

3- کارفرمای :- A || 5- علیه السلام: علیه افضل الصلوات والسلام A || شریعت

است: شریعت نیست A || 11- معنی: معنی B || 12- دیگر: - B || 14- جز

آن ... است: که آن معنی که اندر سبب است || 17- دانی: + هم فرستاد B ||

- خدای حجت نباشد پس از رسولان. و بدین رسولان خداوندان تألیف و تأویل را خواست و امامان حق که معنی کتاب و تأویل شریعت را پیدا کنند و جای دیگر گفت قوله تعالی: **وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالزُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ** همی گوید و اگر دروغ زن داشتند ترا پس بدرستی که دروغ زن داشتند آنانکه پیش از ایشان بودند پیغامبران را که بیامدند بایشان بحجتها و بینشها و بکتاب هویدای روشن یعنی فصولها. و چون پیغامبران را یاد کرد جماعت یاد کرد از بهر آنکه ظاهر شریعتهای ایشان دیگر بود، و چون خداوندان تأویل را یاد کرد یکی گفت و کتاب را روشن خواند از بهر آنکه معنی همه کتابها و تألیف شرایع یکی بود هر چند گفتارها و کردارها بلفظ و شکل مخالف یکدیگر بود. پس گوئیم که وصتی آدم مولانا شیت بود
- 12 **عليه السلام** و وصی نوح مولانا سام بود **عليه السلام** و وصی ابراهیم مولانا اسماعیل بود **عليه السلام** و وصی موسی مولانا هارون بود **عليه السلام** و وصی عیسی مولانا شمعون بود **عليه السلام** و وصی محمد مصطفی
- 15 **علي المرتضى** بود **عليه السلام** و میان هر دو پیغامبری ازین پیغامبران شش پیغامبر بتود بر مثال شش روز که میان دو روز آدینه باشد و این شش پیغامبر که آمده اند هر يك برابر روزی آمده اند از روزهای هفته و آن هفتم که می آید
- 18 هفتم ایشانست و چون او بیاید این دور بسر شود و قیامت باشد و هر کسی را بجزای کار خویش برساند.

- 1- رسولان: رسول A || 2- تأویل: تألیف A || 5- همی گوید: - A ||
 بدرستی که: درستی که بر B || آنانکه: آنکه B || 7- بینشها: دانشی B || 8-
 کرد: کردند A || 9- کتاب را: - را A || 12- و وصی ... **عليه السلام**:
 A- || 14- وصی: حضرت A || **عليهما و علی ذریتهما السلام** A ||
 16- پیغامبر: امام A || 18- هفتم: - B || 19- برساند: برسند A، رسد B ||

پس آدم علیه السلام چون روز یکشنبه بود. و دلیل بردرستی این قول آنست که اندر اخبار آمده است که ایزد تعالی آفرینش عالم را بروز یکشنبه آغاز کرد و بروز آدینه از آن پرداخته شد و روز شنبه بیاسود. و معنی این قول پوشیده است اندر میان خلق از آغاز روزها و هر کسی مرین قول را بر اندازه عقل خویش پذیرفت و جهودان بدین سبب مر روز شنبه را بزرگ دارند و در آن روز کار نکنند یعنی که این روز خدای بیاسوده است و خبر ندارند که پیغمبران که مر خلق را این خبر دادند، آن خواستند تا بدانند که شش تن بخواهند آمدن اندر عالم بفرمان خدای تعالی تا خلق را کار فرمایند و آن هفتمین که بیاید کار نفرماید بلکه او جزا دهد مر خلق را؛ و مر آنروز را شنبه گفتند و بزرگ فرمودند داشتن و آن روز قائم قیامت است علیه السلام.

پس گوئیم که آدم علیه السلام روز یکشنبه بود اندر عالم دین و نوح علیه السلام روز دوشنبه بود اندر عالم دین و ابراهیم علیه السلام روز سه شنبه بود اندر عالم دین و موسی علیه السلام روز چهارشنبه بود اندر عالم دین و عیسی علیه السلام روز پنجشنبه بود اندر عالم دین و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روز آدینه بود اندر عالم دین، روز شنبه را چشم همی دارند خلق که بیاید و آنروز آسایش باشد مر آن کسان را که این روزها را بشناخته اند بحقیقت و بفرمان و علم کار کردند. و هر که اندر سرای جسمانی بکالبد امروز کار کند و بنفس معنی آن بداند، فردا اندر سرای نفسانی ثواب آن بیابد. باز گفته شد از واجب شدن فرستادن پیغمبران علیهم السلام بر اندازه روزگار خویش.

4- روزها: دورها A || 5- و در: از A || 7- دادند: داده اند B || 8- بخواهند: بخواهد B || تعالی: - A || 10- روز: خبر A || 13- اندر عالم دین: - A
 علیه السلام: - A || 15- اندر عالم دین: - A || 17- بشناخته اند: + و بدانند ||
 علم: بعلم B ||

گفتار نهم

اندر صفت قرآن و اثبات و تأویل او

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که بقای عالم جسمانی اندر قرآنست و دلیل برین قول بگواهی عقل آریم بدانچه گوئیم مردم باز پسین زایش است از زایشهای عالم بدانچه معنی هر سه زایش عالم که معادن و نبات و حیوانست اندروست از بهر آنکه خود به ذات خویش جوهر است و شناسنده و قیمت کننده جوهر است و همچون نبات روینده است و همچون حیوان خورنده است و بر عالم بسخن گفتن و دانش فضل دارد.
- 9 پس درست شد کزو تمامتر از عالم چیزی پدید نیامده است و چیزی کزو چیزهای بسیار پدید آیند آنچه از وی تمامتر باشد که اصل آن چیز نخستین او بوده باشد و پایداری آنچه‌های نخستین او بوده باشد و پایداری 12 آنچه‌ها بدان چیز باشد که اصل او است .
- و مثل این فضل چنانست که از درخت جوز بسیار چیزها پدید آید از

- 2- صفت : اثبات B || اثبات و تأویل او : - B || 4 - بدین : بدین A ||
4- زایش است : زایشهاست B || 8- بسخن : سخن B || دانش : + بر نبات و حیوان B || 9- پدید نیامده است : نیامد A || 10- آنچه از وی : بدانچه او B ||
11- و پایداری... چیز باشد : - A ||

- برگ و شاخ و بیخ و پوست، و بازپسین کزو پدید آید جوز باشد که اندرو همه معنیهای دیگر چیزها باشد و برایشان بروغن و طعم فضل دارد و او
- 3 تمامتر باشد و اصل درخت جوز او بوده باشد و پایداری درخت بدو بوده باشد، بدانروی که اگر آن جوز نخستین نبودی آن درخت هستی نیافتی. و <نیز> بدانروی که اگر جوز بار نیارد بیرندش و هیزم کنندش.
- 6 بسخن خویش باز آئیم <و> گوئیم: چون درینعالم از مردم تمامتر چیزی پدید نیامد لازم آید که پدید آرنده عالم نفس کلی است، و آنکه نفس مردم که بازپس تر پدید آمد ازو جزو اوست. و چون این حال درست شد
- 9 گوئیم: اگر مردم را بوهم از عالم برگیری لازم آید عالم را که ناچیز شود بدو روی؛ یکی بدانروی که برخواستن مردم به بریده شدن مایه اواز عالم به بریده شدن نفس کلی باشد از عالم و اگر عنایت صانع عالم از عالم
- 12 بریده شود عالم فنا پذیرد، و دیگر بدان روی که اگر مردم نباشد اندر عالم همه عالم بیابان شود و نبات نروید از بهر آنکه آبها را بر زمین همی مردم گمارد تا از وی نبات حاصل آید، و جائیکه آثار مردم نیست آنجا نبات
- 15 نیست و اگر آثار مردم نباشد جانوران درنده مرد دیگر جانوران را که در ایشان صلاحست هلاک کنند و عالم به سبب نیستی مردم نیست شود از بهر آنکه داننده مردمست و دانسته عالم است پس داننده دانسته نباشد و این
- 18 کافی است ...

چون درست کردیم که بقای عالم اندر بقای مردمست گوئیم بقای مردم بقرآنست از بهر آنکه هر کسی اندر عالم مالک بر ملک خویش

- 1- بازپسین: بازپسین B || که اندرو: ... باشد B || 4- بدان روی: وجه دیگر بدانروی B || 7- عالم: این عالم B || کلی: کل B || 13- همه عالم: A - || همی: همین B ||

بقرآنت و با احکام که اندروست و اگر حکم خدای اندر میان مردم نباشد مر یکدیگر را هلاک کنند و کس بعلم آموختن و طلب فضل نرسد.

3 آنگه مردم همه با ستوران برابر شوند، چنانکه هست زهینهاییکه اندر میان ایشان حکمت و علم نیست و ایشان همه چون ددکان درنده شده‌اند چنانکه بزمین خراسان یکجانبند و بزمین کرمان کوفجان و اندر عرب بدویست

6 که از ایشان جز شرّ هیچ نیاید که متابعت هوا کنند پس اندر بادیه و از حدود مردمی بیرون شده‌اند.

معارضه

9 اگر کسی گوید که بسیار مردم همی بینیم که ایشان بصلاح اند و قرآن اندر میان ایشان نیست، چون رومیان و روسیان و هندوان و جز آن جواب او را گوئیم که هر گروهی از خلق که مرایشان را سلطانی هست بیاید دانستن

12 که اندر میان ایشان کتاب خدای هست و کتابهای خدای همه قرآنت بی هیچ خلاف و آنچه نادانان مرآنرا خلاف دانند میان تورات و انجیل و قرآن، بمعنی هیچ خلاف نیست مگر بظاهر لفظ و مثل و رمز خلافت،

15 پس میان رومیان انجیل است و میان روسیان تورات و میان هندوان صحف ابراهیم. و خردمند کز حال هندوان پرسد بدانند که ایشان تقلیدی تر از همه جهانیا نند بدانچه خویشان را بسوزند بگفتار کسی که ایشانرا گفته است که

18 اگر شما یان خویشان را بسوزید به بهشت رسید تا به تناسخ باز آئید و

1- حکم: کتاب B || 3- همه: - B || 4- ددکان: + و B || 5- بدویست: برویست A || 11- گوئیم: گوئیم B || 11- از خلق: - B || دانستن: دانست B || تورات: تورت A || 16- ابراهیم: + است B علیه السلام A || 18- باز آئید: + تناسخ مذهبی است که می گویند که هر گروهی [را] که بدان تعلق گرفته است بعد از فنای بدن بی تعلق می گردانند B ||

پادشاه باشید؛ و مردم اندر بند تقلید جز بظاهر کتاب نیاید. ودانایان هندوان سخت پرهیز کار باشند و میان ایشان زنا و لواطه نیست و دروغ نگویند و سوگند نخورند بدروغ و کتابیست میان ایشان که همی گویند سخن خدای است و من از دانایان ایشان بسیار این سخن شنوده‌ام، پس درست شد که صلاح مردم اندر قرآنست و صلاح عالم اندر مردمست.

6 پس درست شد که بقا و صلاح عالم اندر قرآنست و قرآن سخن خدایست سوی خلق اندر بیای داشتن علم و عمل از بهر آنکه مردم را توانائی بدین دو رویست یا بکند چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جز آن، یا بداند معانی آنرا و بشناسد نفس لطیف را و تصور کند مرعالم لطیف را بدلائل از عالم کثیف.

و فرمان خدایتعالی اندر قرآن بر دو وجه است یا چون عمل فرموده است و گفته است قوله تعالی: **وَ أَقِمُْوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ** گفت نماز را بیای داریدوزکوة را بدهید **<و>** چنانکه گفت قوله تعالی: **وَ قُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ** گفت بگو ای محمد کار کنید که سرانجام خدای کار شما را ببیند و پیغمبر او. یا گفته است بدانید چنانکه گفت قوله تعالی: **وَ أَعْلَمُوا أَنَّمَا آمَا لَكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** گفت بدانید که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشند 15 **18** مر شما را **<و>** چنانکه گفت قوله تعالی: **فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** گفت بدانید که خدای آمرزگار مهربانست.

- 3- نخورند بدروغ: دروغ نخورند B || سخن: سخنها B || 6 - شد: شده باشد
 A || 8- دو رویست: دوریست A || زکوة: - A || 10 - عالم: اینعالم A ||
 کثیف: + بدانعالم لطیف روند. || 11- بردو: بدو A || 17- گفت: گفته است A ||
 19- خدای: + تعالی B ||

- پس گوئیم که قرآن را آنکس پذیرفته است که هم کننده است و هم داننده، و مکرار را بتازی عمل گویند و مردانش را علم گویند و هر دو کلیمه 3 از سه حرفست چون عین و لام و میم، عمل نیز يك سخن است از سه حرف چون عین و لام و میم. هم چنین کاریکی است مردم را اندر دین به سه چیز که مرو راست. یکی ازو کار گوش مردم است که سخن حق اندر دین بشنود و دیگر کار زبان مردمست که سخن حق بگوید اندر دین از کلیمه اخلاص 6 و جز آن. و سه دیگر کار تن مردمست که بکنند از نماز و روزه و حج و جهاد و جز آن. و علم نیز يك سخن است از سه حرف، همچنین دانش یکیست 9 از مردم بر سه روی و سه قوت که اندر نفس مردمست یکی حس که مردم بدان اندر دین محسوس را بدانند از اشکال موضوعات شریعت که نماز چگونه باید کردن و روزه چگونه باید داشتن و مناسک حج چیست و چگونه است و جز آن. و دیگر قوت حلق که مردم بدان مر گفتارها را بگویند و بشنوانند و بشنودن نفس ناطقه مرشوده را محیط کند. و سیم قوت عقل که بدو مرتوحید را از تشبیه و تعطیل مجرد کند و بداند که مردم بدو بر 15 چیزها محیط شود و آن عطائی است مرو را و آن عطا کسی داده است که او از آن برتر است و این اشارتی باشد مجرد.

- 1- گوئیم : گویم B || پذیرفته است: پذیرفت A || 4 - عین ... لام - A ||
 6- اندر دین: - A || 9- سه روی و : - B || 11- مناسک حج چیست و چگونه است: و مناسک چیزیکه حج بدو درست شود چیست B || 12- بدان مر: بدو A ||
 و بشنودن نفس ناطقه مرشوده را: بشنوانند مر نفس ناطقه را و شنوده B، بشنودن مر نفس ناطق را و شنوده A || 14- عقل که: + مردم B || 15- مرو را: + و بدانند که B ||

- پس گوئیم که دین جمله دو چیز است: یکی علم و دیگر عمل. چون هر دو جمع شود مردم او را دیندار گویند همچنانکه مردم نفس و بدنست چون هر دو جمع شوند مرورا مردم گویند و عمل مر دین را چون جسد است و علم مر دین را چون روحست و هر که عمل بی علم کند دین او را جان نباشد بلکه مردار باشد و خدایتعالی مردار را حرام کرده است اندر کتاب خویش، و تأویلش آنست که عمل بی علم ناپذیرفته است یعنی حرام همچنانکه مردار حرامست و هر که علم بیاموزد و کار نکند او را خود دین نبود از بهر آنکه اندر عالم روح بی جسد اثبات نشود و عمل بی علم بهتر از علم بی عمل است همچنانکه مردار به از هیچ چیز باشد.
- و بحساب جمل هم علم و عمل هر یکی صد و چهل اند و آن چهارده عقد باشد؛ یعنی همچنانکه صد ده عقد است و چهل چهار عقد باشد؛ 12 همچنانکه هر ده يك عقد باشد، بجمله چهارده عقد باشد و چهارده دو هفت باشد که خدایتعالی بدان بر رسول خویش منت نهاد بدانچه گفت قوله تعالی: وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ گفت بدادیم 15 مر ترا ای محمد هفتی جفت جفت، و يك تأویل این آیت آن است که مرورا داد بدین دو چیز آراسته: یکی علم و دیگر عمل که هر یکی از عقود او بحساب دو هفت است و قرآن عظیم گردآورنده علم و عمل است چنانکه 18 بیان او گفتیم ازین پیش.
- و اکنون گوئیم قرآن آنست که بقای عالم بدوست و اهل اسلام

1 - دین جمله : جملگی B || 2 - شود: شوند B || 3 - مردین را : - A ||

5- مردار : مرو A || 6- یعنی حرام : -A || 8- اندر : + دین A ||

13- بدان: - A || رسول: + بدان A || 15- يك: - B || 17- گردآورنده:

که دارنده A ||

- خلاف کردند گروهی گفتند که گفته خداست و گروهی گفتند آفریده خداست و هر دو گروه راست گفتند و خود معنی آن ندانستند و ما بدین جایگاه بیان او
- 3 بگوئیم اما بدان روی که قرآن سخن خداست آفریده نیست که تأیید از عقل کلی رفته است بمیانجی نفس کلی بامعنی این سخن که امروز در مصحفها نوشته است به نفس پاکیزه رسول صلی الله علیه و آله رسیده است و عقل کلی
- 6 آفریده نیست و نه نفس کلی، بلکه هر دو اند عبدِ بسیطِ پدید آورده نه از چیزی و مخلوق چیزی باشد پدید آورده از چیزی دیگر، چنانکه خدا تعالی گفت: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ گفت بیا فریدیم
- 9 مردم را از بیرون آمیخته‌ای از گل، و چون قرآن از عقل و نفس است که مخلوق نیستند درست شد که مخلوق نیست و چون مردم را طاقبت بدین دو روی بود که یا چیزی بگفت و یا کرد و کرده را مخلوق دانست هر چه آن
- 12 نه مخلوق بود مر آنرا گفته دانست و چون قرآن مخلوق نیست سخن خداست و ما بدان روی مر قرآن را سخن خدای گوئیم که قرآن از تأیید عقل کلی است بمیانجی نفس کلی و عقل و نفس از امر خدای بوده شده
- 15 است و امر خدای تعالی کلیمه است و آن کلیمه را کن عبارت کرده اند پس گفتیم که قرآن کلیمه ایست که آن کس است و آفریده نیست از چیزی .
- و آمدیم از روئی گوئیم که قرآن آفریده است که امروز آنچه در مصحفها
- 18 نوشته است سوره‌هاست مرکب از آیات و آیتها مرکب است از کلمات

3- خداست : + ویا B و A || 4- سخن : سخنها B || 6 : کلی : کل B ||
 بسیط : + و B || آورده : + باشد B || 8- گفت : می گوید قوله تعالی
 A || 9- گل : کل B || 10- نیستند : نیست B || 11- کرده را : -B || مخلوق :
 + او را B || 16- ایست : است B || 17- روئی : روی قرآن B || آفریده
 است : + بدین روی B || آنچه : - B ||

و کلمات مرکب است از حروف و چیزیکه او مرکب باشد از حرفهای بسیار او مخلوق باشد پس امروز آنچه در مصحفها نوشته است مخلوقست 3 و چون بردل رسول صلی الله علیه و آله فرو آمد مخلوق نبود ولیکن چون او علیه السلام بفرمان خدای مر آنرا بزبان تازی بگفت مخلوق گشت از بهر آنکه او علیه السلام مخلوق بود و مخلوق جز بر مخلوق قسادر نشود. 6 و اگر امروز قرآن مخلوق نیستی خلق بدان نشدی و بدان واقف نبودی. پیش از آنکه رسول علیه السلام مر قرآنرا بزبان تازی بگفت مر آنرا بنفس صاف خود پذیرفته بود و بسیط بی حروف و بی کلمات بود و امروز 9 مخلوقست.

و بیان این قول از لفظ قرآن باز نمائیم که قرآن چهار حرفست دو ازو بیکدیگر پیوسته چون «قاف» و «را» ، و دو ازو از یکدیگر جدا ، 12 چون الف و نون؛ و این لفظ قرآن از قرین گرفته اند پس لازم آید که قرآن از چهار قرین گذشته است که بخلق رسیده است. پس از آن چهار دو ازو مرکب است چون «قر» و دو ازو بسیط چون «آن» و ما قرآن را از آن دو مرکب 15 یافتیم و آن دو مرکب مر قرآن را از آن دو بسیط یافته بودند و آن دو مرکب، ناطق است و اساس او که قرینان یکدیگرند و مرکبانند از جسد و نفس، همچون این دو حرف نخستین که مرکب شده است اندر لفظ قرآن چون 18 «قر» و این دو مرکب بدان دو بسیط تمام آید همچنانکه قرآن بآن الف و نون تمامست. پس الف و نون مثال است بر عقل و نفس که ناطق و اساس

1- حرفهای: چیزهای B || 3- فرو آمد: فرود آمد B || 6- واگر: - و B ||

10- قول: - B || 12- این: + دو B || 13- پس از آن چهار: - A ||

14- آن: الف و نون A ||: - B || یکدیگرند و: + ناطق و اساس A ||

17-: حرف B و A || 18- قرآن بآن: قربا A ||

- را تأیید اندر تألیف و تأویل از ایشانست و ایشان مرکب نیستند و بسیط اند
 همچنانکه این دو حرف مرکب نیستند. و الف دلیل است بر عقل که او از
 3 همه حرفها جداست که چون نویسنده بسو رسد خطش بگسلد از بهر
 آنکه الف را از برسو چیزی نیست و او آغاز چیزهاست و حرفها بالف
 پیوندد و الف بدیگر حرفها نه پیوندد، همچنانکه همه چیزها از برسوی
 6 بعقل پیوسته است و عقل از برسوی بجیزی دیگر پیوسته نیست. و نون
 دلیل است بر نفس کلّی بدانچه خطّی است که سربسر فراز خواهد آوردن
 و هنوز نیاورده است همچنانکه حال نفس کلّی که بفایده گرفتن از عقل
 9 کلّی همه بدرجۀ عقل کلی خواهد رسیدن و هنوز نرسیده است. همچنین
 اندر هجاء یعنی شمردن حروف حرف نون، اول نونست و آخر هم نون،
 دلیل است که هر آخری چون اول خویش خواهد شد و اول عقل است
 12 و آخر نفس است و نفس چون عقل خواهد شدن و ازین چهار حرف،
 نخستین قافست و آن دلیل است بر اساس که مؤمن از و بناطق راه یابد و
 بشناسد مرورا. و «را» دلیل ناطق است و قاف بحساب جمل صد باشد و «را»
 15 یعنی که ناطق خداوند دو مرتبه است یکی تأویل و دیگر تألیف، و اساس
 خداوند یک مرتبه است که آن تأویل است و ناطق را مرتبۀ نریست اندر عالم
 و دین و اساس را مرتبۀ مادگی است اندر عالم دین چنانکه خدا بتعالی گوید
 18 قوله تعالی: قَلِيلٌ ذَكَرَ مِثْلَ حَظِّ الْإِنْسَانِ؛ همی گوید مر نران را
 نصیب همچند دو ماده است. و الف دلیل عقل است و بحساب یکیست؛

4- حرفها: حرف A || بالف: با الف B || 7- کلی: کل B || 9- کلی همی:
 کل همین B || 10- نون: نونست B || 13- است بر اساس: اساس است A ||
 و «را»: -A || 15- تألیف: + ترکیب و ترتیب A || 18- تعالی: -A ||

یعنی که عقل علت همه بودنیهاست همچنانکه یکی علت همه عددهاست. و نون دلیل نفس که پدید آورنده چهار طبع است و موالید پنجم آن؛ همچنانکه 3 نون پنجاه باشد که آن پنج عقد است. و «قاف» و «را» از قرآن بر مثال عمل است که آن نصیب جسد مرکب است، و الف و نون از قرآن بر مثال علم است که آن نصیب نفس بسیط است، و عمل بهره ستورانست بی علم 6 و علم بهره فرشتگانست بی عمل، و علم هردو بهره مردمست که بجسد با ستوران انبازست و بنفس دانا با ستوران انباز نیست و بافرشتگان همبر است و میانجی است میان ستور و فرشته تابعلم و عمل از ستوری بفرشتگی 9 رسد.

و لفظهای قرآن مختلف آمد و عملهای شریعتهای پیغمبران همه مختلف آمد از بهر آنکه هردو مردم بودند و کالبدها مختلف بود و معانی کتابهای 12 خدای و تأویل شرایع رسولان همه یکی آمد و آنحال خود یکیست از بهر آنکه مانند روح مردم بود و روح را حال گردنده نیست، پس لفظ را تنزیل گفتند و معنی را تأویل گفتند.

15 پس گوئیم بمثالی نزدیک و فرق کنیم میان تنزیل و تأویل؛ گوئیم: خدایتعالی همیگوید: وَالشَّمْسُ مَسَّ وَضَحِيهَا وَالْقَمَرَ إِذَا تَلَيْهَا وَتَفْسِيرِ او آنست که گوید به آفتاب و بچاشتگاه او و بماه چون از پس آفتاب برفت، 18 و این سوگندیست از خدای تعالی، و تأویلش آنست که بدین آفتاب مر رسول را همی خواهد اندر دین و به چاشتگاه سرروشنی دین او را

- 2- طبع : طبایع B || 3- عقد : عقله A || 4- جسد : + است B و A ||
 7- انبازست : انبازند B || همبراست : همسرند B || 8- ستور : ستوران B ||
 10- و عملهای آمد - : A || 12- خود : چون A || 15- بمثالی : بمثال B || تنزیل : تفسیر A || 17- او : این B || آفتاب برفت : او همی رود B ||
 19- اندردین : - A || و به چاشتگاه .. : اندرین : - B ||

- همی خواهد و بماء مروصی او را همی خواهد اندردین ، و سپس رفتن ماه
 مرآفتاب را سپس رفتن وصی او را همی خواهد مرورا اندر دین و سیرت
 3 ستوده او و گفتن تأویل کتاب سپس تنزیل و این نیکوتر باشد که خدایتعالی
 بر رسول خویش سوگند خورد و بوصی او از آنکه بآفتاب و ماهتاب
 گردنده بیدانش که بر پاك و پلید همی تابد سوگند خورده باز نمودیم شرح
 6 قرآن و گفتیم واجبی تأویل و ترکیب او از ابتدا براختصار و اقتصار.

اندر اثبات ظاهر و باطن شریعت و کتاب

- 3 گوئیم بتوفیق ایزد سبحانه و تعالی که نادانان و کاهلان دین اسلام
 مر شیعت حق را باطنی خوانند و گویند که ایشان کافر اند بی آنکه از حقیقت
 مذهب ایشان پرسند ، و نیکوتر آن باشد خردمند را که از حال خصم
 6 خویش پرسد و سخن را با او باندازه استحقاق او بگوید تا عادت جاهلان
 کار نه بسته باشد و به بد خوئی منسوب نشود و مثل کسی که اندر مسلمانی
 طعنی کند بی آنکه از اعتقاد او بداند، و بی آنکه مرو را از آن کس رنجی
 9 رسیده باشد مرو را بیازارد اندر کار بستن خوی بد بی سببی ، چون مثل
 سگی باشد که شخصی رو آورد براه مردی که بشغل خویش می رود و
 راه گیری بیرون آید و اندرو آویزد و جامه اش بدرد و او را پریش کند
 12 چنانکه خدایتعالی همگوید قوله تعالی: *فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ*
تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَيْهِ أَوْ تَنُرْ كُهُ يَلْهَيْتَ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ
الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا فَاَقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

2- کتاب : + او B || 4 - باطنی : باطل B || از : بر B || پرسند : پرسند

B || 7- منسوب : منصوب A || مسلمانی : + مؤمنی را B || 10 - رو آورد :

راه آورد A || مردی : - B || می رود : میدود A || 11- راه گیری : - A ||

همیگوید مثل او چون مثل سگ است اگر او را بزنی زبان بیرون افگند
 یعنی جفاگوید و اگر دست باز داری اش بانگ کند و بیازارد و این مثل
 3 آنهاست که دروغ زن داشتند نشانیهای ما را ، یعنی امامان حق را طاعت
 نداشتند پس تو ای محمد قصه کن برایشان قصه‌ها را مگر ایشان اندیشه
 کنند. و این نادانان مر شیعت را همی آزارند تا آن که ایشان را دست باز
 6 داشته‌اند - چنانکه خدایتعالی همیگوید - لاجرم اندر تاریکی و نادانی و
 نابینائی دل هلاک همی شوند و ما بدین جایگاه اندر اثبات باطن سخن
 گوئیم تا مگر کسی را ایزد تعالی بیداری دهد بدان و حق را ببیند و
 9 مؤمنان را بنادانی نیازارد.

و گوئیم هر چه هست اندر عالم بدو قسم است یا ظاهر است یا باطن .
 هر آنچه ظاهر است پیداست که یافته شود بچشم و گوش و دست و جز آن
 12 که آنرا حواس خوانند ، و آن چیزها که بحواس یافته شود مر آن را
 محسوسات گویند؛ یا باطن است که پنهانست و مردم او را بحس نتوانند
 یافتن بلکه خداوندان حکمت مر آن را بعقل و بعلم یابند و مر آنرا معقولات
 15 خوانند. پس گوئیم که هر چه آشکار است بذات خویش ، نه بدان روی
 آشکار است که مردم مر آن را بحواس بیابند بلکه اگر مردم آن را یابند یا
 نیابند او خود آشکار است چون اینجهان و آنچه اندروست. و اگر مردم
 18 مر او را نبینند پنهان نشود بلکه آشکاری او بدانست که اگر حس درست

5- تا آن که : باینکه B || ایشانرا : شیعت A || 7- دل : - B || 3- دهد :
 دهد B || 12- آن چیزها که بحواس یافته شود مر آن را : آنچه که مرو را بحواس
 یابند B || 13- یا : و هر آنچه B || 14 - خداوندان حکمت مر آنرا : خدای
 را A || 15- خوانند: گویند B || نه بدان... بحواس: آشکار است نه بدانروی
 که مردم آنرا بحواس مر آنرا B || 17- اندروست : اندرین است B ||

بدو رسد مرو را بیابد و همچنین گوئیم که آن چیزیکه او پنهانست بذات خود پنهانست و اگر مردم او را بعقل نیابند آنچه از حد پنهانی بیرون نشود 3 و بیافتن مردم مرو را نیز آشکارا نگردد. همچنانکه آنچه آشکار است بنا یافتن مردم مرو را پنهان نشود. و پنهان چون عالم لطیف است و جان مردم و محدثی عالم و سپری شدن روزگار و اثبات صانع و جز آن، و پوشیدگی این چیزها بدانست که مر آنرا بحواس نتوان یافتن. 6

و چون درست کردیم که آنچه ظاهر است هرگز پوشیده نشود و آنچه پوشیده است هرگز آشکارا نشود، گوئیم که قول شیعت اندرین بر آنست 9 که مر طاعتها که آن را ازکننده آن بحس بتوان یافتن آن را ظاهر گویند چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جز آن، <و> چون آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست از اجسام که هر که را حواس درست است به اندر یافتن، این چیزها یکسانند. و اینهمه ظاهر است از 12

بهر آنکه مر یکی را از خداوندان حس به اندر یافتن این چیزها بر دیگری فضل نیست، و چون گویند باطن مر چیزهائی را خواهند که حس را به اندر 15 یافتن آن سبیلی نیست. و چون علت بودش هر چیز و عنصر او از طبایع و ارکان و آنچه بود، یافتند، قسمت کردند مر چیزها را تا بدانند که آنچه او همی جوید از چیزهای آشکار است یا از چیزهای پوشیده 18 است و بدانند که آنچه او همی جوید بحس یافته است یا بوهم و خاطر یافته است، چون علم توحید و اثبات پیغمبری و بهشت و دوزخ و

3- مرو را نیز : نیز مرو را B || 5- سپری : اسپری B || 9- ازکننده آن :

کنند و B || 11- دو : B- || 13- دیگری : یکدیگر B || 14- خواهند : خوانند

A || سبیلی: سبب B || 15- هر چیز .. او از : چیزیکه از عنصر است و B ||

18- است یا : نیست و B ||

- ثواب و عقاب و حشر و حساب و فنای عالم و جز آن و این چیزها نیست که بسبب پنهانی او مرخلاق را به اندر یافتن آنچه‌ها بر یکدیگر فضل است 3 به سبب الفتنجی یعنی اندوختن که مریکی را اندرین معنی بوده است و آن دیگری را نبوده است . و اگر چیزهای باطن نبودی هیچکس را بر یکدیگر فضل نبودی از بهر آنکه چیزهای ظاهر مرخلاق را بر یک مرتبت است و خدای تعالی همیگوید ما خلق را بر یکدیگر درجات نهادیم قوله تعالی: **وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرَ بِهَا** همیگوید برداشتیم ما گروهی را از ایشان بر گروهی بدرجات تا گروهی مرگروهی را مستخرگیرد؛ پس این آیت دلیل همی کند بر اثبات چیزهای پنهانی . و درجات جز اندر دین نیست و اگر این درجات بچیزهای ظاهر بودی همه خلق اندر ظاهر یکسانند < > لازم نیامدی درجات . 12 و چون درجات بفرمان خدای تعالی ثابت است پس عالم باطن ثابت است . و ظاهر چنانست که گوئیم **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ؛ و چون این کلمات را بجنابانیدن زبان بر کام و به آواز بیرون آریم همه شنوندگان اندر 15 شنودن هموار باشند بسبب آنکه محسوس و ظاهر است ، و تأویل این سخنها بدان سبب که او آشکارا نیست مردانایان راست نه مرشوندگان را ؛ و دانایان باشنوندگان اندر شنودن انبازند و شنوندگان بادانایان اندر دانستن نه انبازند 18 بسبب پوشیدگی آن . و اگر معنی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** همچنین که ظاهر کلیمه است آشکارا بودی هر که را گوش بودی معنی آن بدانستی و هیچ

- 2- فضل است به : فضل و شرفست B || 8- از ایشان بر گروهی : بر گروهی از ایشان B || 9- گیرد : کرد B || 11- یکسانند : یکسان است A || 13- گوئیم : + تا بدانی A || 14- بر : با B || با آواز : بر زبان A || اندر شنیدن : کاندرو A || 15- است و : + معنی A || سخنها : سخنان B || 17- و دانایان با شنوندگان : - A || 19- کلیمه است : - A ||

خردمند مرین قول را منکر نتواند بودن .

- و دلیل اثبات باطن کتاب و شریعت آن آریم که گوئیم: هیچ ظاهری نیست الا که که پایداری او بیاطن اوست از آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست از بهر آنکه از آسمان آنچه پیدا است این رنگ کبود است که مینماید و از آفتاب و ماهتاب و ستارگان جزین روشنائی چیزی دیگر پیدا نیست
- 3 و آنچه اندر آفتاب و آسمان پوشیده است از معانی گوناگون سخت بسیار است چنانکه اندر آسمان پیدا نیست که چون آفتاب به برج حمل رسد باید که زمین سبز شود و نه پیدا است که چون آفتاب به برج میزان رسد بر گهای درختان زرد گردد
- 6 و آن بر گهای درختان بیفتند. و دیگر فصلها همچنین پیدا نیست مرحس را که سال دوازده ماه باشد، و نه پیدا است که ماه رمضان از سال تازیان نهم ماه است بلکه این و مانند این همه معقولست نه محسوس. و پایندگی هر ظاهری بیاطن اوست
- 9 چنانکه پایندگی عالم بجملگی بمردمست چنانکه حجت این پیش ازین پیدا کردیم اندرین کتاب . و هر گوهری را قیمت او نه بظاهر اوست بلکه بیاطن اوست چنانکه زر نه بدان سبب قیمتی شده است که اوزرد و گدازنده است که
- 12 اگر قیمتش بدین بودی برنج نیز < که > زرد و گدازنده است بقیمت او بودی. بلکه قیمت او بدان معنی است که اندروست و از برنج جداست و آن معنی لطیف است و نفس لطیف مـر آن معنی را بشناسد و آن را بزبان عبارت
- 18 نتوان کردن مگر بتقریب. و همچنین اندر ظاهر زمین پیدا نیست کزو چندین گونه نبات چگونه بیرون آید و نه اندر نبات پیدا است کزو حیوان چگونه جان یابد .

5- جزین : جز آن B || و آنچه اندر ... بسیار است : - B || 11- این و : او B || بقیمت : بقیمتی B || 17- نفس لطیف : - A || 19- و نه اندر نبات پیدا است : و اندر نبات هم پیدا نیست B ||

و همچنین گوئیم که اندر مردم جسد کثیف آشکاراست و روح لطیف پنهانست و این جهان فانی پیداست و آنجهان باقی پنهانست و مصنوع پیداست و صانع پنهانست و بدان از نیکان پیدا اند و نیکان از بدان پنهانند . پس همچنین کتاب خدای و شریعت رسول صلی الله علیه و آله پیداست و معنی و تأویل ایشان پنهانست از نادانان و پیداست مر دانایان را که ایشان بدان از نادانان جدا اند .

و دیگر آنکه کتاب و شریعت چون دو جسد است و معنی و تأویل مر آن جسد ها را چون دو روحست و همچنانکه جسد بی روح خوار باشد کتاب و شریعت را هم بی تأویل و معنی مقداری نیست نزدیک خدای ، چنانکه رسول علیه السلام : **إِنَّ اللَّهَ أَسْتَسَّ دِينَهُ عَلَيَّ أَمْثَالِ خَلْقِهِ لِيَسْتَدَلَّ بِخَلْقِهِ عَلَيَّ دِينِهِ وَبِدِينِهِ عَلَيَّ وَحُدَا نَبِيَّتِهِ** گفت خدای بنیاد نهاد دین خویش را بر مانند آفرینش خویش تا از آفرینش او دلیل گیرند بر دین او و بدین او دلیل گیرند بر بیگانگی او . <و> چون اندر آفرینش جهان پیداست که باطن چیزها از ظاهر چیزها شریفتر است و پایداری ظاهر هر چیزی بی باطن اوست لازم آید که سخن خدای تعالی و شریعت رسول بی باطن کتاب و شریعت شریفتر است و هر که باطن او نداند او از دین بچیزی نیست و رسول از او بیزار است بقول خدا تعالی : **قَاتِلَا تَكُونَنَّ مِنْ** 18 **الْجَاهِلِينَ** همیگوید از نادانان مباش ، و نادان تر از آنکس نباشد که کاری همی کند که معنی آنرا نداند . پس درست شد که بدانستن باطن شریعت ، مؤمن بر رسول مصطفی صلی الله علیه و آله پیوندد بدانچه دانا

5- گوئیم : گوئیم B || اندر : از B || کثیف : A - || 7- کتاب : کتابها B ||
 10 - امثال : مثاله A || 15- پایداری : A || بی باطن کتاب و شریعت :
 A - || 18- نادانان مباش : جاهلان مباشید B ||

شود. و چون رسول رافرمان چنانست تا از نادانان نباشد دلیل باشد که او از دانایانست. خدای تعالی توفیق دهد ما را تا کار بدانش کنیم و مسلمانان را نیازاریم و بدانش خویش غرّه نشویم و بدانیم که برتر از هر دانائی 3 دانائی هست .

و چون مردم جسد و نفس بوَد و جسد این جهانی بوَد و 6 نفس آن جهانی بوَد و رسول مصطفی صلی الله علیه و آله بظاهر قول لاله الا لله کشتن و فروختن و غارت کردن مال و فرزندان از خلق برگرفت و ظاهر قول بر مثال جسد بوَد و معنی مر آن قول را چون روحست و بظاهر 9 قول جسد مردم رسته شود دلیل آمد ما را که نفس که اوباطن است مر جسد را بدان منزلت است که مر قول معنی راست. و مر شریعت را تأویل است؛ پس رستگاری نفس اندر باطن کتاب و شریعت است ، و اینحال بر کسیکه او را 12 بصیرت باشد پوشیده نشود مگر کسی که خواهد که حق را بپوشاند و خدای تعالی او را نابینا کرده باشد بفعل بد او چنانکه فرمود عز و علا : صَمُّ بُنْکُمْ عُمَى فَهَمْ لَا یُبْصِرُونَ یعنی کورست و گنگست و کور است 15 پس ایشان نبینند و السلام .

7- کردن : - A || 9- جسد مردم : ظاهر جسد A || شود : باشد A || معنی راست : معنی است A و B || 13- بفعل بد او : + یعنی کور است و لنگه و کور است پس ایشان نو بینند آنگه فرمود B || 14- یعنی کور ... و السلام : - A ||

گفتار یازدهم

اندر کلمه اخلاص یعنی لا اله الا الله

- 3 گوئیم که این گواهی است از بنده مر خدای را تعالی پس بنده گواهی دهنده است و گفتار او گواهیست و خدایتعالی گواهی داده است بر مثال آفریننده و آفرینش و آفریده، و تمامی هر چیزی بسه چیز است ساز آن و میانه آن و پایان آن، پس ساز آن ازین معنی که ما سخن او همیگوئیم گواهیست و میانه گواهیست و پایان آنست که گواهی مرورا داده است. و گواهی بر دو گونه است که راست باشد و یا دروغ باشد. گواهی راست گفتاری باشد از گوینده مر آنرا که اندرو گوید باثبات حق او یا بیاطل کردن ازو چیزی و یا صفتی که آن چیز و آن صفت اقرار نیست. و دروغ گفتاری باشد از گوینده مر آن را که اندرو گوید به اثبات چیزی که آن مرو را نیست یا بیاطل کردن 12 حقی و صفتی ازو که آن مرو را هست. و چون گواهی بر دو قسمت آمد یکی نیمه از وی نفی چون لا اله و یکی نیمه از وی اثبات چون الا الله پس نفی مانند دروغست و اثبات مانند راست است. و روانیست اندر دین

2- اخلاص یعنی: شهادت A || 3- گوئیم که: - A || 4- و گفتار او... است: -
A || حق او یا ... چیزی که: چیزی که آن مرو راست، یا بیاطل کردن حقی و صفتی ازو که آن مرو را نیست، و گواهی دروغ گفتاری باشد از گوینده باثبات چیزی که آن مرو را نیست B ||

گواهی دادن مرمؤمن را بر چیزیکه ندیده باشد مرآنرا.

- و چون این حکم اندردین حق ثابت است روا نباشد که گوئیم رسول
 3 علیه السلام این گواهی بداد بر خدایتعالی بی آنکه حقیقت اینحال بیافته بود
 بگواهان عدل . و اندر دین حق رواست که کسی گواهی از کسی بپذیرد
 بدو گواه عدل آنگاه مرخداوند حق را گواهی دهد از قول آنکس که او را
 6 گواه کرده باشد. پس گوئیم که روانیست که رسول صلی الله علیه و آله مر
 خدای تعالی را بدیده باشد که این قول محال است ولیکن گوئیم او رابر
 وحدانیت ایزد تعالی دو گواه عدل گواهی دادند و خلق بجملگی از شنودن
 9 گواهی آن دو گواه عاجز بودند و از آن دو گواه یکی اینعالم بود و دیگر
 آفرینش که هر دو مرو را بیک قول مبین گواهی دادند که خدای نیست جز
 یک خدای تا او بر گواهی ایشان گواهی داد بحق و راست . و درست کند
 12 مرین قول را خبر رسول صلی الله علیه و آله؛ از او پرسیدند که کیست مر
 ترا که گواهی دهد بدانچه دعوی کنی و همیگویی. او گفت علیه السلام
 لَيْشْهَدُ لِي كُلُّ حَجْرٍ وَ مَدْرٍ كَفْتُ غَوَاهِي دَعَوْتُهُمْ مَرَاهِرَ سَنَگِي وَ
 15 کلوخی، و قول خدایتعالی ثبت این خبر را مسند است که همیگوید اندر
 محکم کتاب خویش قوله تعالی : سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي
 أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْوَحْدَقُ كَفْتُ سَرَانِجَامَ بِنَمَائِمِشَان
 18 نشانیهای خویش اندر عالم و اندر نفسهای ایشان تا پیدا شود مرایشانرا که
 او حق است ، پس بدین آیت درست شد که حق پوشیده بگواهی آفاق و
 انفس پیدا شود.

2 - اندر دین : اندرین A || 6 - گوئیم: گویم A و B || 7 - خدای را تعالی :
 خدایتعالی را B || بدیده : ندیده A || گوئیم: - B || 14- لی: - B || مرا :
 A || 16- محکم: محکمة B || 18- نشانیها: نشانها A ||

پس گوئیم که شهادت از بنده است مر خدای را بمقال و آن بدو بهره است یکی بهره را نسبت سوی مخلوق است بدانچه گواهی دهنده 3 مخلوق است و آن بهره نفی است همچنانکه گواهی دهنده فانی است چون نفی لا اله و دیگر بهره را نسبت به وحدانیت باری است سبحانه و تعالی بدانچه گواهی مرور است و آن بهره اثباتست همچنانکه 6 گواهی مروراً ثبت یافته است چون الا الله پس بهره مخلوق از شهادت نفی کردن صفتهاست از خدای تعالی که آن صفتها باقیست اندر جسمانیان و روحانیان. و بهره ای که آن سوی وحدت بار بست آن اثبات محض است بی 9 هیچ آمیزش بچیزی کان اندر دو مخلوق لطیف و کثیف نیست نه بروی نفی و نه بروی اثبات. و معنی این قول آنست که جسمانی دیدنی و بشنود نیست و نادیدنی و نابشوندنی نیست و روحانی را گوئیم که نادیدنی و نابشوندنیست 12 و بشنودنی و دیدنی نیست پس این هر دو اثبات و هر دو نفی از باری سبحانه نفی باید کردن بدین گونه که گوئی دیدنی. و دانستن نیست و نادیدنی و نادانستن نیست که اینهمه صفات مخلوقست بدین سبب بود که رسول 15 مصطفی صلی الله علیه و آله مر این کلیمه را بنفی و اثبات بنا کرد و آغاز بنفی کرد یعنی که نیست و انتها باثبات کرد یعنی که هست از بهر آنکه مردم که گواهیست، نخست مخلوق را تواند دانستن و یافتن که او چون نفی 18 است و آنگاه از مخلوق بر خالق دلیل گیرد که او چون اثباتست. پس اعتقاد مردم بدل و باقول او که بزبانست راست باید، تا همچنانکه همی گوید بزبان صفتهای مخلوق را از باری نفی کند و باعتقاد درست اثبات محض را نگاه دارد.

- 1- گوئیم: گویم B || 2- سوی: سوی B || 4- است: B || تعالی: B ||
 5- و آن ... مر و را: A || 6- مخلوق: + است A || 8- بهره ای: بهره B ||
 11- بشنودنی: شنیدنی B || گوئیم: گویم B || 13- بدین گونه که: A ||
 کردن: + و A || دانستن نیست: + و نادانستن نیست ولی A ||

- و نیز گوئیم که رسول علیه السلام اندر شهادت نفی را پیش داشت و اثبات را از پس داشت از بهر آنکه مردم که این گواهی همی دهد خدای تعالی را، آغاز بودش او از جسد است که او مانند نفی است، و انجام کارش بتمام شدن نفس لطیف باقی است که او مسانند اثبات است. همچنین گوئیم که رسول علیه السلام از ما نخست این قول خواست که چون گفته شد ناچیز گشت که او نفی است، و به آخر از ما اعتقاد درست خواست بدل که او ناچیز نشود که او اثبات است. و مر خداوند گفتار را از زندگانی فانی داد و مال او نستد که هر دو نصیب جسد فانی بود همچون قول فانی؛ و مر خداوند اعتقاد باخلاص را که آن باقیست بهشت باقی وعده کرد، و دلیل بر درستی این شهادت که رسول علیه السلام آورد و ما را الزام کرد گفتن و اعتقاد آن، آنست که این شهادت راست است با دو آفرینش یکی کثیف جسدانی که این عالم است و فانی است همچون نفی، و دیگر لطیف روحانی که آن عالم است و باقیست همچون اثبات. و آنکس که این شهادت از بهر اوست پدید آورنده این هر دو است و او پدید آورنده جفت بسیط است چون عقل کلی و نفس کلی نه از چیزی، بر مثال این شهادت از نفی و اثبات که نه از سخن دیگر گرفته شده است، و برابر است با حساب یکی و دو که ایشان از اعداد بسیط اند روحانی، همچنانکه ازدو و یکی عدد سه برآمده است که مرکب است و طاقت و برابر است با سه فرع که اندر عالم

- 1- داشت: گفت B || 2- دهد: دهند A || 5- گوئیم که: که گویم B || ما: -
 B || 7- فانی: - B || نستد: نه بستد B || 10- و: و او B || 11- آن: باو
 B || کثیف جسدانی: جسدانی کثیف B || و فانی است: - B || 15- کلی: کل B ||
 17- بسیط: + است و از چیزی اند از اعداد A || اندروحانی: - A || 18 -
 بر: پدید B ||

- دین است از جَد و فتح و خیال، و اندر عالم جسمانی سه بعد است چون درازا و پهنا و ژرفا، و همچنین شهادت از سه حرف ترکیب یافته است و آن الف و لام و هاست بی تکرار. و باز اندر عدد پس از سه چهار است 3 که بمیانجی دو سه پدید آمده است؛ و اندر عالم دین از امر بساری سبحانه بمیانجی عقل و نفس و بمیانجی سه فرع روحانی که یاد کردیم 6 چهار فرع پیدا آمده است چون اساسین یعنی ناطق و وصی و فرعین یعنی امام و حجت. و اندر عالم جسمانی چهار طبع پدید آمده است پس از دو سه که آن هیولی و صورتست و سه بعد که طول و عرض و عمق است. 9 و اندر شهادت همچنین از دو فصل شهادت و سه حرف، چهار کلیمه ترکیب یافته است؛ و چون عدد بچهار رسد به نخستین قسمت تمام شود از بهر آنکه عدد به نخستین بخش طاقت یا جفت و طاق محض یکی 12 است و جفت محض دو است و طاق مرکب سه است و جفت مرکب چهار است، و چیزها یا بسیط و یا مرکب است. پس لازم آید که چون عدد طاق و جفت بسیط با طاق و جفت مرکب آمد اصل او تمام شد. پس 15 گوئیم که هم پس از چهار اندر عدد ترکیب آید و نخست از ترکیب هفت آید از زبر ساختن طاق مرکب که سه است بجفت مرکب که چهار است. و اندر عالم دین برابر او هفت امامست که پس از چهار اصل و سه 18 فرع، روحانیان ایشانند، و اندر عالم جسمانی هفت ستاره رونده است و همچنین اندر شهادت این چهار کلیمه به هفت پاره است. پس گوئیم که

1- دین: - B || 2- ژرفا: وزیرنا A و B || 6- اساسین یعنی ناطق و وصی : ناطق و اساس B || 9- فصل: فضل A || 11- عدد به: - B || بخش: قسمت B || 15- گوئیم: گویم B || 16- زبر: از بهر آنکه از || چهار است: + پدید آید B || 18- روحانیان: روحانی B ||

اندر عدد پس از هفت که او ترکیب سه با چهار است ، دوازده است که او از ضرب سه اندر چهار است، و اندر عالم دین برابر آن دوازده حجّت است و اندر عالم ترکیب دوازده برج است، همچنانکه شهادت که از دو معنی است چون نفی و اثبات و از سه حرف و چهار کلیمه و هفت فصل و دوازده حرفست. پس موافق آمد شهادت با ترکیب عدد و آفرینش عالم جسمانی و عالم دین. 6

پس دانسته شد بگواهی عدد و آن دو عالمی که یاد کرده شد که این گواهی راست است . پس گوئیم همچنانکه این شهادت از دو معنی است چون نفی و اثبات و از سه حرفست چون الف و لام و ها ، همچنین از امهات برابر این ، دو بسیط است چون آتش و هوا و دو ازو مرکب است چون آب و خاک، و پنجم ایشان موالید است. 9

و همچنین مردم که او ثمره عالم است و جسم و روح است بده چیز برپاست ، پنج ازو لطیف و پنج ازو کثیف و پنج لطیف ازو چون فکرت و ذهن و خاطر و حفظ و ذکر، و پنج ازو کثیف چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس. همچنین اندر شهادت پنج الف است و پنج لام است و دوهاست، پس از دوها اندر شهادت این دو بخش است که اندر عالم است. و اندر شهادت پنج الف است و این پنج الف بر مثال پنج حواس باطن است که لطیف است اندر مردم ، و پنج لام نظیر پنج حواس ظاهر است که کثیف است اندر مردم. و دوها اندر شهادت چون شخص مردمست که پنج حواس ظاهر مرور است و چون نفس مردمست که پنج حواس باطن مرور است. 12 15 18

3- شهادت : این شهادة B || 4- حرف : حرفست B || 7- عالمی : عالم B ||

20- ظاهر : - A ||

و از دلایل عظیم مر پیغامبر مصطفی صلی الله علیه و آله را این است
 3 کزین سه حرف سخنی بگفت اندر توحید که صعب تر علم اوست با چندین
 معنی که اندروست که اگر مر همه خلق جهانرا تکلیف کنند تا ازین سه
 حرف سخنی بگویند بهر روئی که باشد چنانکه معنی دار باشد همی جهان
 از آن عاجز آیند تا پیدا آید خردمند را که او را این قوت از آفریدگار
 6 عالم عطا بود.

و نیز گوئیم که جملگی شهادت موافق است با جزوهای عالم از بهر
 آنکه عالم اندر حدّ ترکیب پبای شده است مر بیرون آوردن مردم تمام
 9 را که حاصل اینعالم جسدانی اوست که مردمست. همچنین اندر شهادت
 اندر حدّ تألیف پبای شده است مر بیرون آوردن و اثبات کردن سخن تمام
 را که از جملگی شهادت مراد آنست، همچنانکه از جملگی عالم مراد
 12 مردمست و آن سخن الله است. < و > چون بنگریستیم اندر شهادت
 یافتیمش اندر ترکیب و فصول و حروف برابر عالم جسمانی از بهر آنکه
 عالم یکیست و شهادت نیز یکی است؛ و عالم بدو قسم است يك قسم ازو
 15 کارکن است و پایدار چون افلاك و انجم و دیگر قسم ازو کار پذیر است و
 گردنده از حال بحال چون امهات و طبایع. همچنین شهادت بسدو قسم
 است یکی قسم نفی است چون کار پذیر ناپایدار و دیگر قسم اثباتست
 18 چون کارکن پایدار. و عالم را زایشها پدید آورده است بقوت چهار
 امهات که آن آتش و هوا و آب و زمین است؛ همچنین شهادت بچهار

1- و از: آن از A || آله: + وسلم A || 3- که اندروست که: و A ||
 4- سخنی: سخن B || 9- مردمست: + که A و B || 11- را که: + که حاصل
 عالم جسدانی است A || 13- عالم: بعالم B || 16- و طبایع: - B ||

کلیمه زاده است چون لا اله الا الله. و عالم اندر زایشهای خویش اثر از راه هفت سیّاره کند همچنان که شهادت بهفت فصل تمام شده است، و هفت سیّاره را که تأثیر کننده اند اندر موالید راه گذر خویش تمام شده است. و همچنانکه ترکیب عالم .

از سه بُعد پدید آمده است که طول و عرض و عمق است تألیف شهادت از سه حرف پدید آمده است که او الف و لام و هاست. < و > همچنانکه مردم بجمستگی ترکیب جزویست ازین جهان و غرض از جهان اوست کلیمه الله جزویست از شهادت و غرض از شهادت اوست و این دو غرض یعنی نام الله و مردم مانند یکدیگرند.

و بیان این قول آنست که مردم يك شخص است همچنانکه الله يك سخن است، و مردم را دو معنی است یکی جسد و دیگر روح و کلیمه الله بدو پاره است چنین ال له ... و ترکیب مردم از چهار طبع است چون صفرا و سودا و خون و بلغم، همچنین کلیمه الله را ترکیب از چهار حرفست یکی الف و دو لام و يك ها. و پایداری مردم بهفت اعضای رئیسه است که 15 اندروست، و چهار حرف الله باسه گشادگی که میان حرفهاست هفت است چنین ال ل ه ؛ و اندر مردم دوازده مجراست نه ازو گشاده چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و يك دهن و دو فرج، و سه ازو بسته چون دو پستان 18 و ناف، همچنین حساب حرف الله دوازده است بدان روی که الف یکی است و دو لام شصت و ها پنج است و این جمله شصت و شش باشد و شصت

1- زاده است: زاد است A || 2- راه: - B || 4- عالم: + جسد B || 6- او: اول B || 12- ال له: الله B || چون - B || 14- اعضای ... اندروست: اعضا پیوسته است که اندرو A || چهار: بیست و چهار A ||

شش عقد باشد یعنی شش ده و آحاد او که الف است و ها هم شش است که مجموع دوازده می شود از آحاد. و اندر مردم سه نفس است از نامی 3 و حسّی و ناطقی و کلیمه الله از سه حرفست چون الف و لام و ها. < و > همچنان که آغاز عالم جسمانی از سه بُعد است چون طول و عرض و عمق و انجامش زایش خویش است که آن پنجم است مر چهار طبع را، همچنین آغاز شهادت از حرف لامست که او اندر حساب سی است 6 که سه عقد است و انتهایش هاست که او بحساب پنج است. پس عالم ترکیب به اول و آخر خویش و به همه جزوهای خویش گواهی داد که 9 این شهادت مر آفریدگار مّراسست و همچنین آفرینش گسواهی داد به راستی آن .

و نیز گوئیم که الف و لام اندر زبان عرب حرفهای معرفست و لام و ها 12 نه معرف باشد. و مر الف و لام را اندر عربیت حرف تعریف گفته اند. و چون اسمی که معنی او معرف نباشد مثل رَجُل و خواهند که معنی او را معین سازند الف و لام را داخل او گردانند و گویند الرَّجُل از وی يك مرد معین 15 قصد نمایند و چون الف و لام بدان نام اندر آید آن نام برایشان معرف شود اعنی شناخته شود چنانکه گوئیم: الرَّجُلُ، الشَّمْسُ و الْقَمَرُ. هر نامیکه الف و لام بدو اندر آید آن نام را عرب معرف خوانند اعنی شناخته. 18 و آن چنان است که الف دلیل عقل است چنانکه بیان آن پیش ازین گفته آمد

1- شش عقد باشد... ده : عقد او شش است یعنی شش ده A || هم شش : پنجم ششم B || 8- به اول : با اول B || 11 -- حرفهای : -- B || لام و ها : نامها A || 12- باشد : + حیوان نام A || ، ندانی B || 13- معرف : مبین A || الف : الیف A || 15- معرف : معروف B || 18- و آن : و از بهر آن A || آن : این B ||

اندرین کتاب، او نخستین حرفست چنانکه عقل نخستین پدید آورده است
 نه از چیزی، و لام مانند الفست که لام مرکب است از دو خط، چنین «ل» و
 3 الف یکخط است چنین «ا» و لام دلیل است. بر نفس کلی که بمیانجی
 عقل پدید آمده است و دوّم چیز است چنانکه لام دو خط است چنین «ل»
 و شناختن مر همه چیزها را بعقل و نفس است و این دو حرف بمیان همه
 6 حرفها اندر آید و اندر سخن این حرفها بسیار آید. و اندر ترتیب حروف
 میان الف و میان لام بیست و یک حرفست و اندر ترتیب حروف نخست
 حرف الف است و باز حرف لام است و اندر کلیمه شهادت نخست حرف
 9 لامست و آنگاه الف است از بهر آنکه این اشارتست مردم را بدانچه نخست
 اندر مردم نفس اثر کند و نادان باشد و عقل پس از آن بدو ببیوندد تا دانا
 شود. و هرچه از لطایف اندرین عالم نخست پدید آید باید دانستن که اندر
 12 آن عالم لطیف باز پس تر است. پس این حال پدید آمدن نفس پیش از عقل
 اندر این عالم دلیلست که اندر آن عالم نخست عقلست و نفس ازو پدید
 آمده است.

15 و چون این ترتیب بدانستیم گوئیم نخست مر حرف لام را آورده است
 اندر شهادت که او دلیل نفس است آنگاه حرف الف آورده که او دلیل عقل
 است تا ما بدانستیم و بدانیم کز راه نفس مر عقل را توانیم یافتن. هم چنین
 18 از راه اساس که مرو را درجه نفس کلی است اندرین عالم مر ناطق را بدانیم
 که مرو را درجه عقل است اندرین عالم. و میان الف و لام بیست و یک
 حرفست اندر نهاد حروف یعنی ترتیب حروف از بهر آنکه میان فایده

5- بمیان: بمیانجی B || 9- را: + که B || 11- از لطایف: B || 12- لطیف:

B || 13- اندر: در B || 15- مر: B || آورده است: آورده اند A || 17-

توانیم: نتوانیم A || هم چنین: و A || 18- کلی: کل B ||

- دادن عقل و میان پذیرفتن نفس مر آن فایده را اندرین عالم از راه شخص،
 اندر عالم دین بیست و یک حد است، چون ناطق و اساس و هفت امام و
 3 دوازده حجت. و همچنین اندر ترکیب عالم که تأیید اندر آن مر نفس را از
 عقل است میان تأیید عقل و میان تمامی ترتیب یعنی فیض بیست و یک حد
 است چون هیولا و صورت و هفت ستاره رونده و دوازده برج. و اندر
 6 مردم برابر این بیست و یک حرف جسم است و روح و هفت اندام رئیسه
 یعنی مغز و دل و جگر و شش و زهره و سپرز و گرده و دوازده مجری. و لام
 دلیل نفس است و ها دلیل ناطق است میانها و لام سه حرفست اندر ترتیب
 9 حروف همچنانکه میان نفس کلی و میان ناطق سه حد روحانی است چون
 جَد و فتح و خیال. و پس از حرف ها اندر ترتیب حروف يك حرف است
 و آن یاست و آن دلیل است بدانکه پس از ناطق مصطفی صلی الله علیه و
 12 آله جز يك حد نیست و آن قائم است علیه السلام و گواهی دهد بردرستی
 این قول خبر رسول الله علیه و آله، 'بِعِثْتُ اَنْبَا و السَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ
 گفت فرستاده شدم من با ساعت به مانند این دو یعنی این دو انگشت یعنی
 15 که اندر میانه چیزی دیگر نیست.

- پس گوئیم که این چهار حد عظیم که دو ازو روحانیست چون عقل
 و نفس و دو ازو جسمانیست چون ناطق و اساس. يك روحانی با يك
 18 جسمانی اندر يك مرتبت آید و دیگر جسمانی با دیگر روحانی اندر مرتبتی
 <دیگر> آید چنانکه عقل با ناطق و نفس با اساس اندر يك مرتبت اند که

1- نفس: - B || شخص: + است B ، شخصی A || 3- عالم: - A || 4- یعنی
 فیض: - B || 5- هیولا: هیولی B || 6- اندام: اعضای B || 8- ها: ه B ||
 9- کلی: کل B || 10- ها: ه B || ها ... و آن: B || 13- کهاتین: اثنیه
 A || 15- میانه: + او B || چیزی: - A || 18- و دیگر ... آید: - B || 19-
 ناطق: اساس B || اساس: ناطق B ||

- یکی خداوند تأیید است که آغاز اوست و دیگر خداوند تأویل است که
 معنی چیزها را باوّل حال باز برده و نفس با اساس اندر یسک مرتبه‌اند
 3 که یکی خداوند ترکیب عالمست و دیگر خداوند تألیف شریعت است
 و ترکیب اجسام و تألیف قول هر دو یکی است. پس گوئیم که چهار کلیمه
 شهادت دلیل است بر چهار اصل، هر کلیمه برابر اصلی؛ لا دلیل است بر
 6 اساس که او بتأویل خویش نفی کند از توحید، مانده بودن مرو را بدآنچه
 اندر دو عالم لطیف و کثیف است، همچنانکه این کلیمه دو حرفست یکی
 الف چون لطیف بسیط و دیگر لام چون کثیف مرکب. و هر که این دو
 9 تشبیه را از توحید نفی کند حق تعالی را نفی اندر توحید بجای آورده
 باشد، و کلیمه إله دلیل است بر ناطق که نخستین کسی بود که خلق را سوی
 پرستش خدای خواند از جسمانی. و این کلیمه سه حرفست چنانکه ناطق
 12 را سه مرتبه است و وصایت و امامت و اساس را دو مرتبه است یکی وصایت
 یعنی اساسیت و دیگر امامت همچنانکه کلیمه اساس از دو حرفست. و نیز
 ماده ناطق از سه فرع روحانیست چون جَد و فتح و خیال و ماده اساس از
 15 فتح است و خیال و نصیب او از جَد بواسطه ناطق است نه بذات او. و
 کلیمه إله دلیل است بر ثانی از بهر آنکه ثانی بود که خدای را از اوّل
 دور کرد و چون مرو را با تضرع گردن داد که دید مر مبدع عقل را و گفت
 18 نیستم من و نه سابق من خدای و نیست خدای مگر آنکه سابق مرا یعنی عقل
 بوحدت خویش پدید آورد. و این کلیمه نیز بر سه حرف است همچون

1- تأویل: تأیید A || 2- اساس: ناطق B || 3- تألیف: + اجسام است و تألیف
 A || 4- ترکیب ... دو: ترکیب افعال است و اقوال A || گوئیم: گویم B ||
 13- یعنی: یکی A || 14- اساس: A || و ماده: یعنی A || 15- از فتح
 است و خیال- A || : ناطق است: + ثانی یعنی نفس اول عقل یعنی پیداکننده A ||

- کلیمة ثانی یعنی که ثانی خداوند ترکیب است و ناطق خداوند تألیف است
 3 میان تألیف و ترکیب مناسبت است و معنی سه حرف کلیمة ثانی آنست که
 او خداوند سه مرتبه است بدانچه فایده از عقل پذیرد بی واسطه و خداوند
 ترکیب عالمست و فرستنده تأیید است از عقل بسوی ناطق، و کلیمة الله
 دلیل است بر عقل کلی که او نهایت همه مخلوقاتست از لطیف و کثیف هم
 6 چنانکه این کلیمة نهایت شهادتست و کلیمة اثباتست چنانکه لا کلیمة نفی
 است یعنی که از عقل پدید آمده است اثبات توحید <را> و اگر نه آن
 بودی که ثانی خاضع و گردن داده بودی مر مبدع عقل را هیچ مخلوق از
 9 عقل نگذرانیدی مر خدای را تعالی. و کلیمة الله چهار حرفست بدان روی
 که تأویل اساس است و تألیف ناطق و ترکیب ثانی و تأیید اول؛ همه
 مجموعند اندر هویت سابق این چهار جویت که خدایتعالی وعده کرده
 12 است مر ترس کارانرا اندر بهشت قوله تعالی: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ
 الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ
 لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ
 15 مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَتَأویل بهشت کلیمة باریست و چهار جوی یاد کرده
 این چهار حد است که اندر هر جوئی از جویهای آنعالم از مایة کلیمة باری
 بهره رونده است بدانچه زندگانی چیزها بدوست از روحانی و جسمانی.
 18 و <از> آن آب که اندر عقل روان گشت از کلیمة باری پیداشد حدودی که

1- یعنی که: - B || 3 - پذیرد: پذیرد A || 5 - کلی: کل B || 9 - خدای را
 تعالی: خدایتعالی را B || 13- من لبن... انهارمن: - A || 15- یاد کرده: که
 یاد کرده است B || 16- جویهای: جواهر A || آنعالم: + اندرین جویها B ||
 17- رونده است: + اندازه قبول آن جوهر پس گوئیم از کلمة باری از حد سابق آب
 رونده است A ||

- پس ازوست؛ همچنان که بیکی شدن آب با خاک نبات و حیوان پدید آمده است و بیکی شدن عقل با کلیمه باری ثانی و جد و فتح و خیال و دیگر حدود
- 3 علوی و سفلی پدید آمده است پس آب گنده ناشونده است، یعنی گردنده نیست از حال خویش و تغیر نپذیرد ذات او. و دلیل بر درستی این قول آنست که چون مردم چیزی را بقوت عقل بیابد همیشه مر آن چیزها را هم
- 6 چنان یابد که پیش یافته بود، کز حال خویش نگردد؛ چنانکه چون آب بفعل سرد است هر چند آب گرمی عرضی بپذیرد عقل داند که جوهر اوسرد و تر است و همچنان یابدش که هست. و از کلیمه باری سبحانه اندر نفس
- 9 کلی شیر رفته است که آن غذای هر فرزندیست و مر حیوان را از راه شیر فرزندی همچون خویشتن حاصل آید و تغیر نپذیرد ذات او. همچنین از نفس کل ترکیب عالم پدید آمد تا ازین ترکیب پدید آید فرزندی که
- 12 قبول کند فایده‌های نفس کاسی را و آن مردیست قائم قیامت علیه السلام که تمامی فواید نفس کلی او پذیرد. و از کلیمه باری سبحانه اندر ناطق خمر رفته است که قوت‌های جسد بدوست و مردم بدو متحیر شود و بیهوده
- 15 گوی شود. پس همچنین از ناطق تألیف شریعت رفته که خویشها و خواستها بدو نگاه داشته شود چون قوی شدن جسد بخمر، و اختلاف اندر خلق افتاد از جهت مثلها و رمزها که اندر کتاب و شریعت است کز آن مردم
- 18 متحیر و بیهوش گشت، همچنانکه از خوردن خمر بیهوش شود. و از کلیمه باری سبحانه اندر اساس عسل رفته است که اوشیرین است و خوش است

1- خاک: + که B || 3- ناشونده: ناشونده B || 6- پیش: - A || 9- کلی: کل
 B || 10- حاصل: بحاصل B || و تغیر... ذات او: - A || 11- کل: کلی A ||
 12- مردیست: + که نهایت او A || کلی: کل B || 14- بدوست و مردم: بردست
 مردم A || شود: - B || 16- شود: شد A || 18- گشت: گشته اند B ||

- واندرو تندرستی است از بیماریها که از غلبه تری خیزد و قوتست اندرو مزاج گرم را. و همچنین از اساس تأویل کتاب و شریعت آمد که تحیر و اختلاف بدو گسسته شد و راستی و حق ظاهر گشت. و پرهیزکاران که مر ایشان را بهشت وعده کرده است مر هفت امام و دوازده حجّت را همی خوانند و این چهار چیز که حروف نامهایشان یازده است چون ماء و 3
 6 لَبَن و خَمْر و عَسَل ، دلیل است بر چهار اصل و هفت امام ، و این اشارتست کزین چهار جوی که در عالم علویست هفت کس پدید آمده است مر گسترانیدن نور ایشانرا اندر هر دوری از ادوار و هم بدین چهار حد 9
 ایزد تعالی سوگند یاد کرد بدانچه همی گوید قوله تعالی: وَ التَّيْنِ وَ الزَّيْتُونِ وَ طُورِ سَيْنِينَ وَ هَذَا التَّبَلِيدِ الْأَمِينِ. پس گویم که بهتین مر سابق را همی خواهد که به کلیمه باری پیوسته است بی هیچ میانجی 12
 و او را مانند انجیر بدان گفت که انجیر را بیرون و اندرون خورد نیست و طبیعت ازو چیزی رد نکند و بپذیردش وهمه را غذا گیرد همچنانکه نفس پاکیزه مر فواید عقل را بجملگی بپذیرد و چیزی از آن رد نکند و فواید 15
 عقل مر نفس را غذاست مر پدید آوردن صورت لطیف را. و مثل زیتون بر نفس کلی است که فواید عقل او پذیرد بی واسطه و مثل او به زیتون بدانست که زیتون بعضی ازو خورد نیست چون روغن و پوست او و بعضی افگند 18
 نیست چون دانه و ثفل او؛ یعنی که هر نفسی که او پاکیزه است مر عقل را

- 1- تندرستی: درستی A || 2- گرم: گرمی B || 3- بدو گسسته: بدان گشته A ||
 5- چیز: چیز است A، چیزند B || 7- این اشارتست: نشان است A || چهار: -
 A || کس: تن B || 8- اندر هر ... وهم: از دوازدهم B || 11- سابق: سابقه
 A || 12- مانند: - B || 13- ازو چیزی: چیزی ازو B || 14- عقل: عقلی A ||
 15- غذاست: عذاب است A || 16- کلی: کل B || پذیرد: بپذیرد B ||
 17- زیتون: + را B || 18- ثفل: ثفل A || نفسی: نفس A ||

- طاعت دارد بدانچه عقل مرو را فرماید و آن نفس سوی عقل پسندیده بود و پذیرفته چون روغن و پوست زیتون که خوردنیست. و هر نفسی که او 3
 3 پلید است و فرومایه و طاعت ندارد مر عقل را بدانچه فرمایدش و باز نایستد از آنچه باز داردش و فواید عقل نپذیرد و از پس هوای خویش رود، آنکس رانده و افکنده و خوار است همچون دانه و ثفل زیتون. و بدین 6
 6 سبب بعضی از نفسها را ثواب لازم آمد و بعضی را عقاب لازم شد. و طور سینین مثل است بر ناطق که او فواید نفس کلتی را پوشیده پذیرفت و باهل عالم از راه شریعت برسانید و اساس را بهای کرد تا تأویل آن بخلق رساند 9
 9 از بهر آنکه طور سینین کوهست و ظاهر کوه زشت و درشت و تاریکست که بیننده را از مقدم او ستوه آید نگرستن، و اندرون کوه گوهرهای نیکو و گرانمایه است که بیننده را از دیدار او راحت رسد چون یاقوت و زمرد 12
 12 و بیجاده و زر و سیم و برنج و مس و دیگر گوهران. پس همچنین شریعت ناطق از ظاهر بر شک و اختلافست و خردمند را دشوار آید بر پذیرفتن آن و لیکن چون بر حقایق آن برسد از راه تأویل و معانی او بداند، نفس 15
 15 عاقل مر آن را بپذیرد و بر راحت برسد و نیز ازو ستوه نشود چنانکه از ظاهر بی معنی بستوه بود <و> چنانکه کسوه بذات خویش مر فواید ستارگان را بپذیرد پوشیده، ناطق فواید حدود علوی را بذات خویش 18
 18 بپذیرد پوشیده و هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ مثل است بر اساس که بدو امر افتاد مر خردمند را از شک و شبهت ظاهر، و هر که از تأویل او ماند، اندر اختلاف و شبهت افتاد؛ و هر که بتأویل او رسید از اختلاف ظاهر

- 3- فرومایه: + است و B || باز نایستد از آنچه: - A || 4- داردش: + از چیزی که او فرماید A || 5- ثفل: ثفل A || 7- کلی: + است A، کل را B || پذیرفت پذیرفته B || 10- از مقدم او: از A || 18- وهذا البلد: ... و بلد الامین A || 20- اندر: + راه B ||

رسته شد. و ازین چهار چیز که ایزد تعالی بدیشان سوگند یساده کرده است دو چیز ازو از رستنیهاست و دو چیز ازو از جایگاهست و چاره نیست مر 3 رستنی را از جایگاه و معنیش آنست که عقل و نفس روحانی اند چنانکه رستنی را روح است، و ناطق و اساس جسمانی اند چنانکه کوه و شهر جسمانی اند، و لیکن این دو رستنی اندر کوه و شهر باشد؛ همچنین فواید 6 و نور عقل و نفس از راه ناطق و اساس پدید آید خورندگان این دو میوه را چه از روحانی و چه از جسمانی و بلذات آن برسند. *وَالْتَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ* هر یکی يك کلمه است *وَطُورِ سَيْنِينَ* وَ هَذَا الْبَلَدِ الْإِمِينِ 9 هر یکی دو کلمه است تا خردمندان بدانند که عقل و نفس روحانیانند بر يك حال و ناطق و اساس جسم و روح اند خداوندان دو حال.

و همین چهار اصل را همی خواهد بدین آیت که همی گوید و وعده 12 همی کند مر اصحاب الیمین را که ایشان خداوندان علم حقایق اند قوله تعالی: *فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ وَ ظِلِّ مَمْدُودٍ وَ مَاءٍ مَّسْكُوبٍ*، نخست مر عقل راهمی گوید و دیگر مر نفس راهمی خواهد 15 که نضد و نظم عالم ازوست. سه دیگر مر ناطق را همی خواهد که بارشریعت را او کشیده است تا بقیامت؛ و چهارم مر اساس را همی خواهد که تأویل او بنفسها فروریخته است از راه لواحق یعنی راهبران دین چون اساس و امام 18 و حجّت و داعی حق و چون از این چهار اصل فارغ شد چنانکه گفت قوله تعالی: *وَ تَأْكِلُهَا كَثِيرَةً لِّامْتِطُوعَةٍ وَ لِّامْتِنُوعَةٍ* بدان مر امامان را

3- چنانکه ..: جسمانی اند: - B || 5- باشد: باشند B || 8- سینین: سینین

B || 9- روحانیانند: روحانی B || 11- و همین: همچنین B || 15- سه دیگر:

سویم B || 17- راهبران: امیران B || دین: تن A || اساس و: - B ||

خواست که خیرات ایشان از عالم بریده نیست و عدد ایشان بسیارست . پس ایزد تعالی اینجا که چهار اصل را بچهار جوی مثل زده است عقل را 3 بآب مثل زده است، و اینجا که این چهار اصل را که بدین چهار چیز مثل زد مراسم را بآب مثل زد تا خردمند بداند که دائره عقل باساس سر برآورده است و آب بآب پیوسته.

6 پس گوئیم که حال میان این چهار اصل راست است اندر آنچه هریکی از ایشان فایده پذیرد از کلمه باری سبحانه و تعالی و همه معنیها یکیست چنانکه خدایتعالی همی گوید قوله تعالی : سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَ 9 الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ همیگوید یکسانست از شما آن کس که گفتار را پنهان دارد با آن که آشکارا گوید و آنکه بشب پوشیده باشد و آنکه بهروز پیداست. پس بدانکه قول پوشیده 12 گوید عقل راهمی خواهد کزو تأیید بدانچه فرود ازوست از نفس وناطق و اساس پوشیده رود و بدانکه سخن آشکارا گوید مر نفس را همی خواهد که ترکیب عالم ازو آشکاراست؛ و بدانکه بشب پوشیده باشد مراسم راهمی 15 خواهد که دور او پوشیده و علم او بسر رسد بخلق و بدانکه بروز آشکار است مرناطق راهمی خواهد که دعوت ظاهر و کتاب و شریعت او آشکاراست. پس گوئیم که اساس بیوشیدن علم تأویل مانند عقل است که تأیید ازو پوشیده 18 رسد بفرود ازو وناطق به پیدا کردن کتاب و شریعت مانند نفس است اندر پیدا کردن ترکیب عالم.

4- مربر : مربر B || 10- با آن که : آنکس B || 13- اساس ... علم : که

بیوشیده دادن علم B ||

- و نیز گوئیم چهار کلیمه شهادت دلیل است بر چهار بهشت که اندر قرآن یاد کرده است آنجا < که > همی گوید قوله تعالی: **وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ هَمِيَّ غُوبِدَانَ** را که از خدای خویش بترسید دو بهشت است و بدان مر نفس را و عقل را همیخواهد، **ذَوَاتَا أَقْنَانٍ** همیگوید این دو بهشت است باشاخواها و بدان شاخواها مرناطق و اساس و امامان حق علیهم السلام را همیخواهد، **فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ** همیگوید اندر آن دو بهشت دو چشمه است همی رونده < یعنی > چشمه آب و شیر که روان شده است مر نفس و عقل را از کلیمه باری سبحانه و تعالی چنانکه شرح آن گفتیم. چون ازین **دو حِدِّ رُوحَانِي** بپرداخت فرمود **وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ** و گفت فرود از دو بهشت دو بهشت کمتر از آن و بدین دو بهشت مرناطق و اساس را خواست، **مُدَاهِمَاتَانِ** می گوید آن دو سبز، و سبزی از دورنگک خالص آید **چون کبودی و زردی**، و این رنگ سبز مر کب است از دورنگک، یعنی ناطق و اساس جسمانیانند مر کب و هر که بدیشان پیوسته شود روح یابد چنانکه هر چه از نبات سبز است روح دارد. **فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ** همیگوید اندرین دو بهشت دو چشمه قزاینده است، و آن چشمه خمر است و چشمه عسل که روان شده است مرناطق را و اساس را از کلیمه باری. و همچنین حدود را یاد کند خدا باری بدین آیت قوله تعالی: **وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ**. همیگوید از نشانیهای اوست شب و روز و آفتاب و ماهتاب، سجده کنید مر آفتاب و ماه را و سجده کنید مر خدای را که

1- چهار : + جوی B || 2- آنجا : اینجا B || 3- آن را که : آنکه A ||

4- نفس را و عقل را : عقل و نفس را B || 5- را همی خواهد : - A ||

12- کبودی : کبود A || زردی : زرد A || 14- عینان : عینا A ||

ایشان را بیافریده است. پس بشب مرناطق را همی خواهد که او پوشیده است مرچیزها را چنانکه روز پیداکننده چیزهاست؛ و بروز مراسم را همی خواهد که او بیان کننده رمزهاست چنانکه روز پیداکننده چیزهاست که شب مرآن را پوشیده دارد. و به آفتاب مرعقل راهمی خواهد که عقل مر نفس فایده دهد چنانکه آفتاب مرماه را نوردهد. و بدانچه همی گوید مر 6 آفتاب و ماه را سجده مکنید مرخدای را سجده کنید که ایشان را آفریده است آن همی گوید که خدای به راصفت عقل و نفس مگوئید و اعتقاد مدارید، که خدای آن نیست که او خداوند تأیید است یا خداوند ترکیب که این هر دو 9 و آفرید گانند و بیشتر از خلق امروز عقل پرستان و نفس پرستانند؛ آن کسان همی پندارند که ایشان موحدانند از متکلمان معتزله و کرامی؛ ایزد تعالی ما را از پرستیدن جز خدای نگاه دارد.

12 و همی حدود را یاد کند خدایتعالی، قوله: رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ همی گوید پروردگار دو مشرق و بدان مرعقل و نفس را میخواست که نور وحدت از ایشان پدید آمد؛ و پروردگار دو مغرب و بدان مرناطق 15 و اساس را میخواست که آن نور کز آن دو مشرق برآید و بدین دو مغرب فرو شود.

و نیز گوئیم که هفت فصل شهادت کزدوازده حرفست سه فصل ازو 18 يك حرفست چون سه الف چنین ا، و سه فصل ازو دو حرف دو حرف

1- ناطق : ناطقه A || 2- مرچیزها را: - A || چیزهاست : + و شب پوشنده مرچیزها را A || 3- او بیان او A || بیان کننده: پیداکننده A || 4- دارد: داشته باشد B || 5- دهد: دهنده است B || 10- معتزله: معتبر B || دارد: دارد: A || 12- قوله: جای دیگر فرمود B || 15- آید: آمد B || شود: شد B || 18- ازو: - A || لاله لا: لاله A ||

- است چنین لاله‌لا، و یک فصل ازو سه حرفست چنین لله ومانند این فصلها
 اندر عالم جسمانی سه بُعد است چون طول و عرض و عمق که هر یکی یک
 3 خط است چون آن سه الف ومانند فصلهای مرکب ازدو حرف اندر عالم
 چون سه عرض رئیسه است از کمیّت و کیفیت و مضاف و یک فصل مرکب
 از سه حرف چون جسم است که بردارنده سه بُعد است. و گوئیم که ایزد
 6 تعالی همی یاد کند خداوندان تأیدرا اندرین آیت قوله تعالی : فَلْيَنْظُرِ
 الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ أَكْفَرًا أَمْ يَدَّبَّدْهُ أَيُّهَا الَّذِي يَخْلُقُ
 سَوِيًّا مَّيْمَنًا وَبَشَرًا لِّمِثْلِ نَجْدٍ الَّذِي يَخْلُقُ
 9 است چنانکه گوید : أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا تُسْقِطُهَا
 آبٌ رَّا فَرُوه رِيخْتَنِي يَعْنِي كِه تَأْيِيدُ فَرُوه أَمَدُ
 چنانکه گوید : نَمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا كَوَيْدُ بَشَاكْفَتِيمُ
 12 و بدین زمین مردل ناطق را خواهد که جای قرار و تأید است و شکافته
 است پذیرفتن تأید چنانکه گوید : فَتَأْتِنْتُنَا فِيهَا جِبًّا كَوَيْدُ
 اندر زمین دانه‌ای ، و بدین دانه مراسم را خواهد که رسته شد اندر زمین
 15 دل ناطق از تعلیم او، و از آن هفت خوشه برآمد و آن امامان حق بوده‌اند
 اندرین دور؛ وَعَيْنَبًا كَفْتُ أَنْكُورِي، و بدان مر امام نخستین را خواست و
 مثل او به انگور بدان زد که انگور را چون بیفشردند عصیر ازو بیرون آید و
 18 و نیز بدو باز نشود، همچنین چون امامت ازو بشد بفرزندان او باز نگشت؛ و
 قَتَضِبًّا كَفْتُ سِبَسْتُ و بدان مر امام دوم را خواست که امامت اندر فرزندان

3- چون آن سه الف : - A || اندر ... عرض : - B || چون : - A || 5- جسم :

جوهر، A، جسد B || 7- بنگرد : + از A || 9- ما : - B || 10- کلی : کل B ||

12- دل : دلی A || 13- برویانیدیم : برویانیدیم B || 18- و نیز : + انگور

B || 19- سبست : سبت A ||

او بمانده است برسان سپست که چون می‌دروند دیگر می‌روید؛ و زیتوناً
 3 و به زیتون مر امام سیوم را خواست که آن زیتون مبارک بود که امامت بدو
 نارسیده تأیید یافت تا خدای تعالی گفت: شَجَرَةٌ مَبَارَكَةٌ زَيْتُونَةٌ
 لَا تَشْرَقِيَّةٌ وَلَا غَرْبِيَّةٌ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيُّ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ
 6 آتش مرورانسوده باشد، و نَحْلًا كَفَّتْ دَرَجَتُ خَرْمَا، و بدان مر امام چهار
 را خواست، و حَدَائِقُ غُلْبًا و گفت بوستانها <ی> بسیار کشت، و بدان
 9 مر امام پنجم را خواست؛ و فَتَاكِهَةٌ كَفَّتْ مِيوَهُ، و بدان مر امام ششم را
 خواست که او چون میوه بود و به پیش پدرش امامت از او بشد بفرزند او
 و أَبًا و گیاهی، و بدان مر امام هفتم را خواست که او را مرتبت قیامت بود.
 و نیز گوئیم کز شهادت دو کلیمه نفی از سه فصل است چنین لاله و
 12 مرتبه سیم مر ناطق راست که او سیّم است از چهار اصل و دو کلیمه اثبات
 به چهار فصل است چنین الاله و مرتبه چهارم مر اساس راست که او از
 اصلهای چهارمست، و این اشارتست مر خردمند را بدانکه واجب است
 15 از توحید نفی کردن هر چه اندر تنزیل و شریعت ناطق یافته شود از تشبیه.
 آنکه اثبات باید کردن از جهت تأویل اساس هویتی مجرّد کرده از همه
 صفات مخلوقات. و تألیف شهادت از سه حرفست چنین: ال ه، و فصلهایش

1- می‌روید: می‌رویند A || 2- سیوم: سویم B || 3- گفت: + قوله تعالی
 B || شجرة مباركة: من زيتونة مباركة A || زيتونه: - A || لا: الا A ||
 4- نار: - A || خواست که: - B || 6- نسوده: نرسیده B || مر: - A || 7- بسیار:
 بهار A || گفت: و A || 9- بفرزند: بفرزندان B || 11- کز شهادت: - B ||
 12- از: مر B || 13- مر اساس: - مر A || 16- اساس: + که B || 17-
 چنین: چون B || ال ه: لام و الف و ه B ||

- نیز بر سه مرتبه است سه فصلی از او يك حرف يك حرف است چون سه الف و سه فصل از دو حرف دو حرفست چنین لاله لا، و يك فصل از و سه حرفست چنین لله. پس عالم بر راستی این گواهی دهد بر آنچه ترکیب او از سه بُعد است چون طول و عرض و عمق و هر سه یکان یگان و زایشهای عالم نیز بر سه مرتبه است آنچه مرو را روح است چون نبات و حیوان و مردم، پس نبات از او مانند آن سه فصل است که يك حرف يك حرف است از 3
 بهر آنکه مر نبات را يك قوت بیش نیست و آن قوت نماست و با آنکه يك قوت دارد سه قسمت شود؛ یکی از گیاهی بی تخم است و یا بادانه 6
 است و یا درخت بارور است؛ و مانند آن سه فصل است که از حروف یگانه است. و حیوان اندر عالم مانند آن سه فصل است که هر یکی از دو حرف است از بهر آنکه حیوان را دو نفس است یکی نامی و دیگر حسّی 9
 و نیز سه قسمت شود یکی آن است که بر شکم به خزد و دیگر آنست که به چهار پای برود و سه دیگر آن است که بدو پای برود. و مردم از عالم مانند این يك فصل است که اندر شهادت سه حرفست از بهر آنکه مردم 12
 را سه نفس است چون نامی و حسّی و ناطقی. و فرود از مردم نیز نوعی نیست همچنانکه پس از آن فصل سه حرف از شهادت حرف دیگر نیست، و مانند سه حرف که کلیمه اخلاص را بنیاد اوست عقل است و نفس و جسد. 15
 و نیز گوئیم که هفت فصل شهادت به دوازده حرف دلیل است بر آنکه 18
 هفت امام گویانند بردوازده لاحق که مرایشان را اندر دوازده جزایر بر پای

- 3- بد آنچه : بر آنچه B || 4- یکایکان : یکان یکان A || مرورا : اندر A ||
 6- نبات را : - را A || 7- نماست : نماست B || 8- ازو گیاهی : یکی گیاه B ||
 بارور : باردار B || 12- بخزد : بچرد B || سه : - B || 16- پس : سپس A ||
 18- حرف : حرفست A و B || 19- گویانند : گویایانند B || مرایشان را : ایشان B ||

کرده‌اند مردعوت حقرا. پس بیاید دانست که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله مرخدای را ندید ولیکن بر گواهی آفاق وانفس که اندر ایشان بدید که از آفرینش همی گفتند این گواهی خود بداد و ما رابفرمود.

3 وبقول مختصر گوئیم که عالم و تن مردم و نماز و قرآن هریکی همی کلیمه شهادت بگویند از راه صورت خویش اما گفتار عالم مر کلیمه شهادت را چنانست که عالم بجملگی یکی است چنانکه کلیمه شهادت يك قولست. 6 و عالم بدو گونه است و یرانیست چسودن نفی، و آبادانیست چون اثبات اندر شهادت. و عالم را سه بُعد است: درازا و پهنا و بالا چون الف و لام 9 وها اندر شهادت و عالم به چهار بخش است بچون مشرق و مغرب و جنوب و شمال چون کلیمه شهادت که چهار حصه است؛ و مرعالم را هفت اقلیم است برابر هفت پاره شهادت و مرعالم را دوازده جزیره است برابر دوازده 12 حرف اندر شهادت.

و اما گفتار کالبد مردم که او عالم کهن است مر کلیمه شهادت را چنانست که مردم بجملگی یکیست چون يك شهادت لاله الا الله. و این 15 تن مردم بدو گونه است پیش است و پس؛ و پس چون نفی و پیش چون اثباتست. و نیز بمردم اندر سه نفس است چون نامی و حسّی و ناطقی برابر سه حرف کاندر شهادتست. و تن مردم اندر چهار کشش است چون 18 صفرا و سودا و خون و بلغم برابر چهار پاره کلیمه که اندر شهادتست، و تن

1- بیاید: + جزایر یعنی جزیرها یعنی ولایتها و A || 2- علیه: - B || آله: +
 و سلم A || 4- همی: - B || عالم مر... چنانست: - A || 6- چنانکه: چنانچه A ||
 8- اندر شهادت: - B || درازا و پهنا و بالا: طول و عرض و عمق B || 10- حصه: -
 A || 11- برابر: بر A || 13- کهن: کهن A || 17- کشش: کش A || 18- اندر:
 || B-

3 مردم اندر، هفت اعضای رئیس است چون مغزو دل و جگر و شش و سپرز و زهره و گرده برابر هفت فصل اندر شهادت . و تن مردم اندر دوازده مجراست چون دو گوش و دو چشم و دو بینی و یک دهن و دو فرج و دو پستان و یک ناف برابر دوازده حرف اندر شهادت.

6 اما گفتار سال که روزگار برو گردنده است مر کلمه شهادت را چنانست که سال یکیست گردکننده چیزهای خویش برابر یک کلمه شهادت که حرفهای خویش را گرد گرفته است. و سال بدو گونه است چون شب و روز، و شب ازو چون نفی است و روز چون اثبات اندر شهادت و 9 بسال اندر سه حال یافته شود چون راستی روز با شب و کم و بیش آن برابر سه حرف که اندر شهادتست و به سال اندر چهار فصل است چون بهار و تابستان و تیرماه و زمستان برابر چهار سخن که اندر شهادتست، و 12 بسال اندر هفت روز گردانست اول آن یکشنبه و آخر آن روز شنبه برابر هفت فصل اندر شهادت و بسال اندر دوازده ماه گردانست برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.

15 اما گواهی نماز بر راستی کلمه شهادت چنانست که نماز کردن حقی است که همی گزارده شود از حقیهای شهادت و نماز یکی است و بدو هنگامست یا بوقت است چون فریضه یا بناوقت چون نافله، برابر نفی و 18 اثبات اندر شهادت، ناوقت چون نفی و بوقت چون اثبات و نماز بر سه رویست چون فریضه و سنت و نافله برابر سه حرفها که بنیاد شهادت بر آنست

2 - شهادت: شهادتست B || 6- چنانست که: چنانکه A || چیزهای: حرفهای A ||

7- گونه: + شده A || 12- آن روز: - روز B || 16- گزارده: گزارده A و B ||

18- بوقت چون اثبات: اثبات چون بوقت A ||

و نماز از چهار رکعت بیش نیست بیک سلام برابر چهار کلیمه که اندر شهادتست. و بنماز اندر هفت جای از اندام نمازکن بر زمین برآید چون 3 دو قدم و دوزانو و دو کف دست و یک پیشانی برابر هفت فصل اندر شهادت و بنماز اندر دوازده کار است که تمامی نماز اندر آنست چون تکبیر نخستین و ایستادن و الحمد و سوره خواندن و رکوع کردن و تکبیر رکوع و سجده 6 کردن و تکبیر سجود و سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمَدَهُ كَفْتَنَ وَ تَحِيَّاتِ خَوَانَدَن وَ سلام دادن برابر دوازده حرف شهادت.

و قرآن همی گواهی دهد بر راستی کلیمه شهادة بر آن روی که قرآن 9 یکیست برابر یک شهادت، و بدو نیمه است چون نفی و اثبات اندر شهادت، و بسه گونه پیدا آمده است یکی آنست که جبرئیل علیه السلام مرورا بدل پاکیزه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرود آورد 12 چنانکه گفت قوله تعالی : نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَيَّ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ گفت آورد روح الامین مرقرآن را بردل تو که محمدی . و دیگر گردانیدن پیغمبر مر آنرا بزبان تازی چنانکه گفت 15 قوله تعالی : لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ گفت تا تو از ترسانندگان باشی بزبان تازی پیدا . و سیم نوشتن قرآن را چنانکه گفت قوله تعالی : وَإِنَّ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ گفت قرآن به نبشتهای 18 پیشینگان اندر است . و این سه حال قرآن برابر است با سه حرف که بنیاد شهادت بر آنست . و قرآن را پیغمبر علیه السلام به چهار حال بیرون آورد

2- بنماز A و B || 5- ایستادن : ایستادن B || 7- برابر ... شهادت : - A ||

10- بسه : سه B || 12- قوله تعالی : - A || قلبك : قلبك 14- چنانکه : + خدای

A || 16- ترسانندگان : ترسندگان A || سیم : سوم B || قوله تعالی : - A ||

- تنزیل و شریعت و دعوت و رسالت برابر چهار سخن اندر شهادت، و قرآن به هفت هفت یکی است برابر هفت فصل شهادت و قرآن بردوازده رویست چون امر ونهی و وعد و وعید و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خبر و قصه و حروف معجم و حروف مفرد ظاهر برابر با دوازده حرف شهادت .
- اما گفتار آسمان مر کلمه اخلاص را چنانست که آسمان يك چیز است همچون يك شهادت، و اندر آسمان دو حالت چون جنبش و آرام ، برابر نفی و اثبات اندر شهادت ، جنبش چون نفی و آرام چون اثبات . و اندر آسمان سه نور است همیشه یکی آفتاب و دیگر ماهتاب و سه دیگر ستارگان، برابر سه حرف که بنیاد شهادت بر آنست . و اندر آسمان چهار طبع است چون گرمی و سردی و تری و خشکی برابر چهار کلمه شهادت و اندر آسمان هفت ستاره پادشاهست چون زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر برابر هفت فصل شهادت. و اندر آسمان دوازده برجست چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت برابر دوازده حرف اندر شهادت .
- 15 پس گوئیم عالم گواهی داد به آفرینش خویش و تن مردم گواهی داد و روزگار گواهی داد و نماز گواهی داد و قرآن گواهی داد و آسمان گواهی داد بر آنکه کلمه شهادت لا اله الا الله حق و راست است و درست
- 18 گردانیدند مرد دعوت پیغامبر را علیه السلام و همگان استاده اند همیشه باقرار مر خدای را به بیگانگی و بگواهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر راستی دعوی او. و این گویانی اند که هر گز نمیرند و از گواهی باز نایستند،

3- رویست : راوی است A || 4 - ظاهر : - B || 3- همیشه یکی : چون B || آفتاب : شمس B || 15- عالم گواهی داد : - A || 16- گویانی اند : گواهان باقی اند B ||

و شهادت لاله الا الله يك گواست بر یگانگی خدای جتل جلاله و یگانگی
 که مروراست . و آنکه شهادت بدو نیمه آمد از نفی و اثبات دلیل است
 3 بر آنکه خلق خدای دو گروهند یکی روحانی و یکی جسمانی دیداری و
 نادیداری. و چون گوید لاله گوید نیست خدای ازین دو گونه خلق کسی
 نه روحانی و نه جسمانی دیداری و نادیداری. و چون گوید اِلَّا اللهُ گوید مگر
 6 آن خدای که روحانی و جسمانی را آفرید. و آنکه بنیاد شهادت بر سه حروف
 آمد دلیل است بر سه فرشته چون جد و فتح و خیال که ایشان رسانند وحی
 به پیغمبر علیه السلام و آنکه شهادت به چهار کلیمه آمد دلیلست بر چهار اصل
 9 دین چون اول و ثانی و ناطق و اساس. و آنکه شهادت بر هفت فصل آمد دلیل
 است بر هفت امام که ایشان پذیرند علم را از آن چهار اصل دین و بگذارند
 بخلق. و آنکه شهادت به دوازده حرف آمد دلیل است بر دوازده حجّت که
 12 ایشان علم از امامان پذیرند و بخلق برسانند تا خلق از شناخت حق باز
 نمانند. و مراد از گفتن لاله الا الله که پیغمبر علیه السلام بگفت و بفرمود
 گفتن آنست که تا خلق بدانند که این دو گروه خلق از روحانی و جسمانی
 15 و سه فرشته چون جد و فتح و خیال و چهار اصل دین یعنی اول و ثانی و
 و ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجّت هیچکس از ایشان خدای
 نیست. و چون گوید لاله الا الله خدائی نیست مگر خدای یعنی که این دو
 18 گروه خلق از سه فرشته و چهار اصل و هفت امام و دوازده حجّت لاله-
 یعنی نیستند ایشان هیچ کدام خدای الا الله مگر خدای آنست که ایشان را
 آفریده است. پس هر که لاله الا الله بدین گونه داند و گوید و بشناسد که

2- مروراست : باری است A || 4 - گوید : - A || 10- اصل : + دین B ||

13- آله : + اند B ||

- این یکی دلیل بر کیست و دو دلیل بر کیست و سه دلیل بر کیست و چهار دلیل بر کیست و هفت دلیل بر کیست و دوازده دلیل بر کیست او رسته باشد
- 3 از عذاب جاودانی. و عالم گواهی داد برین حدود و تن مردم گواهی داد و روزگار و سال و نماز و قرآن و آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست. و از اینجادرست شود سوی مردم خردمند که این شهادت حق است چنانکه
- 6 خدای تعالی همی گوید قوله تعالی: **مَا خَلَقْنَا هُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنْ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** همی گوید نیافریدیم آسمان و زمین را مگر بحق ولیکن بیشتر از ایشان نمی دانند. و دانستن بحق آنست که آفاق و انفس بر آن گواهی دهند. و هر چیزی که مردم بچشم سر همی بیند گواهی دهنده است بر حق و مردعوی منافقان را هیچ گواهی نیست، مگر بزبان همی گویند و مغنی آن ندانند چون گفتار مرغان سخن گوی که مغنی آنچه گویند ندانند.
- 12 و خدای تعالی نشان این حدود اندر تن ما نهاده است و اندر عالم و اندر هر چیزی نشان ایشان نهاده است و آنگه از ما گواهی خواسته است و گفته است که بگوئید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**. و هر که مرین کلیمه را نپذیرفت و نگفت کشتن
- 15 برو واجب کرد و فرزندان و مال ایشان را اسیر فرمود کردن و مرگروهی را که این شهادت نگفت بر ایشان گزیت فرمود نهادن. دوازده درم برابر دوازده حرف شهادت. و هیچ چیزی نیست اندر خرد و بزرگ اندر عالم 18 که نه اندرو نشان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** پدید است. چنانکه خدای گفت، قوله تعالی:

- 3- داد : دهد A || گواهی داد : - A || نماز و قرآن : قرآن و نماز B || 4- و زمین ... میانست و : - A || 6- قوله تعالی : - A || هم : + الناس A || 7- نیافریدیم : + شان A و B || 9- دهند: دادند B || 15- گروهی: گواهی A || نهادن: + گزیت یعنی که بدهند مقررری سالیان از مال خود ایشان B || 17- خرد: خورد A || پدید است: پیدانست B ||

- سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ
 أَنَّهُ الْحَقُّ هَمی گوید سرانجام بنمائیشان نشانهای خویش اندر عالم و
 3 اندر تنهای ایشان تا پیدا شود مرایشان را که آن حق است. و دیگر جای
 گفت قوله تعالى: وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَ فِي أَنفُسِكُمْ
 آفَاتٌ تَبْصِرُونَ هَمی گوید اندر زمین نشانیهاست مر خداوندان یقین را
 6 و اندر تنهای شما پس شما هَمی نه بینید ، چنانکه گفت قوله تعالى
 وَ كَايِنٌ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ
 عَنْهَا مُعْرِضُونَ هَمی گوید و چند نشانیهاست اندر آسمانها و زمین که
 9 بگذرند بر آن و ایشان از آن نشانیها روی گردانیده اند؟ و دیگر جای گفت
 قوله تعالى: أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ هَمی
 گوید اندیشه نکنند اندر آفرینش آسمانها و زمین، و دیگر جای گفت قواه
 12 تعالى: وَ إِن مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِن لَّا تَفْقَهُونَ
 تَسْبِيحَهُمْ هَمی گوید هیچ چیزی نیست که نه تسبیح کند بحمد او ولیکن
 شما ندانید تسبیح کردن ایشان. اما تسبیح کردن ایشان آن باشد که نشان این
 15 حدود داند که اندر هر چیزی نهاده است تا دلیل باشد بر حق و آن تسبیح
 کردن است که گواهی دهند هر يك با لاله الا الله زیرا که اندر هر یکی نشان
 یکی و دوئی و سهئی و چهاری و هفتی و دوازدهی پیدا است تا هر چیز دلیل
 18 باشد برین حدود که میانجی اند میان خدا و میان خلق . یاد کردیم از بیان
 شهادت مقدار کفایتی.

3 - تنهای : نفسهای B || 5 - تبصرون : بیصرون A || 7 - يمرون : تمرون

A || 10 - هَمی گوید : می گوید B || 14 - کردن : - B || بك : یکی A ||

گفتار دوازدهم

اندر سوره اخلاص و بیان آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی کلمه اخلاص که لا اله الا الله است کلید در دین مسلمانست و هر که او را بگیرد بسرای بیت اسلام اندر آید؛ و مرورا کلمه اخلاص از بهر آن گفتند که اخلاص بزبان تازی پاکیزه کردن باشد و
- 6 گوینده این قول باید که پاکیزه کند مر دین خویش را بگفتار این کلمه از آرایش بت پرستی و تیرگی و آتش پرستی و پلیدی گفتار ثنویان و تاریکی مذهب دهریان و جز آن. و چون اعتقاد گوینده این قول با گفتارش برابر
- 9 شود بدور کردن صفات دو مخلوق از لطیف و کنیف از توحید آنگه بقول و اعتقاد درست باشد و پس از آن مرین اعتقاد و قول را هملی در خورد باید کرد تا مر گفتار او را کردار او بردارد و بعالم علوی برد
- 12 چنانکه خدای تعالی گفت: إِلَيْهِ يَتَّصِعِدُ الْكَلِيمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ و همچنانکه کلمه اخلاص آغاز دین است سوره اخلاص انجام دین است و آغاز و انجام بفرمان صانع حکیم لازم آید که در خورد

3- الا الله است:- A || 5- گفتند: گفته اند B || که اخلاص:- A || 7- و تیرگی و آتش پرستی:- B || ثنویان: ناشنویان B || 10- درست: مخلص A || 12- گفت: + قوله تعالی B ||

- یکدیگر باشد. و گوئیم که سوره اخلاص بازپسین همه قرآن است که فرود آمده است تا گشادن دردین و بستن آن هردو از پاکیزگی باشد ولیکن کارها
- 3 و چیزها با آغاز اندر حد قوت باشد و آنچه اندر حد قوت باشد ضعیف باشد و باخر اندر حد فعل آید و قوی شود. پس همچنین کلمه اخلاص اندر شهادت بحد قوتست و اندر سوره صمد بحد فعل است. پس گوئیم
- 6 که خدای تعالی همی گوید: **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** بگویی ای محمد او خداست یکی، تا ویلش چنانست که بدانچه همیگوید هو امر کلمه را می خواهد که او هویت محض است و هویت را ازو گزیر نیست. و بدین
- 9 چهار حرف الله مر چهار اصل را می خواهد که ایشان برگزیده آثار کلمه باری اند دو ازو روحانی و دو ازو جسمانی، هر یکی بر اندازه مرتبت خویش. و باحد آن همی خواهد که چون این چهار اصل هر یکی نصیب
- 12 خویش آنچه از کلمه باری بیافتند یگانه کردند توحید را از صفات آنچه مرو را جفت است چه از لطیف و چه از کثیف و جدا کردند مرو را سبحانه از نامزد کردن اندر آن صفات که اندر گفتار و اندر کردار، از نفسی و
- 15 طبیعی، با یکدیگر روی باروی شود: از هست و نیست، جایگیر و ناجایگیر، ستوده و ناستوده، و جز آن. و ایشان بدین بزرگوار عطا مخصوص شدند بیرون از همه خلایق روحانی و جسمانی و بدان یگانه گشتند پس گفت قوله
- 18 تعالی: **اللَّهُ الصَّمَدُ** گفت خدای صمد است، و صمد سید باشد یعنی که او را میانه نباشد یعنی کاواکی درو نباشد. تاویل این آیت آنست که همی

3- جد: حدی A || 5- صمد: الصمد A || 6- همی گوید: + قوله تعالی A ||

8- گزیر: گذر A || نیست: + از حقیقت B || 13- مرو را سبحانه: مر سبحانه

را B || 16- عطا: B || 17- یگانه: بیگانه A ||

- گوید که این چهار حد که این چهار حرف دلیل برایشانست چون یگانگی
 خدای را بحقیقت بشناختند و او را پاکیزه کردند از انواع آلائش ایشان هر
 3 یکی سید و بار خدای روحانیان گشتند و همه روحانیان و جسمانیان قصد
 بدیشان کردند بفایده گرفتن و ایشان از دیگران بی نیاز گشتند و زیر دستانرا از
 روحانی و جسمانی اندر ایشان راه نماند بیاز جستن از حال ایشان بر مثال چیزی
 6 که چون او را اندرون راه نباشد کسی برو مطلع نتواند شدن بچگونگی آنچه
 اندرو پوشیده باشد. پس گفت قوله تعالی : **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ** گفت
 نژاد و نژادندش. و تأویلش آنست که باری سبحانه که پدید آورنده چیزهاست
 9 نه از چیزی ، مرچیز نخستین را علت چیزهای دیگر گردانید و برتر از
 آنست که او خود علت چیزی باشد چنانکه کسی گوید که چیزها از او پدید
 آمده است که اگر چنین بودی او خود علت بودی مرچیزها را و علت
 12 مرچیزها را چون پدر باشد و پدر زاینده باشد و فرزند زاده او و او علت
 قدرته علت نیست مرچیزها را ، و این تأویل **لَمْ يَلِدْ** است . و تأویل
وَلَمْ يُولَدْ آنست که او علت و عظمت پدید آورنده نیست از چیزی تا آن
 15 چیز علت او باشد و او جلاله معلول باشد، چنانکه فرزند معلول پدر
 باشد و مرهرچه را علت باشد او زاده باشد از علت خویش. پس خدای
 تعالی هم چنانکه علت چیزها نیست معلول نیز نیست. و هر که خدای تعالی
 18 را عالم گوید و یا حکیم یا قادر گوید مرعلم را و قدرت و حکمت را علت او
 گفته باشد از بهر آنکه عالم را علت علم اوست و حکیم را علت حکمت اوست

1- که این ... که : که چهار حدیکه B || 3 - بار خدای A || 4 - از ...
 گشتند : بی نیازند B || 6- چون : - B || 9- گردانید و : + او خود B ||
 12- پدر : + چون B || 14- و عظمت : عظمت B || 19- و حکیم ... حکمت
 اوست : و قادر را علت قدرت اوست و حکیم را علت حکمت اوست B ||

- وقادرا علّت قدرت اوست. پس آنکس که گفته باشد که خدای رابزاده‌اند، پس گفت وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ همیگوید نبود مرورا در خوردی یکی؛
- 3 تاویلش آنست که احدیت که او ابداعست علّت عقل کلّی است و عقل کلّی با همه لطافت و جلالت خویش درخور مبدع حق نیست. و ابداع آنست که او هام را اندر اثبات او بمجترّد راه نیست؛ از بهر آن او را نیست گفتند
- 6 حکمای دانا بدانروی که نخست هستی که هستیا ازو پدید آمد عقل بود و عقل از احدیت پدید آمد و از قضیّت عقل چنان لازم آید که هست از نیست پدید آید و چون احدیت را اثبات نبود مرور را نیست گفتند و مر عقل را هست نخست گفتند. و نیست مر هیچ و هم را طاقت آن کز مایه
- 9 و همها که آن عقل است بگذرد تا به پدید آرندۀ عقل چه رسد. اگر کسی توهم کند محال جسته باشد و چیزها بمشاهدۀ محسوس مرو را بدان گواهی بدهد
- 12 که پاکست خدای از مانندگی کردن مانندگان .

فصل

- گوئیم که خدای تعالی همی گوید: اَللّٰهُ الدّٰیْنُ الْخَالِصُ هَمّی-
- 15 گوید خدای راست دین خالص، یعنی پاکیزه و بی هیچ آمیزش و نفی و اثبات، هم بگفتار اندر و هم باعتقاد اندر و هم بفعل اندر. و چون کسی گفتار و اعتقاد و کردار خویش را از آمیزشها پاکیزه کند دین خالص او داشته
- 18 باشد. و هر که زبان را از ناگفتنیها پاک کند گفتار او مر گفتار خدای را ماند و

3- کلی: کل B || 5- راه نیست: + مبدع یعنی نو که پیدا کرده شد A || 6- پدید آید: + یعنی عقل کل A || 10- و مر عقل... گفتند: - B || چه رسد: برسد B ||

15- خدای شود: باشد مر خدای را B ||

- و او شایسته خدای شود؛ همچنانکه خدای تعالی مر خاك را پاکیزه کرد از آلائشها تا شایسته شد مر صورت آدم را. پس لازم آمد که بنیاد دین آدم و فرزندان او < که ایشان > را از بهر آن آفریده اند، از سخنی باشد کان مر نفی و اثبات را گرد گرفته باشد و آن کلیمهٔ اخلاص است و اندر و نام خدای از نخست بنکره است یعنی بی الف و لام معرفست چون اِله؛ و پس از آن این نام معرفست چون الله و الف و لام و آن نام نکره که الف و لام ندارد چون اِله، دلیلانند بر تنزیل و تأویل، بر رسول و وصی، بر محسوس و معقول، از بهر آنکه شناخت چیزها بدین شش رویست که یاد کرده شد. و این چیزها را بصورت توان شناخت و چون صورت نباشد ناشناخته باشد که این از چه سبب است و بچه صورتست، اما بحدّ خود شناخته باشد. و هیولاهای بی صورت یافته است اندرین عالم و پس از صورت. چون اندر 12 عالم این بود، اندر کلیمهٔ اخلاص نام خدای منکر پیش از معرف آمد، و منکر اِله است و معرف الله است و نفی کردن نام خدای به لام و الف باشد که بر یکدیگر افتد چون لا و پس ازو منکر بیاید چون لا اِله و اثبات کردن معرف با الف و لام باشد که او باز گونهٔ لام و الف است همچنان که منکر مخالف معرفست و اندر سورهٔ اخلاص ایزد تعالی یگانگی آشکارا گفت، قوله تعالی: 'قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ' و اندر کلیمهٔ اخلاص این معنی 18 برمز بود که گفت نیست خدای مگر خدای یعنی که یگانه است. از بهر آن گفتیم پیش ازین که توحید اندر سورهٔ اخلاص بفعل است و اندر کلیمهٔ

6- نام: + نام B || نکره: + است B || 7- اله: + است A ، + و الف و لام

B || 2- و تأویل: + و نکره در علم بمرتب آن را گویند که یقین نباشد چنانچه گفته

شود که رجل و ازو مرد غیر معین قصد شود A || 16- آشکارا: + کرد و B ||

18- یگانه: بیگانه A ||

- اخلاص بقوتست و کليمه اخلاص پيش از سورة اخلاص است از بهر آنکه چیزها از نخست اندر حد قوت باشد و ضعیف باشد ، پس بحد فعل رسد و قوی شود. پس گوئیم که خدای تعالی مر خود را احد گفت یعنی 3 یگانه و او یگانه است اندر ذات خویش چون آفرینش و فرمان خویش؛ و امام جعفر صادق علیه السلام چنین خواند : *قُلْ هُوَ اللهُ الْوَاحِدُ* و همچنین واجب آید از بهر آنکه الله معرفست و *أَحَدٌ* منکر است یعنی 6 چون معرف را بمنکر وصف کنی آن موصوف که بآن وصف یافته مشترک باشد حد منکر است . و چون معرف را بمنکر صفت کنی آن معنی 9 که آن صفت بر آن افتد بانبازی شود میان معرف و میان منکر ، چون معرف را بمعرف صفت کنی خاصه شود آن صفت مر آن معرف را بی چیزی دیگر. و دلیل همی کند که اصل نزول *قُلْ هُوَ اللهُ الْوَاحِدُ* بوده است از بهر 12 آنکه همی گوید *اللهُ الصَّمَدُ* ، همچنانکه نام معرفست صفت نیز معرفست. و صمد آن باشد که دیگران قصد بدو کنند به حاجتهای خویش ، و نیز صمد آن باشند که تجزیت نپذیرد. و نیز صمد آن باشد که او را میان تهی 15 نباشد، و این صمد همی استوار کند معنی احدی را از بهر آنکه جفتهای همه از یکی پدید آید و همکنان بیکی حاجتمند باشند بدانچه هستی ازو دارند و این معنی صمد است. و چون این سورة اخلاص باز گونه کليمه اخلاص 18 است لازم آید که اول این سوره معرفت و آخرش منکر باشد، بر عکس آنچه اول کليمه اخلاص نفی و منکر است چون لایله و آخرش اثبات و معرفست چون *الْاَ اللهُ*. و نیز گوئیم معنی احد را و صمد را همی استوار

3 - رسد: + و از نخست A || 4- واو: + تعالی جل ذکره A || 4- آفرینش: +
 یعنی عقل خویش A || 5- خواند: + ه است B || منکر: نکره B || یعنی چون:
 ... منکر است: - B || 14- تجزیت: جزیت B || 19- آنچه: این مقدمه B ||
 20 - معرفست: موحد است معرف A ||

- کند قوله تعالی: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُوَلَدْ از بهر آنکه زایش میان جفتان موجود است و یگانه را زایش نیست و مرزاده را با آن جفت کزو زاده
- 3 باشد مناسب باشد بدانچه او سیم آن دو باشد، و پیدا آوردن باری سبحانه و تعالی مرین جفتها را نه از جفتی است تا مر این جفتها را بدو مناسب باشد، بلکه بوده شده اند از یکی که او قسمت و تجزیت نپذیرد بهیچ روی،
- 6 وزاده بدانچه او را زاده باشد مانند باشد چنانکه معلول بعلت و مر چیزها را پدید آوردن ایزد تعالی نه چون پدید آوردن علت است معلول خویش را، نبینی که خدای تعالی همی گوید قوله: وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
- 9 یعنی نیست اندر خورد مرو را هیچکس از بهر آنکه او یگانه است بذات و بفعل که پدید آورد چیزی را نه از چیزی بامر خویش. و این احد اندر آخر سوره منکر است چنانکه باول معرفت از بهر آنکه احدی یافته
- 12 نیست اندر مخلوقات و شناخته نیست بلکه آن مر خدای راست. و فارسی آحُد کس است، و بفارسی واحُد یکیست؛ و فرق بسیار است میان این دو لفظ چنانکه اگر گوئیم کسی بازید پسندیده نیاید بزرگتر آن باشد که
- 15 گوئیم يك تن بازید، پسندیده آید. پس آنچه همی گوید که مرو را كُفُوًا نیست آن می خواهد که آحُد مر مخلوق را نیست. و این فضل از بهر خداوندان ادب نبشته شد و کسی را که ادب نیست و ندارد در یافتن این
- 18 معنی دشوار است مگر که او را آزمایش افتاده باشد اندر علم تأویل والسلام.

3- سیم: سوم B || 6- بدانچه او را زاده: آنکه ازو زاده B || 8- قوله: - A ||

14- پسندیده: بسنده A ||

گفتار سیزدهم

اندر تاویل اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

- 3 گوئیم ایزد تعالی بفرمود مر رسول خویش را تا خلق را به کلیمهٔ
اخلاص دعوت کرد و اندرو نفی کرد صفات مخلوقات را از باری سبحانه و
تعالی و اثبات کرد یگانگی مرورا ، پس خلق بر مثال نفی و اثبات که بر
6 دو گونه بود دو گروه شدند ، يك گروه از اهل حق شدند و نفی کردند
مر آن صفات را که اهل باطل مر آنرا اثبات کردند چون اهل باطل را پیدا
نیامد بدان اشارت که اندر کلیمهٔ اخلاص بود مجرد کردن توحید را . و
9 ایزد تعالی مر رسول خویش را بفرمود نگاه داشتن خویش را بخدای
از دیو رانده بدین آیت قوله تعالی فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله
من الشیطان الرجیم گفت چون بخوانی قرآنرا نگاه دار خویش را
12 بخدای از دیو رانده ؛ پس پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بفرمود پیش
از خواندن قرآن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم . ورجیم اندر لغت عرب
کسی باشد که چیزها را نادیده و ناشنیده از خویشتن بنهد و این اندر تازی

3 - گوئیم: - A || 4 - مخلوقات: مخلوق A || سبحانه: - A || 9 - نگاه دار:

A || خویش را بخدای: بخدای خویش را نگاه و A || 13 - عرب: عربی

B || 14 - کسی: کسی A ||

- فعلیل است بمعنی فاعل چنانکه علیم بمعنی عالم باشد و قدیر بمعنی قادر و درست کند مرین معنی را قوله تعالی: *خُمَسَةُ سَادِ سُهُمِ كَلْبُهُم* رَجْمًا بِالْغَيْبِ هُمِ گوید اندر حدیث اصحاب الکهف گروهی گفتند که ایشان پنج تن بودند و ششم ایشان سگ ایشان بود سخن گفتن بر غیب یعنی نادیده و ناشنیده و از چیزهای نادیده سخن گفتن روا نیست مگر که بینی یا از کسی راستگوی بشنوی، و رجیم نیز سنگسار کرده باشد و رانده باشد و این همه معانی بیکدیگر نزدیکست و پیوسته بیکدیگر است از بهر آنکه چون کسی از خویشان نادیده، و ناشنوده سخن گوید هم سنگسار کنندش و هم برانندش و چون کسی اندر دین بمراد نفس خویش رود و دعوت خویش کند بیفرمان خدا و ندین برانندش و دور کنندش، و این لفظ رجیم که دیور ابدان صفت کردند دلیل است بر آنکس که فرمان رسول را دست باز داشته است و از پس رأی 12 و قیاس خویش رفته . و گفتار اعدو بالله چنان باشد که گوئی خویشان را نگاه دارم . بخدای ، دلیل است بر دست اندر زدن بر آن کس که او هر چه گفت از ذات خویش نگفت چنانکه خدای تعالی رسول 15 خویش را صفت کرد بفرمان برداری و سخن ناگفتن بمراد خویش قوله تعالی: *وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ* گفت سخن نگوید بمراد خویشان و نیست آن یعنی قرآن مگر وحی که بدو فرستادند. 18 پس هر که بفرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله سخن گفت او بر سبیل خدای بود . و هر که بمراد خویش اندر دین سخن گفت او دیو رانده بود . و لفظ اعدو بالله اندر سخن عرب بسدان روی گویند که بسکسی شوم 21 که مرا او بسنده باشد ، پس خداوندان دین بر آنکس شوند که خدای تعالی

4 - پنج تن بودند و: - A || ایشان بود: + اصحاب الکهف جماعتی بودند در غاری B || 8 - خویشان: - B || ناشنوده: شنیده B || 14 - نگفت: بگفت A || 17 - نگوید بمراد: بگوئید از مراد A ||

- مرورا بیای کرده است و بدو ازدیو فریبنده رانده رستگاری جویند و مرین عیاذ را کار خویش نگاهداشته است و خدای تعالی پیدا کرده است بگفتار
- 3 خویش قل اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ گفت بگو که مر خویشتن را نگاه دارم به پروردگار مردمان مَلِكِ النَّاسِ ، اِلَهِ النَّاسِ پادشاه مردمان ، خدای مردمان . و تاویلش آنست که مردم را باید که پرورش نفسانی از آنکس
- 6 باشد که فرمان از خدای دارد و اندر ملك خدای باشد و بفرمان او رود چنانکه مملوك بفرمان مالك رود و بذات خویش چیزی نبیند چنانکه آزادان کنند، ملك ورب خدایست تعالی و تقدس. و اِله باز پس گفت و رَب پیش
- 9 گفت و مَلِك اندر میانه گفت از بهر آنکه پروردگار نامیست بر هر کسی بیفتد چون پروردگار فرزند و ستور و جز آن؛ و باز مَلِك از رَب خاص تراست، و و باز اِله خاص تر از مَلِك است و مرهیچ مخلوقی را اندرین نام بهره نیست.
- 12 و چون عیاذ از شیطان رجیم بدین روی کرده شود دیورانده بدانکس دست نیابد بفریفتن و گمراه کردن مرورا؛ و چون نه خدای را بشناسد و نه دیورا هرگز بحق نرسد. و نفس مؤمن پاکیزه بدانکس شود که نگاه داشت بدو جوید. و
- 15 آلوده بدانکس نشود که نگاه داشت از او بآیدش، و چون هر دورا بشناخت پاکیزه گشت چنانکه خدای تعالی همی گوید: اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلٰى الَّذِيْنَ آمَنُوْا وَعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ گفت نیست مردیورا پادشاهی بر
- 18 آنها که بگرویدند و بر پروردگار خویشتن تمکیه کنند. پس نگاه داشت مؤمن را به امام زمانست از دشمن خاندان حق .

1 - رانده : B || مر: - A || 7 - آزادان: ازوان A || 8 - واله باز پس گفت :
 و باز پس گفت مملوك ملك شده ام A || 12 - رجیم: الرجیم A || 16 - همی گوید:
 + قوله تعالی B || 19 - را: - B ||

سفتار چاردهم

اندر تاویل بسم الله الرحمن الرحيم

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که بکلیمهٔ اخلاص پیدا شود خردمند
را که هر چیزی که هست چون به خدای اضافت کرده شود منفی است اعنی
که یا نیست بوده است یا نیست شود و خدای تعالی مثبت است که
6 اوست پادشاه بر نیست و هست تاهست را از نیست پیدا آورد. پس از آن پیدا
شود بقول اعوذ بالله که راهنمای کیست و فرینده کیست و کیست که مردم
را بدو باز باید گشتن و کیست که مردم را ازو باید گریختن، و نماند جز
9 آنکه مر آن را اثبات کنی که مراورا شاید پناه گرفتن واستوار داشتن.
پس گوئیم بسم الله الرحمن الرحيم و نام الله دلیل است بر پدید
آوردن خدای تعالی مر چیزهای آشکار را مر چیزهای نخستین را نه از
12 چیزی، بدانچه این نامی است ناشکافته از چیزی دیگر تا از جهت لفظ مرورا
با معنی نسبت باشد، بر مثال بیرون آمدن چیزی نه از چیزی دیگر. و این
نام دلیل است بر بیرون آوردن خدای تعالی مر روحانیان را نه از چیزی که

3- گوئیم بتوفیق: - A || 4- منفی: نفی B || 7- شود: شده A || 8- گشتن:

گریختن A || و کیست... گریختن: - A || 11- آشکارا را مر چیزهای: - B ||

14- خدای تعالی: - A ||

- هر دو بیکدیگر مانند: نام ناشکفته و چیزی پدید آورده نه از چیزی. و باز
- رحمن نام دوم است ازین ترتیب <و> بشکافته است این نام از رحم چنانکه
- 3 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: **إِنَّ اللَّهَ أَحَبُّ الْأَرْحَامِ وَ أَمْرٌ بِتَوْصَلَتِهَا وَ أَشْتَقُّ لِتَنْفِسِهِ أَسْمًا مِنْهَا وَ هُوَ الرَّحْمَنُ** گفت خدای دوست دارد مرا رحم را و بفرمود پیوستن آن و بشکافت خویشتن را
- 6 نامی از آن و آن رحمن است ، و دلیل است بر پیدا آوردن خدای مر چیزهای پوشیده را، چون پدید آوردن رحم مر چیزهای پوشیده را. و رحیم بشکافته است از رحمت و گرد گرفته است هم مر چیزهای آشکارا را از
- 9 نخستین وهم مر چیزهای پوشیده را. و رحمت مهر باشد که آن پدید آید اندر دل که پیونداند هر نیکی را بدیگری یا بگسلاند بدی را از دیگری. پس خدای تعالی رحمن است بر ما بدانچه ما را بدان حاجت است از آشکارا ئیها
- 12 چون خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و آنچه اندرین سراست؛ و رحیم است بر باطنهای ما و رساننده است بما آنچه نفسهای ما را بدان حاجت است بر زبان پیغمبران خویش و گماشتگان پیغمبران، و شرح آن بر پیغامبر
- 15 افتد و بر وصی و بر امام و ازایشان بفرودستان ایشان رسد. و ازین نامها چنانکه گوئیم این آیت مر جملگی عدد را گرد گرفته است چنانکه گوئیم.
- این آیت که او بسم الله الرحمن الرحیم است چهار کلیمه است و از ده
- 18 حرفست چون: ب، س، م، ا، ل، ه، ر، ح، ن، ی، و به نه پاره است

1- شکافته : + است B || 3- و آله و سلم: - B || 4- منها: - B || 6- و آن: + نام B || 7- چیزهای : + آشکارا را از B || رحیم : رحم A || 8- آشکار را: آشکارا A || 9- پوشیده : + بودنی B ، + چون پدید آوردن رحم مر چیزهای پوشیده را و رحم شکافته است از رحمت و کرد یعنی فرزند پدید آمد اندر دل که پیونداند A || 11- آشکارا ئیها: آشکارا گیها A || 12- رحیم: رحمت B ||

- بدین وجه : اول بسم دوّم الف سیّم لله چهارم الف پنجم لر شش حمن هفتم الف هشتم لر نهم حیم، و جمله نوزده حرفست. و از جمله ده حرف که بنای این آیت بر آنست پنج حرف بر يك حالست و نه مکرّر است چون
- 3 ب، س، ه، ن، ی، و ازو پنج بر يك حالست و مکرّر است چون م، ا، ل، ر، ح؛ پس گوئیم که چهار کلیمه ازو دلیل است بر چهار اصل دین دو
- 6 روحانی و دو جسمانی. و نه پاره ازو دلیل است بر دو حدّ جسمانی و هفت خداوندان ادوار بزرگ. و پنج حرف که اندر هر یکی يك پاره بیش نیست دلیلست بر پنج حدّ روحانی که ایشان هرگز از حال برنگردند و
- 9 باقی اند چون اول و ثانی و جدّ و فتح و خیال. و پنج حرف که اندرو بتکرار باز آمده است دلیل است بر پنج حدّ جسمانی که اندر هر دوری مرتبه ایشان روانست، چون ناطق و اساس و امام و حجّت و لاحق. و سه
- 12 حرف بسم پیش از چهار حرف الله است دلیل است که از راه سه فرع چون لاحق و حجّت و امام مر چهار اصل را بتوان شناخت، و اندر آبدست نیز همچنین سه سنت آمده است چون طهارت کردن و دهن آب کردن و
- 15 بینی آب کردن < و > پیش از چهار فریضه است چون: روی شستن و دست تا بآرنج شستن و سر و پای را مسح کشیدن. و پس از بسم الله، الرحمن الرحیم دوازده حرفست دلیلست بر دوازده حجّت جزایر پس از هفت
- 18 امامان که تأیید از ایشان پذیرند و بخلق رسانند؛ و بجملگی نوزده حرفست دلیل بر هفت خداوندان دور بزرگ که ناطق اول است تا ناطق آخر و

4- بر: A و B || 5- دین دو: + ازو B || 6- حد جسمانی: اصل A || 8- حد: حدود A || 9- اول و ثانی: عقل و نفس A || اندرو: ازو A || 14- آمده: - B || دهن آب کردن: - آب کردن B || 17- جزایر: - B || 19- دور بزرگ: + ناطق است تا ناطق آخر و دور کهین مر ناطق است A || که ناطق... آخر: - A ||

دوازده حجّت ایشان و برهفت امامان که خداوندان دور کهن اند و حجتان جزایر که از فرمان ایشان باشند که ایشان بر اهل دوزخ که نادانانند موکلانند 3
 نامر ایشانرا از دوزخ برهانند اگر ایشان طاعت دارند و خدای تعالی مر ایشان را بر موکلان دوزخ مثل همی زند بدین آیت قوله تعالی: *عَلَيْهَا تَسْعَةُ* عَشْرَ و این هفت و دوازده موکلانند از ایزد تعالی بر بیرون آوردن مر نفسهای خلق را از حدّ قوت بحّد فعل تا به نعمت باقی رسند، همچنان که هفت ستاره رونده و دوازده برج موکلند بر پرورش جسدهای خلق تا به نعمت فانی این جهان برسند، و مردمان ازین چهار کلیمه مر دو کلیمه بسم الله را بیشتر گویند اندر کارها و سبب آن از دو رویست یکی آنست که این دو کلیمه نخستین دلیل است بر دو حدّ جسمانی و مردم را رسیدن بروحانی از راه جسمانیست و با او آشنا تر است بهم جنسی که < با > او دارد از روی جسم. و دیگر آنست که این هفت حروف که این دو کلیمه ازوست دلیل بر هفت خداوندان ادوار بزرگ که ایشان آشکارا اند و حجتان ایشان پوشیده اند مگر از مؤمنان؛ پس مردم مرین هفت تن را بیشتر شناسند که آن 15
 دوازده تن را، همچنانکه مر ستارگان رونده را هر کس بشناسد و ببیند و مر دوازده برج را جز کسانی که علم نجوم آموخته اند نتوانند دیدن و شناختن.

18 و نیز گوئیم که بسم الله نام خدای باشد و رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نام خداست اندر دور خویش و وصی او نام خداست اندر زمان خویش و امام زمان نام خداست اندر هر روز گاری. و دلیل بر

2- موکلانند: موکلند A || 10- حد جسمانی: حد روحانی A || 13 - هفت: -

B || 16- نجوم، + بدانند A || آموخته اند: خوانده اند B || 20 - امام زمان:

امام الزمان A ||

درستی این قول آنست که خدای تعالی همی گوید قوله تعالی: **وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذَكَّرْ اِسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ هَمِي** گوید مخورید از آنچه نام خدای یاد نکرده باشند برو، و چیزیکه رسول علیه السلام از او خوردن نفرموده است اگر صد بار برو نام خدای یاد کنند حلال نشود. پس بزرگتر نام خدای رسول است که بگفتار او چیزی حرام شد که بنام خدای یاد کردن حلال نشده و چون رسول نام خدای باشد فرزندان او که بفرمان او بجای او بایستند مر امت را نام خدای باشند و هر چه ایشان حلال کنند از گفتار و کردار حلال آن باشد و هر چه حرام کنند حرام آن باشد. و تأویل این آیت آنست که علم مگوئید مر آنکس را که عهد امام زمان برو نگرفته باشند که بسمل کردن را تأویل عهد گرفتن است و خوردن را تأویل علم پذیرفتن. و بدانچه گوید آنچه نام خدای را برو یاد نکنند مخورید، آن همی خواهد که 12 از آنچه نام خدای را یاد نمیکند مخورید و نام خدای اندر هر روزگاری امام زمان باشد یعنی هر که نام امام زمان را نپذیرفت بدو علم تأویل مگوئید.

15 و گوئیم رحمن نامیست خاص مر خدای را که معنی آن عامست مر خلق را، و رحیم نامیست عام مر خدای را که معنی آن خاص است مر خلق را؛ و معنی این قول آنست که رحمن جز خدای را نگویند و این نام خاص باشد و 18 معنی رحمن روزی دهنده باشد اندر دنیا، و این معنی از خدای مر همه مطیعان و عاصیان راست عام. و رحیم نامی است که هم خدای را گویند و هم بخشاینندگان را از مخلوقات و این نام عام باشد و معنی آن بخشودن

4- صد بار: چه باز A || برو: B || 6 - بفرمان او: - A || 10- عهد گرفتن

است: + قوله تعالی لا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه A || 11 - 14- خدای را

... مگوئید: - A || 18- رحمن: B ||

- خدایست مرخلق را در آخرت از مطیعان خاص، نه مر مطیعان عام را.
 و اندر اخبار آمده است که روز قیامت دوزخ بانگ همی کند و همی-
 3 دمد، چون رسول مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بیاید قدح آب برگیرد
 و بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و بر آن آب دمد و آن آب را به دوزخ فرو
 ریزد، اندر وقت آتش فرو نشیند و آوازش پست شود؛ ندا آید بفرمان خدای
 6 عزوجل مرو را که ای آتش دوزخ مرترا چه بود که خاموش گشتی و
 پست شدی؟ جواب دهد که بانام تو مرا طاقت نیست. و تاویل این حدیث
 آنست که دوزخ دشمن خاندان حق است که باهل خویش بانگ همی دارد
 9 و قوت خویش همی نماید و چون از آب حقیقت که آن علم حق است
 يك مسئله از مستجیبی که قدحی است مر آن آبرا بدو رسد عاجز شود و
 آوازش پست شود از بهر آنکه امام زمان نام خدایست و مستجیب آن
 12 قدحی است که نام خدای بر آن آب که اندروست یاد کرده آید و دشمن
 خاندان <که> امام باطل است دوزخ است چون آب بسدو رسد همه
 قوت اوضعیف گردد. این است بیان صافی اندر بسم الله الرحمن الرحیم
 15 که یاد کرده شد. ایزد تعالی در دوزخ جهل بنام بزرگ خویش بسته کناد
 بر مؤمنان و ما را توفیق دهداد.

- 1- مطیعان: مطیع A || 4- و بر آن ... بدوزخ: بر آن آب مرو را بدوزخ فرستد
 A || 7- شدی: + دوزخ B || 8- باهل: با اهل A || 10- آبرا: + که علم حق
 است B || بدو رسد: ازو پرسد B || 12- قدحی: قدح A || اندروست: +
 مستجیب بنده ای را گویند که فرمان رسول و امام عهد خود قبول داشته باشد A ||
 13- امام ... دوزخ است: امام که دوزخ است باطل است B || 16- دهداد: بمنه
 و رحمته A ||

سفتار پانزدهم

اندر آبدست و تأویل آن و آدابهای آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که آبدست در نماز است همچنانکه اسلام در ایمان است و ظاهر آبدست شستن است و مسح کردن بآب چون یافته شود و تیمم است بخساک و قتیکه آب نباشد، و باطن آبدست بجمله 6 عهد خداوند زمانست و بیزاری از دشمنان اولیای خدای، و نماز بجمله دلیل است بر پیوستن با ولیای خدای. و آبدست روا نیست مگر بآب پاک و آب پاک دلیل علم بیانست و پلیدی تن را بآب پاک بشویند و پلیدی جان را بعلم 9 بیان بشویند، همچنانکه نماز ظاهر بی طهارت روانیست و شنودن علم حقیقت که آن باطن نماز است بی عهد روانیست. و پلیدی تن از بول باشد و غایط خون و ریم و بادکز دبر بیرون آید و پلیدی جان جهل باشد و معصیت 12 و شك و شرك و تشبیه و تعطیل و تولا کردن به دشمنان اولیای خدای و تبرا کردن از دوستان اولیای خدای.

فصل

- 15 آنچه از و آبدست واجب شود خوا بیست که عقل از مردم زایل کند

3 - اسلام در ایمان: ایمان در اسلام B || ظاهر... است: طهارت آبدست است از شستن A || II - غایط: -B || 12 - تولا: تبرا A ||

یا چیزی که از دو مجرای پیش و پس بیرون آید. و تأویل خواب، غفلت است از حکمت و علم حقیقت و شناخت امامان حق و خفته بیعقل کز دنیا خبر ندارد مثل است بر غافل از حقیقت دین، و آنچه از دو مجری بیرون آید 3 مثل است بر اعتقاد مخالفان دین و بیرون آوردن بدعت ایشان از نفسهای پلید خویش چه از طاعت‌های ظاهر - کان مثل از مجرای پشت است - و چه 6 تفسیر بیمعنی - که آن مثل است بر مجرای اشکم . پس هر که غفلت برو افتاده باشد یا ظاهر و باطن مخالفانرا یافته باشد برو واجب شود که بعلم حقیقت مر آن پلیدیها و غفلتها را از خویشتن دور کند.

فصل

9

رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت : لَا طَهَارَةَ إِلَّا بِنِيَّةٍ گفت آبدست روا نیست الا به نیت، و تأویل نیت دوستی خاندان 12 حق است که ولایت ایشان از خدای فرض است بر مؤمنان و هیچ عمل بی ولایت ایشان پذیرفته نیست. و هر که نیت طهارت کند بگوید بسم الله ، و نام خدای امام زمانست و وصی و رسول هر یکی اندر وقت خویش که 15 خدای را بدیشان بشناسند ، چنانکه چیزها را بنام شناسند. و گفت مؤمن بسم الله به وقت طهارت کردن دلیل است بر اعتقاد او کز راه ولئی بخدای او بدان رسید که خویشتن را پاک توانست کردن از دشمنان ولئی خدای.

فصل

18

آبدست بر هفت اندامست چهار ازو فریضه است چون روی شستن

2- امامان: امام B || 3- حقیقت: راه B || 5- ظاهر: ظاهر کش B || 7- ظاهر و باطن: بظاهر و باطن B || 8- خویشتن: خویش A || 16- ولی: + خدای B || 17- او بدان رسید: توان رسیدن B ||

- و شستن دست تا آرنج ۴ و مسح سر و مسح دو پای تا شتالنگ کردن.
 و این چهار فریضه مثل است بر ناطق که او را چهار مرتبت است از نبوت
 3 و وصایت و امامت و با بیئت. و این سه که سنت است چون طهارت
 کردن و دهن آب کردن و آب به بینی کردن مثل است بر اساس که او را
 سه مرتبه است از وصایت و امامت و با بیئت، و مرورا اندر نبوت
 6 نصیب نیست. و آبدست را آغاز از سنتهاست از بهر آنکه از اساس
 توان رسید به بیان و شناخت ناطق. و ترتیب آبدست نخست از دست
 شستن است. اگر دست پلید باشد و اگر پاک باشد بیاید شستن. و دست
 9 راست مثل است بر ناطق و دست چپ مثل است بر اساس یعنی که اگر
 مؤمن را اندر ایشان شکتی افتاده باشد از طعنی که شنوده باشد و اعتقادی
 کرده باشد، یا حقی از آن ایشان منکر شده باشد باید که از آن باز گردد
 12 و توبه کند؛ آن دست شستن نفسانی باشد از او. پس اگر از ایشان اندرو
 اعتقادی فاسد نباشد بتوبه حاجتمند نگردد همچنانکه اگر دست پلید باشد
 و یا پاک باشد بیاید شستن و بجام آب فرو باید کردن، و جام آب را سوی
 15 دست راست باید نهادن و جام آب دلیل است برداعی و آب که اندروست
 دلیل علم داعی است. و از دیگر روی دست راست دلیل است برداعی و
 دست چپ دلیل است بر مستجیب. و اندر پیچیدن دو دست بر یکدیگر در
 18 وقت شستن دلیل است بر اندر آمیختن مستجیب بداعی بفایده پذیرفتن
 و اندر آمیختن داعی بمستجیب بفایده دادن مرورا؛ و بدان اندازه که
 دست چپ خویشتن را اندر دست راست مالد دست راست مرورا پاک کند،

- 1- دو پای: - دو B || 6- آبدست را از آغاز: آب در دست آغاز A || 11- از
 آن: - B || 13- اعتقادی: اعتقاد B || نباشد: باشد B || 17- بر یکدیگر:
 یکدیگر A || 18- آمیختن: آویختن A و B ||

یعنی هر چند مستجیب از داعی پرسد هم بدان اندازه داعی مر نفس او را بعلم بیان پاك كند، و چون دستها پاك شسته باشد آنگه دست راست آب دهد و دست چپ مر جای طهارت را بشوید. و تأویلش آنست که داعی 3 علم دهد و مستجیب علم پذیرد و بدان علم جان خویش را از پلیدی گناه و آلودگی معصیت پاك كند، و بدیگر روی دست راست دلیل است بر امام 6 و دست چپ دلیل است بر حجّت. و علم امام مثل بر آبت و علم از امام بحجّت رسد چنانکه آب از دست راست بدست چپ رسد. و عهدیکه حجّت گیرد بر مؤمن آبدست اوست تا از پلیدی و معصیت جانش پاك 9 شود. و اگر دست چپ را علتی رسیده باشد بدست راست طهارت کند یعنی که اگر امام را سببی افتاده باشد که حجّت بر پای نکرده خود عهد گیرد. و ظهور را حدّ نهاده اند که چند باید شستن تا پاك شود؛ معنیش 12 آنست که پیدا نیست مر نفس مؤمن را که تا چند علم باید تا پاك شود از تشبیه و تعطیل که دشمنان اولیای خدای نهاده اند. و چون ظهور کرده باشد دست را دیگر باره بشوید معنیش آنست که چون مؤمن بعلم بیان رسد 15 واجب شود برو بداعی بازگشتن بشکر مرورا که اگر علم تو نبودی من اندر آن بیراهی بماندی؛ آنگاه آب بدهن برد بدست راست بیشتر سه بار و کمتر یکبار: معنیش آنست که داعی بنماید که این علم از من بشنیدی 18 نسبت بمن مکن که این علم من از حجّت یافتم و حجّت از امام یافت و این سن تن را دلیل سه بار آب بدهن بردن. و دهن دلیل است بر حجّت صاحب جزیرت از بهر آنکه دهن در غذای جسم است و حجّت در غذای 21 نفس است و علم امام بخلق جز از صاحب جزیرت نرسد، و اندر دهن

1- پرسد: برسد. A || 2- پاك كند: - A || 5- دلیل است بر: - A ||

11- ظهور: ظهور A || حد: احد A || 19- بردن: بردنست B ||

- دندانهاست و دندانها مثل حدود است که زیر دست حجت جزیره باشند،
 و مساوی کردن دلیل است بر علم دادن حجت مر داعیان را تابدان پاکیزه
 3 و نیکنام شوند ، <و> دهن از مساوی پاکیزه و بدان خوشبوی شود ،
 چنانکه حجت به داعیان پاکیزه و نیکنام شوند. و اندر دهان زبانست که
 آن مثل است برداعی که او اندر دایره حجت است . آنگه آب به بینی
 6 برد یعنی بنماید داعی مر مستجیب را که چون علم را از حجت بشناختی
 بدو نسبت مکن <و> چنان گمان میر که علم از حجت است بلکه علم
 حجت را نسبت به امام کن . و بینی دلیل است بر امام و دهن دلیل است بر
 9 حجت . و دهن و بینی را دلیل بر حجت و امام بدان کرده اند
 که حجت و امام اندر نفسها همان کار کنند که دهن و بینی اندر جسم مردم
 میکنند از بهر آنکه اگر دهن و بینی بسته شود تن مردم ویران شود. و اگر
 12 علم حجت باز داشته شود نفسهای خلق همه مرده شوند <و> به بهشت
 جاویدی نرسند . و از دهن سخن آید و از بینی سخن نباید مگر بوی را
 از دور دریابد : معنی آنست که حجت علم بسخن دهد مردمان را و داعیان
 15 را ، و امام بامر و خیال دهد مر حجت را . و از بینی راهست بدن : معنی
 آنست که از امام تأیید پیوسته است به حجت پوشیده ، و اگر مردم خفته
 باشد یا بیدار بینی دم همی کشد و تن را زنده همی دارد : معنی آنست که
 18 اگر همه مردم آگاه باشند از حق یا غافل باشند امام از کار خویش نیاساید
 و همی فایده بریزد و مرجان مردمان را بدو زنده همی دارد. دهن را سوراخ

1- باشند: باشد A || 3- نیکنام: - A || بدان: - B || چنانکه: - B ||

8- بر امام ... حجت: - A || 9- حجت و امام: امام و حجت A || 12- بهشت:

بهستی A || 18- حق یا غافل باشند: - A ||

یکی است و بینی را سوراخ دو است : دلیل آنست که امام را مادۀ علم از آن دو اصل است اعنی ناطق و اساس و حجّت را مادّة علم از امامست .
 3 و پیش از آبدست این سه اندام شستن سنّت است ، دلیل آنست که این سه گماشتگان از چهار اصل دین اند که چهار فریضه آبدست دلیل است بر ایشان ؛ و نخست این سه سنّت کنند آنگه این چهار فریضه همچنانکه نخست
 6 سه حرف بسم است آنگه چهار حرف الله ؛ معنیش آنست که مؤمن را نخست بمرتبه داعی اقرار باید کردن آنگه بحجّت و آنگه بامام و تا این سه حد را نشناسد مر آن چهار اصل را نتوان شناختن ، و هرگز جهان ازین سه فرع
 9 خالی نباشد . آنگه روی بشوید و روی دلیل بر ناطق است و معنیش آنست که بروی شناسند مردمان را همچنین به ناطق شناسند مردین را . و همه اندامها
 بیوشند مگر روی را ؛ معنیش آنست که همه حدود اندر دین پوشیده اند
 12 مگر ناطق و همه اندامها را بروی شناسند ، همچنین مر همه حدود علوی و سفلی را بعبارت ناطق شناسند که او روی دین است . و روی گرد کننده چهار
 حاسّت است چون بینائی و شنوائی و بویائی و چشائی ، معنیش آنست که
 15 ایزد تعالی چهار مرتبت بزرگ داد مر ناطق را علیه السلام : بینائی دلیل است بر مرتبت ناطق که اگر پرده پیش نیاید از مشرق تا بمغرب ببیند ، و
 شنوائی را آن مرتبت نیست و بدان روی که بتوان دیدن نتوان شنیدن ، و
 18 شنوائی دلیل است بر مرتبت اساس بدان روی که بتوان شنیدن و نتوان بوئیدن ، و بویائی دلیل بر مرتبه امامست و چشائی دلیل مرتبه حجّت است که تا چیزی اندر

1- را : + دو B || سوراخ دو : - دو B || 3- پیش : پس A || است بر ایشان :
 برایشان است A || 10- مردمان : مردم A || 17- شنیدن : + نتوان بوئیدن
 A || شنوائی ... روی : - A || 19- چشائی : + یعنی لمس A ||

- دهن ننهی مزه آن ندانی؛ معنیش آنست که ناطق و اساس و امام را تأیید باشد که بدو برسند بر چیزهایی که هنوز بدیشان نرسیده باشد و حجت را تأیید نباشد
- 3 و تا خوردنی اندر دهن نهد مزه آن نداند؛ معنیش آنست که تاحجت ظاهری را نشنود مر آن را تاویل نتواند کردن. و دستها تا بازو شستن دلیل بر اساس است از بهر آنکه مردم به بازو الفنجیده آنگه نفقه کند بر خویشتن، و تن را ببازو
- 6 پاك كنند؛ معنیش آنست که فایده جانها از راه اساس برسد بجانهای مؤمنان و پلیدیها از جان ایشان بعلم اساس پاك شود. و روی یکی و دست دو معنیش آنست که ناطق علم بیکبار گوید چون ظاهر، و اساس ظاهر بتاویل
- 9 گوید. و آنکه نخست روی شستن آمد آنگه بازو شستن معنیش آنست که نخست بظاهر ناطق اقرار باید کردن و آنرا پذیرفتن آنگه از ظاهر بتاویل اساس شدن. و روی را حد پیدا نکرد اندر شستن چنانکه دستها را حد
- 12 کرد تا بآرنج بشویند؛ معنیش آنست که ناطق حدود دین را ظاهر نکرد و پوشیده بگفت و اساس مر آنرا پیدا کرد و بشهره گردانید. و قوت مغز روانست اندر روی و ازو به حاستها که آن برویست میرسد که اگر آن
- 15 قوت نیستی همه از کارها بماندی، و معنیش آنست که تأیید از ثانی که منزلت سر مرو راست پیوسته است بناطقان و اساسان و امامان و حجتان، که اگر آن نیستی ایشان از کار دین بماندندی. و چون از شستنیها فارغ شود مسح
- 18 سر بکشد؛ معنیش آنست که مؤمن چون برسد بر حدود جسمانی واجب شود برو که نسبت کند مر ایشان را به ثانی که پایداری ایشان همه به ثانیست،

3- و تا: و نیز آنکه تا چیزی B || 4- نشنود: مطلع نشود B || 5- الفنجیده: +
 یعنی گرد A || 7- یکی و دست دو: و بازو و دست A || 8- ظاهر با: -
 A || 13- مغز: + سر B || 14- حاست: حس B || 17- شستنی: شستن B ||

- وسربرتر است از همه اندامها یعنی که ثانی برتر است از حدود جسمانی.
- و مسح دلیل است بر اقرار بهستی و شستن دلیل است بر طاعت و سپس رفتن <مسح> از بهر آن بود که اندامها را که دلیل حدود جسمانیان بود 3 بفرمود شستن یعنی ایشان را طاعت باید داشتن و آن اندامها را که دلیل حدود روحانی بود بفرمود مسح کردن؛ معنیش آنست که مردم را طاعت نیست بروحانی اندر رسیدن مگر باقرار. و سربومی پوشیده است یعنی 6 که ثانی بهره اندر است و او را نتوان شناختن بحقیقت مگر بدلائل ازین چیزهای دیدنی. و آنچه مسح بر پای بکشند و مسح پای اقرار است باول.
- و سروهمه اندامها را پای فرو گرفته دارد یعنی به پایداری ثانی، و همه 9 حدود که فرودثانی اند ایستادن ایشان باول است نه بایشان. و پای دواست و سربیکی همچنانکه دست دو است و روی یکی، و مسح پایها محدود است تا 12 شتالنگ همچنانکه شستن دستها محدود است تا آرنج. و مسح سر نامحدود است همچنانکه شستن روی. <و> روی و سر دلیل ناطق و ثانیست؛ یکی خداوند تنزیل است و دیگر خداوند ترکیب. و ترکیب و تنزیل مانند یکدیگرند 15 و گفتار خداوند تنزیل برمز و مثل است نامحدود همچنانکه شستن روی نامحدود است و سوی عقل محدود است، و مسح سر نامحدود و مسح پای محدود؛ همچنین شستن دست تا به بازو محدود است و رمز و مثلها نامحدود، 18 <و> ناطق را اساس حد کرد و معلوم گردانیده و شستن و مسح کردن مرین هفت اندام را معنی آنست که مؤمن بعلم مر خدای را از آن حدود

1- برتر است: یعنی نفس A || 2- طاعت: اطاعت B || 5- معنیش آنست: - A ||
 9- پایداری: + یعنی A || ثانی: عقل A || 13- شستن روی: + نامحدود است
 B || 16- و مسح ... محدود است: - B ||

که این اندامها برایشان مثل است دور کند و گوید ایشانرا اندرین عالم انبازی نیست با خدای تعالی بلکه ایشان بندگاند خدای را پبای کرده تا علم را دست بدست بگذرانند و بجان مؤمنان برسانند . و آنکه نخست شستنیها را بشویند و آنکه سر و پای را مسح کشند نمایش بود از ناطق که نخست بمرتبت من مقرر شوند و بمرتبت اساس من، آنکه اقرار کنند بمرتبت 6 اول و ثانی .

فصل

گوئیم که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باغاز پیوستن 9 وحی بدو از مرتبت اول و ثانی بحقیقت آگاه نبود و ایشان را محدود و محسوس همی دانست پس بدین سبب همی آب برسر کرد و پایها را همی شست برمثال آن اندامها که مثل آن جسمانیان برآن 12 بود و چون مرتبت نطق مرورا تمام شد و بمعراج نفسانی برآسمان نفس کلتی باز شد بشناخت مرحدود روحانی را حق شناختن ایشان آنکه سر و پای را مسح کرد و آن نشانی دادن بود مرامت را که این دوحد 15 محسوس نیستند برایشان اقرار باید کردن. پس وصتی او علیه السلام حقیقت آن اشارت بدانست و برمراد او واقف گشت و سر و پای را مسح کرد و مخالفان او کز آن حال خبر نداشتند هم بحال پیشین باستاندند. و رأی و قیاس 18 کردند که اگر مسح روا باشد شستن تمامتر و پاکیزه تر باشد. و نیز گوئیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم به آغاز کار خویش بر موزه و عمامه مسح

1 - عالم : علم B || 8 - پیوستن وحی بدو : B || 12 - نطق : ناطق B ||

آسمان : آسمانی A || 18 - تمامتر : + باشد B ||

- کشید بدان هنگام که تأیید از دو اصل بدو بمیانجی خیال نرسیده بود و پوشیده بود حال دو اصل روحانی عظیم بدو؛ پس مسح بر موزه و عمامه
- 3 بکشید و نشانی داد که حال اول و ثانی مرا پوشیده است و چون ایزد تعالی پوشش از بصیرت او باز کرد و حال روحانیان بروروشن گردانید چنانکه گفت قول تعالی: لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَكُمُ فَبَصُرْكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ همی گوید تو اندر غافلی بودی ازین پیش و ما برهنه کردیم از تو روی پوشش تو و دیدار تو امروز تیز است.
- 6 آنکه مسح بر سر برهنه و پای برهنه کرد و وصی او آن حال بدانست و اشارت او را بپذیرفت، او نیز بر عمامه و موزه مسح نکرد و چون شیعت حق از پس او برفتند مخالفان حق اندر پوشش بماندند از بهر آنکه حال بر ایشان پوشیده بماند و بر وصی او روشن گشت؛ لاجرم امروز آنکسان که
- 9 نه اول را شناسند و نه ثانی را مسح بر موزه و عمامه همی کنند و آن اقرار ایشانست به جهل خویش و پوشیدگی حق بر ایشان. و شیعت حق مسح بر پای همی کنند و بر سر، و نشانی همی دهند که حال بر ما پوشیده نیست
- 12 بدان جهت بر موزه و عمامه مسح همی نکنند.

فصل

- چون کسی خفته باشد و وقت نماز فراز آید بیدار مر خفته را بجنباند و بیدار کند تا طهارت کند و نماز را ساخته شود معنیش آنست که نماز دلیل
- 18

2 - حال : - B || 4 - و حال ... گفت : - A || 7 - پیش : پس A || 8 -
 بدانست : بر آن است A || 12 - ثانی را : + دانند B || 13 - برپای ... سر : بر
 سروپای برهنه همی کنند B ||

است بر دعوت حق و بیدار کننده دلیل است بر آنکه از حق خبری دارد چون
 مأذون وداعی، و خفته دلیل است بر غافل از کار دین . و بر مأذون واجب
 3 است که بجنباند مر غافل را بکسری که برو کند تا بشتابد بطلب کردن علم
 حقیقت .

2 - خفته: + یبعقل کز دنیا خبر ندارد B || 3- بشتابد ... حقیقت: + و کسر
 آن است که آنچه کسی بر آن باشد و حق نبود چنان کند که او را در آن ترددی افتد
 که آیا اینکه من بر آنم حق است یا نه تا بشتابد به طلب کردن و به علم حقیقت
 برسد B ||

گفتار شانزدهم
اندر شستن سروتن از جنابت

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی جنابت از جماع واجب شود از فرود آمدن آب پشت هر چند جماع نباشد و از روی باروی شدن دوختنه گاه، هر چند آب فرود نیاید و از دیدن خواب چون آب فرود آید. و لفظ جنابت را از دور شدن گرفته اند که دور بر اعراب مجانبت گویند و بیگانه را اجنبی گویند. 6 و تأویل او بحقیقت آنست که سخنگوی اندر دعوت حق علم را بخداوند حق نسبت کند و خویشان را از دعوی علم که گفته باشد دور کند، و آن 9 خویشان شستن او باشد. و چون ازو آبی بیرون آید که از آن همچون اوئی بحاصل آید خویشان شستن مردم واجب شود؛ معنی آنست که چون از زبان مردم سخنی بیرون آید کز آن سخن زایش روحانی باشد و اندر دل 12 مردم صورتی بندد همچنانکه از آب ظاهر زایش جسمانی بحاصل آید، بر آنکس واجب شود که خویشان را از آن سخن دور کند و مر آن سخن را بسوی امامان هفتگانه نسبت کند، و آن ازو خویشان شستن روحانی باشد؛ 15 همچنان که از مجامعت جسمانی خویشان را بشوید و بآب هفت اندام را

4- گاه ... نیاید: که آب فرجستنت هر چند نیاید A || 9 - او باشد: بر مردم واجب شود A || 10 - خویشان ... شود: - A || 12 - ظاهر زایش: زایش ظاهر B ||

- پاک کند. و جنابت حلال دلیل است بر آنکس که او بفرمان خدا و ندر روزگار سخن گوید؛ و حرام دلیل است بر آنکس که سخن بی فرمان گوید. و خواب دیدن دلیل است بدانکه کسی سخن بگوید بی قصدی از سخنان تأویل و پس از آن آگه شود که این سخن از تأویل بود و مرو را اندر آن گرفتاری نباشد ولیکن آن سخن را نسبت به امام باید کردن همچنانکه آنکس را که اندر خواب جماع بیند سر و تن بباید شستن. و اندر مجامعت نفسانی گوینده چون مرد است و پذیرنده چون زنست و بر هر دو جنابت شستن واجب شود یعنی باید که هر دو مر آن گفته و شنوده را نسبت بامام کنند، همچنانکه نر و ماده هر دو سر و تن بشویند. و آب فرود آمدن بی جماع دلیل است بر سخنی که بر مز گفته شود و از آن مر شنونده را معنی نگشاید. و بدین همه رویها جنابت نفسانی واجب شود. و مؤمن مخلص آنست که جنابت جسمانی و روحانی را شستن بر خویشتن واجب داند.

1- جنابت: جانب A و B || 2- بی فرمان: بفرمان B || 4- اندر آن: + سخن B || 3- جنابت: + جسمانی و روحانی B || 6- بر مز: - B || شود: + بی بیان و جماع آب فرود آمدن دلیل است بر سخنی که شنوده و از آن مر شنوده را معنی بگشاید A ||

اندر تیمم کردن بخاک

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که تیمم آبدست بخاک اندر حال درماندگی است و مردو تن را رواست: مریماری را رواست که بترسد بر هلاک شدن جسد خویش و مر مسافران را رواست چون آب نیابند، پس این دو تن 6 بخاک تیمم کنند روا باشد. و تاویل بیمار، مستجیب ضعیف است که کسی را نتواند یافتن که او را فرمان باشد به سخن گفتن؛ مرو را روا باشد کز مؤمنانی که مطلق نباشند فایده گیرد. و هم چنین تاویل مسافر کز اهل و خانه خویش 9 جدا افتاده باشد، کسی است کز داعی و حجت خویش دور مانده باشد؛ مرو را روا باشد کز پاکیزه فایده جوید به علم تا آنگاه که کسی یابد که او را فرمان باشد به سخن گفتن؛ آنگه نیز روا نباشد مرو را سخن شنودن جز از آنکه 12 خداوند فرمان باشد، همچنان که چون آب یافته باشد بخاک تیمم نشاید کردن. و آب دلیل است بر علم امام و خاک دلیل است بر علم حجت. و چون علم امام حاضر نباشد، آب دلیل است بر علم حجت و خاک دلیل است

4 - رواست: + اندر حضر مر یعنی غیر مریمار را که بترسد که بر هلاک A ||

9 - دورمانده : جدا افتاده B ||

بر علم داعی. و همچنین همی آید تا چون مأذون حاضر باشد علم او آب باشد
 و علم مؤمن نامطلق خاک باشد. و مثل مؤمن بخاک بدان زنده اند که خاک بآب
 3 آمیزنده است. و مثل علم بآبست و با علم جز مؤمن نیامیزد پس او خاک
 باشد. نبینی که خدای تعالی همی گوید قوله تعالی: **وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا
 6 لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً** همی گوید روز قیامت کافر که ای کاشکی من خاک
 بودمی. و تأویلش آنست که کافر خواهد که آن روز مؤمن بودی، و هر که
 به بیان حجّت بر نتواند رسید نفس او بیمار باشد؛ روا باشد که علم از
 داعی بپذیرد.

9 و اما تیمّم آنست که چون آب نیابد آنکس بسوی خاک پاک شود و
 هر دو کف دست بر خاک زند، یکبار باز پس بیفشاند دستها را تا خاک ازو
 بریزد، آنگه سرهای انگشت را بروی خویش فرو مالد از ابرو تا بزنج
 12 یکبار، و آنگه روی انگشتان دست چپ را بر پشت انگشتان دست راست
 نهد و از بَن انگشتان بسر بیرون بمالد و باز روی انگشتان دست راست را
 بر پشت انگشتان دست چپ نهد و از بَن انگشتان بسر بیرون بمالد، بار
 15 تیمّم او بدین تمام شود. تأویلش آنست که قصد کردن آنکس بدان خاک
 پاک مثل است بقصد کردن مؤمن ضعیف بیمار که از صاحب دعوت خویش
 جدا مانده باشد، سوی مؤمن پاکیزه نامطلق بفایده گرفتن ازو. و زدن او مر
 18 دو کف را بر خاک یکبار چون تیمّم کند دلیل است بر اقرار مؤمن بامام زمان
 و حجّت او. و افشاندن دست از خاک دلیلت بر اعتقاد ناکردن آن مؤمن
 ضعیف اندر آن مؤمن نامطلق کزو همی فایده گیرد که این علم که همی شنود

5- کافر: + گوید B || کاشکی: کاش که B || 9 - نیابد: نیابند B || 11- فرومالد:

بمالد B || 14- بار: یکبار B || 17- باشد: شدن A || سوی: بسوی B ||

20 - نامطلق: A ||

- مرو را نیست و مرین مؤمن نامطلق مقید را این منزلت از سوی امام و حجّت است که ایشان مطلق اند اندر دعوت حق هر چند که امروز از او فایده همی یابد. و فرومالیدن او مر چهار انگشت و دو دست را بروی اندر تیمّم دلیل 3 است بر اقرار مؤمن ضعیف بر بیست و چهار حد امام که ایشان مثل اند بر بیست و چهار ساعت روز و شب که بر هر دستی مر چهار انگشت را دوازده پیوند است و جملگی آن بیست و چهار باشد. و روی با هفت سوراخ که اندر دست چون از دو چشم و دو گوش و دو بینی و یک دهن مثل است بر هفت صاحب شریعت، و چاره نیست مؤمن را هر چند که ضعیف باشد از بشناختن این هفت حد و اقرار کردن بدیشان. و مسح مثل است بر اقرار کردن، و شستن مثل است بر طاعت. و در تیمّم این دو چیز که در آبدست شستنی بود مسح کردنی گشت و دو مسح کردنی بیفتاد چون مسح سرو پای بدانچه 12 که مستجیب ضعیف عاجز است از اطاعت خداوندان تأویل. و هم چنانکه بر حجّت و داعی مرامام و اساس و ناطق را طاعت است <و> مراول و ثانی را اقرار است بر مستجیب ضعیف، مر خداوندان تأویل را اقرار است 15 و طاعت نیست، و زدن دو دست یکبار بر خاک دلیل است مر بسنده بودن مر مؤمن ضعیف را بدان مقدار فایده کز مرتبت نخستین یابد و آن حدّه مؤمن است و ناشدن او بدرجه دیگر از داعی و جز آن. و این تیمّم هم آبدست 18 باشد و هم جنابت شستن یعنی مر ضعیفان را قول مؤمنان پاک نامطلق خود بسنده باشد به پاک کردن مر ایشان را. و تیمّم از خاک پلید روا نباشد یعنی

- 1 - مرو را : مرین را B || نیست : است A || 2 - است که : + مر محدود دین راست A || 8 - بشناختن : شناختن B || 11 - بدانچه : دلیل آنست که B || 14 - تأویل : تأیید A || طاعت : اطاعت B || 18 - نامطلق A -

نشايد که از مؤمن ضعيف سخن بشنود و از مؤمن که او پاکيزه نباشد به اعتقاد
اندر اولیای خدای والسلام.

گفتار هژدهم

اندر تأویل بانگ نماز که جفتگان جفتگانست

- 3 و جز آن روا نیست از بهر آنکه آن دلیل است بر دعوت ناطق که
مرورا دو قوت بود یکی ظاهر و دیگر باطن، یکی قوت تنزیل و دیگر
قوت تأویل. و آن کس که قامت یگانه کند دلیل بود بر مرتبت اساس که
6 او را قوت تأویل بیش نبود، و آنکس که قامت نیز دوتا می کند همی نماید
که اساس با دانستن کار تأویل هم پذیرنده ظاهر بود و هم باطن. و مؤذن
دلیل است بر ناطق و جای مؤذن بر مناره دلیل است بر بلندی مرتبه ناطق،
9 و مسجد دلیل است بر سرای بیت الاسلام که حرم خداست و هر که مسلمانی
بپذیرد اندرین جهان ایمن شود و چون حقیقت آن بداند اندر آن جهان ایمن
شود چنانکه خدای تعالی گفت **أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا** همی
12 گوید ما مر ایشان را حرم ایمن دادیم، یعنی که مسلمانی را جای ایمن
کردیم تا هر که مسلمان شود از کشتن و فروختن برهد. و بانگ نماز را
شش بار الله اکبر است: چهار بار آغاز او و دو بار پیش از بسر شدن او

2- جفتگان جفتگان: جفتگان خفتگان A || 6- دو: دودو A || 7- و هم
باطن: - A || 11- گفت: + قوله تعالی B || 12- ایمن: این A || برهد:
ایمن شود A || 14- است: + دوبار نماز الله اکبر، شش بار دریک بانگ نماز
می آید، دوازده کلیمه است. شش کلمه الله A ||

- به لاله الااله ؛ و آن دوازده کلیمه است که شش کلیمه الله است و شش کلیمه اکبر، و شش گفتار دیگر است که هر یکی را دو بار دو بار گویند چون **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** 3
- أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** 6
- پس این شش گفتار که بدوازده دفعه گویند دلیل است بر شش امام حق که مر هر یکی را یکجا بست که پس او بجای او بایستد اندر دین و هر یکی اندر زمان خویش مفرد بود بوقت گزاردن فرمان خدای . و آنکه بجای او بر است ایستاد ، متابع او بود همچون سپس رفتن و متابع بودن آن شش گفتار پسین آن شش گفتار پیشین را . و آن شش بار الله اکبر که مرورا جدا جدا نگویند و جفت جفت بگویند دلیل است 15 بر دوازده صاحب جزیره که ایشانرا بی امام زمان قرار نیست بتن خویش پبای داشتن ، مر ظاهر و باطن را بیك جای. و قبله دلیل است بر خداوند قیامت علیه افضل التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ . و چون مؤذن بانگ نماز

- 1 - کلیمه الله است: -A || 2 - وشش... گویند: یعنی بانگ نماز چنین گفته می شود.
 الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر || 8 - الااله: + و یک بار پیش از آخر سری (سری آخر) شدن او بلااله الااله و آن دوازده کلیمه است و شش گفتار دیگر آن است که هر یکی را دو بار بگویند چون ا شهدان لاله الاالله وهم دوازده گفتار باشد پس این شش گفتار A || 13 - پسین: سپس A || 14 - الله اکبر : + گفتن است که مرورا جدا جدا نگویند و جفت جفت A || جدا جدا: طاق B ||

- بگویند به آغاز روی بقبله دارد < یعنی > بنمود ناطق که دعوت من مر خلق خدای را سوی خداوند قیامت است . و چون بحتی علی الصلوة برسد روی سوی دست راست کند و چون بحتی علی الفلاح رسد 3 روی سوی دست چپ کند؛ دست راست دلیل است بر ناطق و دست چپ دلیل است بر اساس و < نیز > دست راست دلیل است بر امام و دست چپ دلیل است بر حجت، و چون گویند حتی علی الصلوة و روی سوی دست راست کند همی نماید که مرناطق را و امام را که خداوندان ظاهرند اجابت کنید به نماز ظاهر کردن. و چون گویند حتی علی الفلاح و روی سوی دست چپ کند همی نماید که مراسم را و حجت را که خداوندان باطن اند 9 اجابت کنید به شنودن علم حقیقت تا رسته شوید از دوزخ نادانی بدین جهان و از عذاب آتش جاویدانی بدان جهان.
- 12 و روا نباشد که مؤذن اندر میان بانگ نماز سخن گوید یا بی آبدست بانگ نماز گوید، و روا نباشد که اندر میان قامت سخن گوید یا بی آبدست قامت کند معنیش آنست که روانیست مؤمن را که اندر میان اهل ظاهر خویشتن 15 برابر ایشان نماید یا بر ظاهری کسر کند بی فرمان صاحب جزیره به کسر کردن. و روا نباشد مؤمن را که کسر کند بر مؤمن دیگر به بر آوردن مرایشان را از درجه به درجه دیگری بی آنکه او را از آن صاحب جزیره دستوری 18 باشد. و بانگ نماز و قامت نکنند مگر اندر پنج نماز که آنرا خدای تعالی موقت و مکتوب گفته است یعنی وقت پیدا کرده به نوشته؛ یعنی که طاعت نیست مگر ناطقان را و اساسان را و دعوت نیست جز مرایشان را که یکی

3- روی سوی : رو بسوی B || 4- دست ... امام : - A || 11- جاویدانی :-

A || 12- نباشد : باشد A || 15- بی فرمان : بی عهد A || به کسر کردن :-

را بانگ نماز دلیل است و یکی را قامت. و اندر هر زمانی امام به جای ناطق است و حجّت به جای اساس تا همیشه که ناطق است بانگ نماز است. 3 و قامت روا باشد مرین پنج نماز را، و نماز عیدین را بانگ نماز نیست و قامت نیست، و این دو عید دلیل است بر اساس و خداوند قیامت و معنیش آنست که اساس بر هاند مر خلق را از بند تقلید تا مردمان باز نوردند به بیان او از دین های پیغمبران گذشته هم چنانکه خداوند قیامت باز دارد 6 امت را از دعوت ظاهر و به وقت پدید آمدن او دعوت نکند. چون بانگ نماز بگویند مردمان اندر مسجد یگان یگان آیند و پیش از قامت هر کسی جدا جدا نماز همی گزارد؛ معنیش آنست که خلق از دینهای پراکنده سوی دعوت ناطق آیند و هر که ناطق را اجابت کند تا اساس را اجابت نکند به هوای خویش رونده باشد چنانکه هر کسی که پیش از قامت نماز همی گزارد گوناگون، آن طاعت هواداران مخالف باشد. و قامت دلیل است بر دعوت وصّتی به سوی تأویل شریعت و اندر قامت همان گویند که اندر بانگ نماز گویند؛ یعنی دعوت وصّتی هم بدان باشد که دعوت ناطق بدان 15 باشد. و بانگ نماز بر بلندی کنند و قامت بر پستی، یعنی مرتبه وصّتی بدان بلندی نیست که مرتبه ناطق باشد. و قد قامت الصلوة اندر قامت زیادت گویند؛ یعنی که دین خدای و طاعت او اکنون راست بایستاد که هر دو دعوت را 18 اجابت کردند و عمل را به علم پیوسته کردند و اختلاف از میان مؤمنان برخاست و اندر طاعت خدای همه يك سخن گشتند. نبینی که پس قامت نماز فریضه

2- اساس : + است B || ناطق : اساس A || 3- روا باشد : روا نباشد B ||

4- نیست : - B || بر : + ناطق و A || 5- نوردند : + یعنی برگردند A،

نورزند B || 7- امت را : - A || 9- گزارد : کنند B || 10- دعوت : : A ||

کنند و همه اندر صف راست بایستند و خلاف از میان ایشان بیرون شود
 و هرچه امام کند ایشان همچنان کنند تا ظاهر و باطن برابر باشد چون تن
 3 با جان، چنانکه خدای تعالی گفت: **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**
وَ اَنْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا كَفْت
 امروز به کمال رسانیدم شما را و دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خویش
 6 را و پسندیدم مر شما را مسلمانی دین. و این آیت آن وقت فرود آمد که
 ناطق مروستی خویش را به پای کرد بر مسلمانان و عهد او بگرفتند و ضمان
 کردند که بر آن بروند.

1- بیرون : دور B || 2- چون ... جان : - B || گفت : + قوله تعالی B ||

6- مر.... دین : مسلمانی شما را بردین B || 7- پهای : برهای A ||

اندر تاویل کتاب صلوة و آن فصلهاست

و نماز جملگی بر سه رویت و آن فریضه است و سنت و تطوع،
 و تطوع را نافله نیز گویند و تاویل نماز دعوتست . و فریضه دلیل است
 6 بر متم که خلق را ازو چاره نیست که بشناسند ؛ و سنت دلیل است بر
 حجت که او فرا کرده متم است ؛ و تطوع دلیل است بر جناح اعنی داعی
 که او اول حد است مرطاعت مؤمن را . و تطوع را نافله گویند و نافله
 9 فرزند فرزند باشد و آن دلیل است بر مأذون که او بجای داعی ایستد چنانکه
 جناح بجای پدر پدر ایستد . آنکه ازین سه مرتبت نه نماز است دلیل است
 بر هفت امام حق و ناطق و اساس ، چون فریضه که دلیل امامست و سنت
 12 که دلیل حجت است و نافله که دلیل داعی است و نماز آدینه که دلیل
 است بر ناطق و نماز عید روزه که دلیل است بر اساس و نماز عید اضحی
 که دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیة والسلام و نماز جنازه که
 دلیل است بر گذشته مستجیب از مرتبت به مرتبت و نماز باران خسواستن

دلیل است بر خلیفه قائم که بدورهایش است از قحط علمی چنانکه بیاران رهایش است از قحط جسمی و نماز کسوف دلیل است بر دعوت بوقتی که امام درستتر باشد . 3

و اما نماز خوف هم فریضه است ولیکن چون از خوف و بیم عدو نماز کنند بخلاف آن باشد که ایمن نماز کنند ، از بهر آنکه نماز خوف یک رکعت است و نماز مسافر دو رکعت است و نماز حاضر تمامست ؛ و تأویلش آنست که چون مؤمن اندر میان ظاهریان افتد و از ایشان ترسد ظاهر را به یک روی بپای دارد و اطاعت امام چون اطاعت ظاهریان کند بظاهر . و 9 مسافر که او مثل است بر مؤمنی که از ظاهر گذشته باشد و باطن گرفته ، مرورا ناطق و اساس را باید شناخت که ایشانرا مثل < از > آن چهار رکعت نماز دور رکعت اول است ، و دو رکعت آخر که آن مثل است بر اول و ثانی مرورا 12 واجب نیست کردن از بهر آنکه حدود روحانی را هنوز نشناخته است . و آنکس که حاضر است دلیل است بر مؤمن مخلص که اندر دعوت حق است که هر چهار حدود روحانی و جسمانی را بداند و بدو حد روحانی اقرار کند و 15 دو جسمانی را طاعت دارد .

فصل

اندر حدود نماز

رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت **إِنَّ لِلصَّلَاةِ حُدُودًا** 18

- 1- بدورهایش: بدورش A || 2- بوقتی: بوقت + نماز کسوف یعنی آفتاب گرفتن
 A || 4- ولیکن: + که چون پوشش ستر یعنی از بیم A || چون بیم :-
 A || 10- چهار رکعت نماز: - B || 14- بداند: شناخته است B ||

- كُحْدُوْدِ الدَّارِ فَتَمُنْ عَرَفَهَا وَادَاها عَلٰى حِقِّهَا وَشَرُّهَا فَتَقْدَرُ قَضِيْهَا وَاِلَّا فَلَمْ يَنْقُضْهَا، گفت مر نماز را حدهاست چون حدهای
- 3 سرای پس هر که آن حدها بشناسد و نماز را بر آن حقهها بگزارد و شرط آن بجای آورد ، نماز کرده باشد و اگر نه نکرده باشد .
- پس گوئیم که آن حدهای نماز هفت است بر عدد امامان و عدد ناطقان
- 6 چهار از آن فریضه که نماز بی آن تمام نباشد و سه از آن سنت است که نماز بی آن روا نباشد . پس از آن چهار فریضه دو از خداست و آن وقت است و قبله؛ وقت دلیل است بر ثانی که زمانه پدید آورده است و قبله دلیل است بر
- 9 اول که همه آفریدگان را نهایت اوست . و از آن چهار دو از بنده است و آن نیت است و آبدست ؛ و نیت دلیل است بر ناطق و آبدست دلیل است بر اساس . و نماز نیست مگر بظاهر و باطن که ناطق و اساس آنرا بیای کردند،
- 12 بتأییدی کز دو اصل بدیشان رسید - ناطق ظاهر آن بیای کرد بقوت نفس کمال و اساس باطن آن گفت بتأیید عقل . و آن سه سنت بانگ نماز است و قامت و جماعت - بانگ نماز دلیل است بر تمم که بخواند خلق را بظاهر،
- 15 و قامت دلیل است بر حجت که او بیای دارد بساطن را ، و جماعت دلیل است بر داعی که جمع شدن مؤمنان بروست . و بر بیمار و مسافر آن سه سنت نیست و نماز ایشان بی آن رواست .

فصل

18

اندر فریضه‌های نماز

بباید دانست که هفت چیز اندر نماز فریضه است برابر هفت امام :

- 2- قضیها : قضاها A || فلم : لم A ، - B || 3- سرای : بسرانی پس B ||
- 8- و قبله وقت : - A || 11- کردند : کرده اند B || 12- رسیده : + است B ||
- نفس کل : نفسانی A || 20- دانست : دانستن B || اندر : - B ||

- تکبیر نخستین فریضه است و آن دلیل است بر عهد گرفتن مؤمن و چون تکبیر گفته شد نیز سخن نشاید گفتن و نماز باید کردن و چون عهد گرفته باشد نیز
- 3 نشاید سخن گفتن اندر دین تا اطلاق نکنند . و دیگر ایستادن فریضه است و آن دلیل است بر ایستادن مؤمن بر عهد دعوت . و سه دیگر فاتحه و سوره خواندن فریضه است و آن سخن گفتن داعیست مرقوم را . چهارم رکوع
- 6 فریضه است و آن شناختن اساس است اندر دور بزرگ و شناختن حجت است اندر دور کهن . پنجم سجود فریضه است و آن دلیل است بر شناختن ناطق اندر دور مهین و بر شناختن امام اندر دور کهن . ششم به تشهد
- 9 نشستن فریضه است و آن دلیل است بر شناختن داعی . هفتم سلام دادن فریضه است و آن مثل است بردستوری دادن مؤمن را بسخن گفتن اندر دین چنانکه چون نماز بکند و سلام بدهد سخن گوید بدانچه خواهد . و چون
- 12 نماز کن هفت فریضه بجای آرد نماز او تمام باشد ؛ و معنیش آنست که چون مستجیب مر این حدود دین را بشناخت بدرجه مأذونی رسید و سزاوار دستوری شد .

فصل

15

اندر سنتهای نماز

بباید دانست که دوازده چیز اندر نماز سنت است و آنرا آدابهای نماز

18 گویند: نخست سرفروا فگندن سنت است و آن دلیل است بر کبرنا کردن مستجیب

- 4- برایستادن : ثبات کردن A || فاتحه و سوره : دعوت و سه دیگر A || 17 -
 کهن : کهن A || 12- کن هفت فریضه : کند هفت فریضه و سنت را B || 13 -
 سزاوار : ساز او از A ||

- مر داعی خویش را. و دیگر نگرستن بجای سجده سنت است و آن دلیل است بر چشم داشتن مستجیب مر فرمان داعی خویش را. و سه دیگر سوی چپ و راست نانگریستن سنت است و آن دلیل است بر نانگریستن مستجیب سوی ضد آن و منافقان. چهارم ناخندیدن اندر نماز سنت است اگر چه اندک باشد و آن دلیل است بر بیان ناگفتن مستجیب تا اندر حد مستجیبی است که چون بخندد دندانها پیدا شود و آن دلیل بر سخن گفتن باشد. پنجم از انگشتان بانگ نا آوردن اندر نماز سنت است و آن دلیل بر طعنه نا کردن بر حدود دعوت که انگشتان مثل بر حدود است. ششم باریش بازی نا کردن سنت است و آن دلیل است بر مجامعت نفسانی نا کردن بی دستوری تا رسیدگی. هفتم روی انگشتان دست و پای را بسوی قبله داشتن اندر تشهد سنت است و آن دلیل است بر روی داشتن حدود بسوی امام. هشتم هر دو پای را بیکجای نهادن سنت است و آن دلیل است بر جدائی نداشتن میان حجت و داعی که دو پای بر ایشان دلیل است و اعتماد نفس مؤمن بر ایشانست چنانکه اعتماد جسد او بر پای است. نهم اندر صف هم پهلوی یار خویش بودن سنت است تا دیوی اندر میانه راه نیابد دلیل است بر موافقت و یکدل بودن مؤمنان تا مخالف در میان ننگند. دهم اندر تحیات بر پای چپ نشستن اندر نماز سنت است و آن دلیل است بر ایستادن مستجیب بر قول داعی، و پای چپ دلیل است بر داعی.

1- مر: B || 2- سه دیگر: و سوم B، دیگر A || 6- حد: A- || 7- از... نا آوردن: انگشت ناشکستن B || 10- هفتم روی... بسوی امام: A || 14- جسد... است: جسد برپاست || 16- دلیل... ننگند: A || 17- تعیبات:

یازدهم گشاده داشتن انگشتان برزانو اندر رکوع سنت است و آن نمودنست
 از نماز کننده که حدود دین پراکنده شد از اساس اندر جزیره‌ها که رکوع
 3 حد اوست و همچنین گویند که داعیان از حجّت پراکنده شوند اندر
 دعوت که حجّت اندر دور کهین بمنزلت اساس است اندر دور مهین .
 دوازدهم هم پهلو نداشتن انگشتان بر زمین اندر سجود سنت است و آن
 6 دلیل است بر پراکنده شدن حدود دین اندر عالم از بهر بیان کردن ظاهر
 شریعت که آن حد ناطق است و حد امام و سجود دلیل است بر حدهای
 ایشان چنانکه پراکنده شدند از بهر دعوت باطن .

فصل

9

اندر خضوع

گوئیم که خضوع اندر نماز به سه رویست یکی اندر حال ایستادگیست
 12 که خضوع کند بدانچه چشم آنجا افگند که سجده خواهد کردن و سوی
 چپ و راست ننگرد؛ و آن دلیل است بر گردن دادگی مؤمن مر دلیل
 خویش را بسوی حق و نانگریستن او سوی مخالفان حق، و دیگر خضوع
 15 از نماز گزار رکوع است که آن خویشتن فرو داشتن است و آن دلیل است
 بر خویشتن دادگی مؤمن مراسم را اندر دور بزرگ و مر حجّت جزیره
 را اندر دور خرد که رکوع مرتبت ایشانست. و سه دیگر خضوع از نماز کن
 18 سجده کردنست و آن دلیل بر گردن دادگیست از مؤمن مر امام را اندر

1- رکوع: + برزانو A || 2- دین: + از نماز A || 5- هم پهلو نداشتن: هموار
 داشتن B || 11- حال: - B || 15- داشتن: گذاشتن B || 18- بر... از: است
 بر گردن دادن B ||

دور کھین و مرناطق را اندر دور مهین و آن‌غایت خضوع است که خویشتن را با خاک راست کنی.

- 3 و نیز گوئیم که مؤمن چون سجده بخویشتن کند بنماید که من نخست خاک بودم بجسد خویش و نیز بنماید که نخست من مرناطق را اجابت کردم که منزلت سجده او راست. و چون سر از سجده بردارد، راست بنشیند
- 6 که خدای تعالی مرا از خاک بر آورد و مردم گردانید و نیز بنماید که چون اساس مرا باز خواند از شناختن او مرناطق را بحق بشناختم. و چون دیگر باره سجده کند بنماید که من بجسد پس از زندگی طبیعی بخاک بازخواهم
- 9 شدن بمرگ جسمانی، و نیز بنماید که پس از آنکه اساس مرا بمنزلت بزرگ ناطق‌شناسا کرد بطاعت او باز گشتم. و چون دیگر باره سر از سجده برگیرد بنماید که باز پس مرگ جسمانی مرا برانگیخته است، و نیز بنماید که چون
- 12 ناطق را بحق معرفت بشناختم از ناچیز شدن رسته شدم وزنده ماندم.

فصل

اندر و قتهای نماز

- 15 گوئیم نماز را سه وقت است: اول وقت است و وقتی است میان دو وقت و وقتی است آخر وقت. پس اول وقت دلیل است بر ناطق و وقت میان دو وقت دلیل است بر اساس و آخر وقت دلیل است بر قائم قیامت
- 18 علیه افضل التَّحِیة و السَّلَام. و هر که آخر وقت ازو در گذرد نمازش بشود، یعنی هر که حق را نیابد تا بوقت بر آمدن امام هفتم دین را نیابد.

10- برگیرد: بردارد B || 11- باز پس: پس از B || مرگ: - A || 15- سه وقت: وقت سه A || میان دو: میانه B || 16- ناطق و: + خداوند قیامت علیه افضل التحیه A || 17- وقت ... وقت: - B

و بدیگر روی اول وقت داعی است که اول حد است مؤمن را و آخر وقت دلیل است بر امام و میانه وقت دلیل است بر حجت.

فصل

3

اندر جمع کردن نماز

- هر که حاضر باشد نماز را بوقت خویش کند ، و نماز پیشین را مسافر
- 6 بانماز دیگر جمع کند و نماز شام را بانماز خفتن جمع کند . و حاضر مثل است بر خداوند دعوت که او بیان کند مؤمنان را مرتبه های حدود و بشناسد مؤمن مرتبت هر يك را چون نگاه داشتن وقتها . و نماز مسافر مثل است بر
- 9 ظاهری که از مذهب بمذهب همی گردد و چون مسافر که از منزلی به منزلی همیشه او را منزلت ناطق و منزلت اساس بیکبار گویند . و چون دو نماز را جمع کنند ، بانگ نماز یکی کنند و قامت دو کنند ، یکی دعوت ناطق است
- 12 که بانگ نماز بر آن دلیل است و دو قامت دلیل است بر دعوت اساس و بر خداوند قیامت و دعوت اساس پیش از او درست آید . و بدانکه بنیاد نماز برین دو چیز است یکی بانگ نماز است که دلیل دعوت ناطق است یعنی
- 15 که اساس هم دعوت بناطق دارد ، و دیگر بنیاد قامت که دلیل دعوت اساس است . و چون آخر وقت نماز پیشین بگذرد اول وقت نماز دیگر اندر آید هر دو نماز را جمع کند ؛ معنیش آنست که هر که اندر شریعت ناطق نیامده
- 18 باشد تا آنوقت او را بیاطن کسر کنند تا واجب شود برو که نخست شریعت

- 2- میانه: + حجت است A || وقت... حجت: - A || 7- مرتبه: مرتب
- B || 9- منزلی به منزلی: منزل به منزل B || 12- دو قامت دلیل است بر: - A ||
- 13- آید: + بدان يك بنیاد یعنی يك دعوت ناطق A || و بدانکه... یعنی: - A ||
- 15- اساس: بیان A || آخر: اول A || 18- کسر کنند: + و اجابت کنند A ||

- ناطق بپذیرد و آنگه دعوت اساس را پس از آن بپذیرد و این مثل است
 بر جمع کردن نماز پیشین بانماز دیگر . و نماز دیگر از بهر آن گفتند
 3 که پس از نماز دیگر یعنی نافله نشاید کردن که پس از دعوت اساس
 دعوت دیگر نیست . و چون اول وقت نماز شام اندر آید نماز شام بانماز
 خفتن جمع کنند ؛ معنی آنست که نماز شام مثل است بر ثانی و نماز خفتن
 6 مثل است بر امام . و اگر کسی را دعوت اساس که بتأیید ثانی کرده معلوم
 نباشد <و> دعوت امام زمانرا اجابت کند برو واجب شود اقرار کردن
 که امام مؤید است از ثانی به میانجی اساس و آن مثل جمع کردن نماز شام
 9 باشد بانماز خفتن . و هر که دو نماز را جمع کند هفتاد تسبیح بمیان دو نماز
 بکند ؛ معنی آنست که هر که حد ناطق را و حد اساس را و حد امام را
 و حد حجت را بشناسد دو دعوت ظاهر و باطن را جمع کرده باشد پس به
 12 میان ظاهر و باطن دعوتها به هفتاد تسبیح فرق کند یعنی که این دو دعوت
 را از یکدیگر به بیان هفت امام حق بشناسد . و هر که رایک نماز بشود و
 نماز دیگر پیش آید نخست آن نماز پیش آمده را بگزارد آنوقت نماز شده
 15 را بگزارد ؛ معنی آنست که هر که حدی را نشناخته باشد از حدود دین
 تا حدود دیگر کز پس او باشد . بشناسد ، برو واجب شود اقرار دادن بدان
 حد گذشته و طاعت داشتن مر آن حد را که اندر روزگار اوست و جمع
 18 کند بروز آدینه نماز پیشین را بانماز دیگر اندر حضر و سفر ؛ و تأویل سفر
 بر ظاهر است و حضر بر باطن ، و روز آدینه دلیل بر حد هفتم است و نماز
 پیشین دلیل بر ناطق است و نماز دیگر دلیل بر اساس است ؛ معنی آنست

3- که پس ... کردن :- A || 4- نماز شام را با خفتن : هر دو را A || 13- از

یکدیگر : يك از دیگر A || 15- حد: موحد A ||

- که منزلت اساس ظاهر شود بوقت پدید آمدن حد هفتم یعنی قائم ، سوی
 اهل ظاهر و باطن چنانکه حد ناطق ظاهر شده است پیش از حد هفتم
 3 به اهل ظاهر و باطن به جملگی . و خبر است از حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام که گفت وَ قَتَّ صَلَاةَ الْعَصْرِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وَقَتَّ
 صَلَاةَ الظُّهْرِ كَقَتِّ وَقْتِ نَمَازٍ دِيْغَرَ اَنْدَرِ رَوْزِ آدِيْنَه بوقت نماز پیشین
 6 است یعنی اساس و مرتبه او ظاهر شود به هنگام پدید آمدن هفتم.

فصل

- خبر است از رسول صلی الله علیه وآله و سلم که گفت مر بلال
 9 مؤذن را: اِجْعَلْ بَيْنَ اَذَانِكَ وَاِقَامَتِكَ نَفْسًا لِيَفْرَغَ الْاَلْمَتَوَضِئِي
 مِنْ وُضُوئِهِ وَالْاَكِيْلُ مِنْ اَكْلِهِ وَ ذُو الْحَاجَةِ مِنْ حَاجَتِهِ گفت
 میان بانگ نماز و قامت نفسی کن تا پرداخته شود آبدست کننده از آبدست
 12 و خورنده از خوردن و حاجتمند از حاجت خویش ؛ معنیش آنست که
 داعی را شتاب نباید کردن بر مستجیب تا او اندر احرام آماده شود و بیاید
 و از آب بچشد و نفس خویش را پاک کند بعلم .

فصل

15

اندر تقصیر شیعت که گویند نماز کوتاه نشاید کردن
 مسافر را مگر که اندر راه حج باشد یا اندر راه جهاد

- 1- ظاهر شود... هفتم: بوقت پدید آمدن حد هفتم ظاهر شود B || یعنی... شده است:
 سوی اهل ظاهر و باطن یعنی قایم چنان که حد ناطق ظاهر شده است ، A ||
 5- وقت: بوقت A || اندر: A || بوقت: + اساس و مرتبه او ظاهر شود به
 هنگام پدید آمدن هفتم || 10- من حاجته: - A || 11- نفسی: + تحمل B ||
 14- بچشد: بخشد A || 16- تقصیر: تعصب B || گویند: - B ||

و حجّ کننده دلیل است بر جوینده مر امام را و مجاهده دلیل است برداعی که جهد کند اندر دعوت و جنگ کننده باشد بر اهل ظاهر و به نفس و بخواند مر خلق را سوی خدا و رسول و وصی و امام حجّت، و بروی واجب شود کوتاه کردن اندر دوازده رکعت نه اندر همه نماز، و آن اندر نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دوازده رکعت است دلیل بر دوازده حجّت که شش را منزلت نریست و شش را منزلت مادگی: و حدّ نر برتر از حدّ ماده است، پس واجب آمد برداعی که او مجاهد است که پیدا کند مؤمنان را حدّ آن شش نر و حدّ آن شش ماده 9 را و آن دلیل است بر فرو گذاشتن شش رکعت نماز ازین دوازده رکعت که گفته شد.

و نیز گوئیم اندر بیان تقصیر مرین سه نماز پیشین و دیگر و خفتن و کوتاه نا کردن نماز بامدادین و نماز شام که نماز بامدادین دلیل است بر اول یعنی عقل کتل و نماز شام دلیل است بر ثانی یعنی نفس کتل و مرین دو حدّ روحانی را تقصیر اندر نیاید و برتر از آنند که مرایشان رامحنتی رسد 15 که قوت ایشان از خلق بریده شود؛ و ناطق و اساس و امام اندر سرای محنت آیند و اندر کار ایشان تقصیر افتد که دعوت ایشان باز دارد از خلق. و این سه نماز دلیل است بر این سه حدّ جسمانی و تقصیر اندر آن دلیل 18 فروماندگی دعوت ایشانست با اوقات.

و نیز گوئیم که نماز بامداد و شام پنج رکعت است و اندرو تقصیر نیست، معنیست آنست که آن دو حدّی که این دو نماز دلیل برایشانست و آن

1- دلیل: که دلیل است B || 7- آمد: آید A || کند: نکند B || 8- حد ... نرو: B + پیدا کند A || 11- سه: + نماز را B || دیگر و: نماز دیگر و نماز B || 14- رسد: افتد B || 18- با اوقات: با وقت B ||

- اولست و ثانی تقصیر نکنند و فرونمانند از تأیید فرستادن مریخ حد را چون ناطق و اساس و امام و باب و حجّت و بر ایشان حال این دو حد پوشیده نیست. 3 و آن سه نماز که دوازده رکعت است اندر و تقصیر است اندر سفر و سفر دلیل است بر بریده شدن تأیید از این سه حد که این سه نماز دلیل است بر ایشان. و ایشان را تقصیر افتد بدان وقت اندر مادت دادن مرد دوازده حجّت را که این رکعت‌ها دلیل بر ایشان است. و در نماز حضور تقصیر نیست؛ معنیش آنست که این سه حد جسمانی چون ناطق و اساس و متمم چون تأیید بدیشان پیوسته باشد - و آن مثل است بر حضور - تقصیر نکنند 9 اندر مادت فرستادن مریختان دوازده گانه را.

فصل

اندر نماز نشسته گزاردن

- 12 گوئیم نماز نشسته آنکس کند که قوت ایستادنش نباشد یا آنکس که امام یعنی پیش نماز او را علتی رسیده باشد که استاده نماز نتواند کردن و نماز نشسته دلیل است بر کسی که دعوت نتواند به پای داشتن از ضعیفی 15 نفس خویش اندر عالم؛ پس برو واجب است که دعوت اندر علم و دعوت اندر ستر کند چنانکه هر که نتواند ایستادن نشسته نماز کند.

حکایت

- 18 آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اسب بیفتاده بود

1- نکنند: بکنند A || 2- دو: پنج B || 3- رکعت‌ها: + را A || 9- مادت: +

مادت A || حجّتان: دوازده حجّت B || 12- نشسته: + گزاردن A || 15- علم...

اندر: - B ||

- و پهلوی راستش آزار یافته؛ یاران نزدیک او آمدند و پرسیدند و گفتند وقت نماز آمده است. رسول علیه السلام بنشست تا مرایشان را نماز گزارد و یاران از پس او بایستادند و رسول علیه السلام اشارت کرد که بنشینید، 3 یاران بنشستند. چون از نماز پرداخته شد گفت: امام از بهر آن باشد مرقوم را تا ایشان را پیشرو باشد؛ چون او تکبیر کند ایشان تکبیر کنند و چون بخواند ایشان گوش دارند و چون گوید سمع الله لمن حمده، ایشان گویند ربنا لك الحمد، و چون سلام دهد ایشان سلام دهند و چون امام نشسته نماز کند قومه بنشینند. تأویل این قول آنست که چون امام تکبیر گوید یعنی چون مر 9 خدای را بزرگ دارد قومه همچنان مرورا بزرگ دارند. بدانچه گفت چون بخواند ایشان گوش دارند آن خواست که چون او بیانی کند اندر دین از پس او بروند و با او معارضه نکنند، و بدانچه گفت چون او گوید سمع الله لمن 12 حمده ایشان گویند ربنا لك الحمد آن خواست که چون مؤمنی را حکمتی بشنوانند که بدان از مرتبت خویش برتر آید بدان مرپروردگار خویش را سپاس دارد، یعنی امام را گوید الحمد تراست یعنی بنج تأیید خداوند تراست. 15 و بدانچه گفت چون او سلام دهد ایشان سلام دهند آن خواست که چون امام جای خویش بدانکس تسلیم کند امام که به جای او ایستد به فرمان خدای، همه اهل دعوت باید که آن فرمان بپذیرند و تسلیم کنند. و بدانچه گفت چون 18 امام نشسته نماز کند ایشان هم بنشینند آن خواست که چون امام دعوت

1- پرسیدند: + چون وقت نماز آمد و A || و گفتند... است: - A || 4- یاران بنشستند: - A || پرداخته شد: فارغ شدند B || 10- چون او: + خواست که A ||
 12- حکمتی: حکمت B || 16 امام که: - B || اهل: اصل A || 18- دعوت بقیه کند: بقیه نماند داشتن بندد A || بقیه کنند: + و آشکار کنند B || و اگر...
 کنند: - B ||

بتقیه کند ایشان نیز تقیه کنند و اگر آشکارا کند ایشان نیز آشکارا کنند.

حکایت

- 3 آمده است که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزی نماز دیگر بکرد و روی سوی قوم کرد که کیست از شما که از پس من بخواند آم-
 6 الكتاب را؟ کسی گفت من همی خواندم، رسول علیه السلام گفت: هر کس ار شما از پس من بخواند ام الكتاب را؛ ام الكتاب به ظاهر الحمد لله است و به باطن مرتضی علی علیه السلام، از بهر آنکه کتاب امامست و مادر ایشان اساس است علیه السلام به زایش نفسانی و پدر ایشان ناطق است علیه السلام.
 9 و تأویل این قول آن بود کز پس من همه قوم اساس را خواهند و هیچ کس به جای او نایستد.

- و خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: بَيْنَ قَبْرِی وَ
 12 مَنبَرِی رَوْضَةٌ مِّنْ رِّیَاضِ الْجَنَّةِ وَ تَأْوِيلُ اِیْنِ خَبَرِ اَنْتِ كِهْ قَبْرِ
 رسول و صبی او بود که همه حکمت او اندر و نهفته گشت و منبر او قائم
 قیامت است علیه افضل التحية والسلام که دین حق بدو آشکارا شود یعنی
 15 میان اساس من و میان قائم قیامت علیه افضل التحية والسلام که فرزندان
 من اند بستان نیست از بوستانهای بهشت و بدان مردعوت حق را خواست
 که اندرو درختان پر بار حکمت و گل علم حقیقت است.

7- علیه السلام: - B || 9- آن بود: آنت B || 11- آله: + و سلم A ||

پنج: + وقت B ||

گفتار بیستم

اندر تأویل پنج نماز که اندر شبانروزیست و
عدد رکعات آن و تأویل اوقات آن یک یک

گوئیم بتوفیق خدای تعالی که نماز کردن دلیلت بر دعوت کردن
بسوی توحید خدای و پیوستن با ولیای خدای تعالی: نماز بامداد دلیل است
6 بر اول او را بدانوقت فرمود گزاردن که سپیده روز بدمد <و> بنمود ناطق
علیه السلام که نخستین نور که پدید آمد از امرباری سبحانه، اول بود که مرو
راقلم گویند و عقل گویند و آن چهار رکعت است، دور رکعت سنت پیش از
9 فریضه و آن دلیل است بر ناطق و اساس که نخست مرایشان را باید شناخت
تابه دلالت ایشان بر اول و ثانی را بتوان شناختن. و این نماز چهار رکعت
است فریضه و سنت؛ دلیل است بر آنکه اصل دین چهاراند و از آن دو
12 روحانی اند چون اول و ثانی، و دو جسمانی اند چون ناطق و اساس. و آن
دور رکعت سنت هم بدان منزلت است که دو رکعت فریضه است؛ یعنی ناطق
و اساس را اندر عالم جسمانی آن مرتبت است که اول و ثانی را اندر
15 عالم روحانی. و نخستین رکعت از سنت دلیل است بر ناطق و اندرو سه
چیز خوانند: ثنا و حمد خدای و الحمد و سوره؛ معنیش آنست که نفس
ناطق را سه مرتبت است چون نبوت و وصایت و امامت. و خواندن ثنا

2- پنج: + وقت B || 10- و ثانی: - A || 13- منزل: مثل A || 15-

روحانی: + اندر مرتبت A ||

- دلیل بر مرتبت ناطق است و خواندن الحمد دلیل بر مرتبت اساس است و خواندن سوره دلیل بر مرتبت امامت . و اندر رکعت دوم از سنّت ثنا نیست و الحمد و سوره هست؛ معنیش آنست که مر اساس را از مرتبت پیغامبری بهره نبت و خواندن الحمد دلیل بر مرتبت وصایت است و خواندن سوره دلیل بر مرتبت امامت . و پس از سنت فریضه کند دو رکعت و اندر میان آن نشستن نیست؛ دلیل است بر آنکه میان اول و میان باری سبحانه میانجی نیست. و رکعت اول از فریضه نماز بامداد دلیل است بر وحدت باری تعالی کزو هستی یافت مایه هستیها و او خود هست نبود و هستیها ازو پیدا شد؛ از بهر آنست که اندر نخستین رکعت سه چیز خوانند چون ثنا و حمد و الحمد و سوره . و رکعت دوم دلیل است بر اوّل و اندرو الحمد و سوره هست و ثنا و حمد نیست؛ یعنی که هستی او بذات خویش نیست بلکه بوحدت باریست سبحانه و تعالی و هستی همه هستیها را علّت اوست. و فرود از عقل چهار مرتبت است که تأیید ازو پذیرند اندر دو محلّ و آن چهار مرتبت است مر نفس کلی را و ناطق و اساس و قائم
- 15 قیامت را علیه السّلام . و آن دو محلّ یکی محلّ ترکیب و تالیف است که مرثانی را و ناطق راست و دیگر محلّ تأویل و تأیید است که مر اساس را و قائم راست علیه السّلام. و اندر تأویل نماز بامداد شکر است از بنده
- 18 مر خدای را تعالی بدانچه مر اول را ابداع کرد و میانجی گردانید میان

3- الحمد و سوره هست: — A || 5- و خواندن . . . مرتبت امامت: و او را دو مرتبه است یکی مرتبه وصایت و دیگر مرتبت امامت B || 9- پیدا: پوشیده A ||

10- چون: — B || سوره: و دیگر سوره اندر رکعت دیگری الحمد و سوره است A || و رکعت... هست: — A || 14- نفس کلی: که نفس کل B || 15- محل . . . است: محلی ترکیب است که محل تالیف یکی است A ||

خویش و میان خلق و از نور او مر خلق را بهره داد تا مردم بدان جدا شدند از ستور و بدان نور بشناختند مر توحید را و اگر آن نور نبودی
 3 هیچکس به شناخت باری سبحانه نرسیدی و از ستور فرق نشدی. و چون
 باری سبحانه و تعالی ما را از نور خویش بمیانجی عقل بهره مند گردانید،
 واجب شود بر ما اندرین وقت که دلیل است بر آن خلق بزرگوار که او
 6 قبله نماز بامدادست مرو را شکر کردن سبحانه و تعالی.

نماز شام دلیل است بر ثانی و وقت نماز شام آنست که آفتاب از
 مشرق بر آمده است و بمغرب فرو شود؛ همی نماید ناطق بفرمودن این نماز
 9 که نور توحید از اول بدرخشید و اندر ثانی فرو شد؛ از بهر آنکه مشرق
 نور خدای، اولست و مغرب نور خدای ثانی است و نور آفتاب بر توحید
 خدای دلیل است و نماز بامداد دلیل است بر اول و نماز شام دلیل است
 12 بر ثانی. و نماز بامداد دو رکعت است دلیل بر کلیمه کن و عقل، و نماز
 شام سه رکعت است دلیل بر ثانی و عقل و بر وحدت باری. و این دو نماز
 که پنج رکعت است دلیل است بر آنکه پنج حد جسمانی را از ایشان
 15 تأیید است چون: ناطق و اساس و امام و حجت و قائم قیامت علیه السلام، و
 این دو نماز بر دو کناره روز و شب است؛ یعنی نهایت و غایت اهل ظاهر
 که آن دلیل روز است و اهل باطن که آن دلیل شب است این دو اصل
 18 است.

و نیز گوئیم که فریضة نماز بامداد دو رکعت است و فریضة نماز شام

2- جدا شدند از ستور: از ستوران جدا شدند B || 3- هیچکس... نشدی: A- ||
 4- گردانید: کرد A || 7- شام: او B || 8- بفرمودن... که: B- || 12- رکعت:
 + فریضه B || 16- بردو... است: درکناره شب ورزند B || 17- اصل است:
 اصل اند B ||

- سه رکعت است؛ بنمود ناطق که هر نور کزین دو فرشته فرو بارد اندرین جهان، سه تن اند پذیرنده آن چون ناطق و اساس و امام که فرود ثانی اند. و
- 3 نماز پیشین و دیگر اندرین دو میانست و نماز خفتن از ایشان جداست و این دلیل است بر بودن ناطق و اساس در یک عصر و جدا بودن امام از ایشان پس از گذشتن عصرهای ایشان. و نخستین رکعت از نماز شام دلیل است
- 6 بر ناطق که اندر و ثنای خداست، و الحمد و سوره دلیل آنست که مرجان ناطق را از سه حد روحانی بهره است چون جد و فتح و خیال. و دیگر رکعت از فریضه نماز شام دلیل است بر اساس که اندر و الحمد و سوره است بی ثنا و حمد چنانکه بر اساس را از جد بهره نیست و جان او را بهره از دو مرتبت است از نور فتح و نور خیال. و پس ازین دو رکعت نشستن است و آن دلیل است بر قرار یافتن دعوت بر دو حد ظاهر و باطن
- 12 یعنی ناطق و اساس، و سیّم رکعت را یک مرتبت بیش نیست و اندر و الحمد تنهاست و آن دلیل است بر امام که جان او را یک مرتبت است از نور خیال. و نماز شام سه رکعت است، دو رکعت باواز بلند باید خواند و یکی را
- 15 پست باید خواندن؛ بنمود ناطق که من مرتبت خویش آشکارا کردم و مرتبت اساس را وصیت کردم از پس خویش و مرتبت امام را آشکارا نکردم بلکه نهان داشتم مرا آنرا از دشمنان دین.
- 18 و شش رکعت سنت است از پس نماز شام؛ دلیل است که ثانی فرود از خویشتن شش ناطق را تأیید فرستاد تا نور او بخلق رسانند و آن شش

2- ناطق... امام: جد و فتح و خیال B || 5- پس: به پس A || 6- الحمد و: + دیگر سوره دلیل بر سه مرتبت است A || سوره... خیال: - A || 9- جد: حد جد B، - A || 16- از پس خویش: - A || 17- دین: خویش A || 18- پس: + فریضه B || 19- ناطق: تن A ||

- ناطق آدم است و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم السلام. و بوقت نماز شام شفق سرخ بر آسمان باشد؛ و وقت پدید آمدن 3 ستارگان آفتاب فرو شده باشد؛ و آن دلیل است بر آنکه چون ناطق دور خویش بسر برد، که آفتاب دین است، تأیید ثانی که آن مثل است بر ستارگان از راه اساس پدید آید مر خلق را بزبان لاحقان اندر جزایر. و نماز 6 شام شکر است از بنده مر خدای را تعالی بدانچه مر خلق را از نور ثانی بهره داد و آن نور مردم را روح ناطقه است تا بدو سخن گویند و عبارت کنند مر هر چیزی را که خود مر ایشان را بنماید از نامها و صفتها. پس 9 قبله نماز شام ثانی آمد تا مردم شکر کنند مر خدای را بدانچه مر ثانی را بیافرید و میانجی کرد میان خویش و میان بندگان و نور او را روان گرداندر ایشان تا بدان سخنگوی شدند و بدان سخن از حیوان جدا شدند.
- 12 و نماز پیشین دلیل است بر ناطق و او را پیشین از بهر آن گویند که او دلیل ناطق است که نخستین کس بود مر پذیرفتن نور را از عالم علوی و نیز پیشرو خلق بود اندر دین سوی آن عالم و نیز این نخستین نماز بود که 15 او علیه السلام بکرد و بفرمود کردن و نیز او علیه السلام داعی بود سوی توحید خدای؛ و مر این نماز را بتازی ظهر گویند بدان معنی که دعوت ناطق بظاهر است که شریعت بود <و> اول وقت این نماز پس از شش 18 ساعت بود کز وقت بر آمدن آفتاب بگذرد؛ یعنی که پدید آمدن او علیه السلام از پس گذشتن شش امام بود از دور عیسی علیه السلام که او آفتاب دور خویش بود، و آخر وقتش آن باشد که سایه هر چیزی همچند آن شود؛

4- است: + فروشد B || فروشد: .. ستارگان: - A || 8- عبارت: عبادت A ||

10- و نور... ایشان: و نورانی گردانید ایشان را B || 11- شدند: شوند A ||

12- که از... بود: که ناطق نخستین کس بود B || 20- همچند: هم دوچند C ||

معنیش آنست که چون هر حدی از لاحقان دور عیسی علیه السلام نصیب خویش از تأیید یافتند از شش امام، ظاهر و باطن برابر گشت به تساویل و توحید، واجب شد که ناطق دیگر پدید آید. و فریضه او چهار رکعت است؛ 3 بنمود ناطق که من دعوت کننده ام شما را سوی دو فرشته که من سیّم ایشانم و اساس چهارم ماست، و دو رکعت نخستین از فریضه دلیل ناطق و اساس است. 6 و نخست آن دو رکعت باید کردن؛ بنمود ناطق تا من و اساس را نپذیرند بشناخت اول و ثانی نرسند. و اندر نخستین رکعت ثنا والحمد و سوره است؛ دلیل است بر سه نور که به نفس ناطق پیوسته است 9 از جَد و فتح و خیال. و اندر رکعت دوم ثنا نیست و الحمد و سوره هست و آن دلیل است بر دو نور که به جان اساس پیوسته اند یکی از فتح و یکی از خیال. و آنگه نشستن است به تشهد؛ و آن دلیل است 12 از نماز کننده و گواهی دادنت که این حدود روحانی که اندر عالم روحانی اند اندر عالم علوی برابرند با این دو حد یاد کرده. باز برخاستن است و دو رکعت دیگر کردن، باز الحمد تنهاست و آن اشارتست از ناطق 15 که من و اساس چون جسم و روحیم چون الحمد و سوره، که الحمد روح است و سوره جسم است و اول و ثانی روحانی اند، ایشان را جسمانی پنداشتن کفر است؛ بدان سبب خواندن الحمد تنهاست اندر آن دور رکعت که دلیل 18 بدان دو حد روحانی است. و شش رکعت سنت پیش از چهار فریضه است؛ معنیش آنست که محمد علیه السلام ششم بود از ناطقان، و نیز دلیل است

2- یافتند: یا متن C || از... گشت: - C || 6- نخست آن: نخستین C || 9- خیال: +
و اندر رکعت دوم ثنائیت و الحمد و سوره هست و آن دلیل است بر دو نور که
بجان اساس پیوسته اند یکی از فتح و یکی از خیال C || 16- پنداشتن: داشتن

برشش امام که پیش از دور عیسی علیه السّلام گذشته بودند. و چهار رکعت سنّت پس از فریضه نماز پیشین دلیل است بر چهار تن که از پس ناطق طاعت ایشان بر مؤمنان واجب است چون اساس و امام و حجّت و داعی .

- و نماز پیشین شکر است از بنده مرخدای را تعالی بر آنچه ناطق را بفرستاد تا مردم را از حال آن جهان آگاه کند تا از راه او خلق را راه پیدا شود که ما را آفرید گاری هست فرد بی انباز سبحانه و تعالی که اگر ناطق نبودی کز حالی که پیش اندرو بودند خلق را آگاه کردی، خلق به علم آن نرسیدندی و طبع مردم از دانش گسسته شدی؛ پس قبله نماز پیشین ناطق است.
- نماز دیگر دلیل است بر اساس و او را نماز دیگر از بهر آن خوانند که اساس دیگر مرناطق را بود که پس از ناطق بکار دین بایستاد؛ اول وقتش آنست که سایه هر چیزی دوچند او شود یعنی که به اساس مؤمن را ظاهر و باطن برابر شود که حکمتش با علم جمع شود و چندان شود مؤمن که پیش از آن بود که ظاهر بی باطن داشت. و آخر وقتش آنست که آفتاب زردی پذیرد؛ یعنی که چون ظاهر ناطق ضعیفی پذیرد که مثل آفتاب بروست، آخر کار دور اساس باشد و هنگام پدید آمدن قائم حق باشد، و چهار رکعت سنّت پیش از فریضه معنیش آنست که پیش از اساس دعوت مرخلق را به چهار اصل دین بود اندر دورهای گذشته. و فریضه نماز دیگر هم چهار رکعت است؛ یعنی که دعوت اساس هم بدان چهار اصل دین است که

2- پیش از دور: پس از C || 6- آگاه... خلق را خیر دهند و آگاه گردانند تا آن را از راه خلق A || 8- حالی: حال C || 16- باشد: است C || 17- معنیش... دعوت: است بر آنکه دعوت اساس B ||

دعوت ناطق بود که دو رکعت نخستین دلیل بر ناطق است و اساس که ایشان جسم و روحند چون الحمد و سوره. و دور رکعت باز پسین الحمد تنهاست؛

3 دلیل است بر اول و ثانی که ایشان روحانیانند. و پس از نماز دیگر سنت نیست یعنی مرتأویل اساس را تأویل نیست و او خود تمامست. و نماز دیگر شکر است از بنده مرخدای را که بی همتاست بر آنچه مراسم را بیا فرید

6 تا مرتزیل ناطق را تأویل گفت با مؤمنان، که اگر اساس نبودی که ما را تأویل گفتی بر حقیقت دین هیچکس نتوانستی رسیدن و همچنان بودندی که مغان و جهودان امت موسی و مغان امت ابراهیم علیهم السلام <و> چون هفتاد و دو گروه به قولی هستند که مرظاهر را گرفته اند و همی ورزند و تأویل آن نپذیرند و اندر نایبنائی گردند، پس فریضه است بر مؤمنان شکر کردن مرخدای را بدانچه مرناطق رافرمان داده است تا اساس را به پای

12 کرد تا از راه تأویل او بدانستند مرحدود روحانی و جسمانی را که مؤمنان به اندامها فریضه و سنت را بگزارند و به دل آنرا بشناسند <و> مرحدود دین را که مثل هر نمازی بدانست بدانند که تأیید کلی هم به جسم باشد و 15 هم به نفس.

و نماز دیگر را بتازی وسطی خوانند یعنی که این نماز به میان پنج نماز اندر است که اندر شبانه روزی بر مردم واجب است؛ نماز بامداد و نماز پیشین

18 ازوست و نماز شام و نماز خفتن پس ازوست و او اندر میانه است. و مر اساس را تعلیم از ناطق است و تأیید از ثانی است هم چنانکه این نماز میان

1- نخستین: + بالحمد و سوره است و دور رکعت نخستین B || 7 - همچنان بودند

که: همچنانکه بودند C || 9 - گرفته اند: گرفتند B || 16 - بتازی: - B ||

18 - ازوست و: از نماز دیگر مر C ||

نماز پیشین است و نماز شام؛ نماز پیشین دلیل ناطق است و نماز شام دلیل
 ثانیست، و خدای تعالی فرموده است نگاه داشتن مر نمازها را خاصه نماز
 3 دیگر را قوله تعالی: حَافِظُوا عَلَی الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلَوةِ الْوَسْطَى
 همی گوید نمازها را نگاه دارید خاصه نماز دیگر را. به حکم ابن وصیّت
 که خدای تعالی همی گوید لازم همی آید مر نماز دیگر را نگاه داشتن که
 6 شرط پذیرفتن وصیّت اندر کاری آن باشد که آنرا زود کنی و زود کردن او آن
 باشد که وقتی که آفتاب بدان رسد نماز پیشین کرده باشی و نزدیکتر از آن
 باشد که به فرو شدن آفتاب نماز دیگر کنی؛ معنی ابن قول آنست که اساس را
 9 تعلیم از ناطق بود و تأیید از ثانی ولیکن او با ناطق مناسبت بیشتر داشت
 بدانچه همچون او جسمانی بود. پس باید که نماز دیگر که دلیل بر اساس
 است سوی نماز پیشین نزدیکتر باشد تا سوی نماز شام. و بدانچه همی
 12 گوید که نمازها را نگاه دارید خاصه نماز دیگر را، آن همی خواهد که
 پنج حدّ <را> که پنج نماز دلیل بر ایشانست طاعت دارید خاصه مر
 اساس را که همه حدود را به تأویل او بتوانید شناختن؛ پس بدین روی
 15 اساس قبله نماز دیگر آمد مر گزاردن شکر خدای را. و نیز خبر است از
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم: مَنْ فَاتَتْهُ صَلَوةُ الْعَصْرِ فَكَتَا.
 نَمًا وَ تَرَاهُ لَهُ وَمَالَهُ هر که رانماز دیگر فوت شد چنانست که اهل
 18 و مال او فوت شده و تأویل اهل، مستجیب است و تأویل مال علم است
 یعنی هر که با اساس نپیوندد نه علم یابد و نه دعوت.

و نماز خفتن دلیل است بر حدّ امام و او را نماز خفتن از بهر آن

I - و نماز شام و نماز پیشین: C - 5 - همی: B - 7 - که وقتی که: B - 11

8- آفتاب: چون C 11 - تا سوی نماز: C 17 - شده: باشد B

گویند که همهٔ مردمان خفته‌اند بدانکه مر امام زمان را نشناسند مگر مؤمنان.
 < و اول > آن وقت آنست که دو ساعت از شب بگذرد و شب مثل است
 3 بر دعوت و دو ساعت دلیل است بر ناطق و اساس؛ معنی آنست که مرتبت
 امام آنگه پدید آید که دور ناطق و اساس < بگذرد و آخر وقت > آن باشد
 که از شب نیمی بگذرد و بتازی آنرا منتصف اللیل خوانند؛ یعنی که حد
 6 متم آن باشد که او با اهل باطن از اهل ظاهر انصاف ستاند. و نماز خفتن
 اندر تاریکی شب کنند؛ دلیل است بر پوشیدگی از دشمنان دین، و فریضه
 نماز خفتن چهار رکعت است؛ دلیل است که دعوت امام هم بدان چهار
 9 اصل دین باشد که دعوت ناطق و اساس بدان است. و آن چهار رکعت
 فریضه نماز خفتن را دو رکعت اول دلیل است بر ناطق و اساس و دور رکعت
 آخر دلیل است بر اول و ثانی. و چهار رکعت سنت پیش از فریضه است
 12 و چهار رکعت سنت پس از فریضه و فریضه اندر میان این دو سنت چهار
 گانه است و آن نمایش است از ناطق که مر امام را دعوت از سه گونه است:
 یکی آنست که اندر زمان او دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعت
 15 نماز فریضه و پیش از و هم دعوت بچهار اصل بوده باشد چون چهار
 رکعت سنت که پیش از فریضه است و پس از و نیز دعوت بچهار اصل
 باشد چون چهار رکعت سنت پس از فریضه و فریضه اندر میان. پس گوئیم

3- معنی: تاویل B || 4- بگذرد و آخر وقت: B و C || باشد: + چنانکه
 B || 8- خفتن... دعوت: دگر دلیل اساس که دلیل دعوت C || 15- پیش: پس
 C || 16- فریضه است: + و چهار رکعت پس از فریضه میان دو سنت نماز پیش
 نزدیکتر باشد و فریضه شام و نیز بدانچه همی گوید که این دو سنت و آن نمایش از
 ناطق که مر امام را دعوت از سه گونه است یکی آن است که اندر زمانه او دعوت
 بر چهار اصل بوده باشد تا چهار رکعت سنت که بعد از فریضه است. C ||

- که نماز کننده باید که اعتقاد کند که اندرین زمانه دعوت به چهار اصل است و فریضه نماز خفتن را بدان اعتقاد گزارد که پیش ازین هم دعوت همی 3 به چهار اصل بوده است و پس ازین نیز دعوت به چهار اصل خواهد بود. و نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن دوازده رکعت است فریضه؛ دلیل است بر آنکه ازین سه مؤید مادت بدوازده حجّت رسد .
- 6 و از پس نماز خفتن وتر کنند و وتر دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التّحیّة و السّلام و آنرا از پس همه نمازها کنند اندر شبانه روز ؛ تاویلش آنست که مردم روز قیامت از شرف همه حدود که اندر عالم جسمانی است برکناره شود مگر از شرف خداوند قیامت، و اندر روز قیامت مؤمنان را کرامت باشد و کافران را غرامت بود. شفع با وتر یعنی جفت باطاق سه رکعت است ؛ معنیش آنست که قائم قیامت را سه مرتبه 12 است یکی مرتبه نبوت و دیگر مرتبه و صایت و سه دیگر مرتبه قیامت . و معنی آنکه دو رکعت جدا کنند آنست که قائم را مرتبه ایست که ناطق را و اساس را نبوده است، از بهر آن مر آن يك رکعت را از آن دو رکعت جدا 15 فرمود کردن . و معنی آنکه رکوع پیش از قنوتست آنست که حجّت قائم پیش از و آید اندر عالم و اولیلة القدر باشد، و قنوت پس از رکوع است از بهر آنکه قائم علیه السّلام از فرزندان اساس باشد که حد رکوع مراسم راست. و 18 سلام دادن و سوی راست گردیدن دلیل است بر آنکه علی بن ابی طالب را و فرزندان او را اجابت کردم و آنچه از نزد خدای تعالی آوردند از تاویل

1- بوده است: خود بوده C || و پس ... خواهد : C || 12- و سه دیگر: و سوم B || 16- بهر آنست که : از بهر آنکه B || 18- و سوی راست گردیدن : + و پیغمبر علیه السلام و آنچه خدای تعالی بیاورد گردن نهاد ایشان مرورا و سلام بدست چپ گردیدن . C ||

گردن نهادم ایشان را و سلام دادن و بدست چپ گردیدن دلیل است بر آنکه ناطق را آنچه او آورد از میان ظاهر شریعت مرو را اجابت کردم، و دور رکعت 3 نماز نشسته از پس و تر دلیل است بر اول و ثانی <که> و شرف ایشان از خلق گسسته نشود و اندر این جهان مرخلق را از ایشان خورد است و اندر آن جهان مرخلق را آنچه مؤمن باشد کرامت و صواب است و آنچه کافر باشد عذاب و عقاب. و آن دو رکعت نشسته را به یکی رکعت شمارند مرتما شدن پنجاه و یک رکعت نماز مکتوب را اندر شبانه روزی. و آن دو رکعت که یکی باشد دلیل است بر آنکه قائم قیامت به روحانی و به اول و ثانی پیوسته است چنانکه میان ایشان جدائی نیست و از و تمامی نفس کتل باشد و رسیدن او به مرتبت عقل و آن سبب برخاستن حرکات عالم باشد و فنای عالم جسمانی. و وتر سنت است که بجای فریضه است و 12 باخر همه نمازهاست یعنی قائم قیامت علیه السلام همه حدود را غایت و نهایت است؛ هر که وتر را دست باز دارد کافر شود از بهر آنکه او همچون فریضه است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت: تَارِكُ الْفَرِيضَةِ كَافِرٌ وَ تَارِكُ سُنَّتِي مَلْعُونٌ گفت دست باز دارنده فریضه کافرست و دست باز دارنده سنت ملعونست.

و جمله نمازها به پنج وقت هفده رکعت فریضه است؛ دلیل است 18 بر هفده حد که طاعت و شناخت خداست چون پنج حد روحانی و ناطق و اساس و هفت <امام حق> و خلیفه قائم و حجّت و داعی، و بدیگر

6 - یکی رکعت شمارند : يك رکعت شمارند B || 8- بر اول و ثانی : - B ||

17- فریضه : فرض C || 18- و ناطق... داعی : هفت خلیفه امام هفتم قائم القیامة

دست باز دارد کافر است C ||

روی هفده رکعت نماز فریضه^۶ دلیل است بر اساس و امام و دوازده حجّت و داعی و دو مأذون که این حدود اندر هر زمانی هستند و هر که دست از طاعت این حدود باز دارد طاعت خدای را دست باز داشته باشد و کافر باشد. 3

و سی رکعت سنت دلیل است برسی داعی که هر حجّتی را اندر جزیره او باشد برابر سی روز که هر ماهی را باشد اندر سالی، و ایشان سنت امامند و هر که از سنت دست باز دارد ملعون و رانده باشد یعنی دورمانده از علم حقیقت. و سه رکعت و تراست و تأویل آن گفته شد با دو رکعت نماز نشسته که آنرا نیز و تر گویند تا جمله پنجاه و یک رکعت باشد و آن سه بار هفده رکعت باشد یعنی که هر رکعت فریضه را دور کعت سنت و تطوع باشد همچنانکه اندر میراث، هر مردی بدو زن شمار کنند. و نماز شب دوازده رکعت است که بیاید گزاردن به شش سلام و آن پس از آن باشد که از خواب برخیزد 12

و مردم همه خفته باشند و آن دلیل است بر دوازده حجّت که ایشان از دعوت نیاسایند پس از آنکه خلق آسوده باشند و اندر تاریکی روزگار ستمکاران فرومانده باشند. و ایشان بکار خدای تعالی ایستاده باشند. و شب دلیل است بر ستر دعوت، و اندر نماز شب سوره ها را دراز و آهسته خوانند؛ معنیش آنست که اندر وقت ستر طاعت هموار تر باید نمودن خدای تعالی را تا پذیرفته شود. و جمله نمازها آنچه مؤمنان مخلص گزارند اندر شبانه روزی این شصت 18

و سه رکعت است که یاد کرده شد برابر سالهای عمر رسول صلی الله علیه و آله و سلّم و خدای تعالی نافع کناد بر مؤمنان و السّلام.

6 - یعنی: + هر که داعی را اطاعت ندارد B || 7 - حقیقت: + باشد B ||

10- باشد: است C || 14 - فرو ... ایشان: - C || 15 - آهسته: - C ||

17 - این: B ||

گفتار بیست و یکم

اندر اختلاف رکعات نماز که اندر میان امت است

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی آنچه بما رسیده است از روایت گویان
اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مؤمنان مخلص را اندر عدد
رکعات نماز که چند است و آنچه بمکه و مدینه فرود آمده است چند
6 است و جملگی بر چند رویت و چند رکعت است و اختلاف میان امت
از کجا افتاده است و بما رسیده است چنانکه رسول علیه السلام خبر گفته
است: اهتدیتُ بخمس صلواتٍ و اعطيتُ ما لم يعط احدٌ من
9 الا نبیاء قبلی و کل خمیس صلواتٍ بخمسة مواقیب علی
خمسة اوجهٍ و ثلاث جهاتٍ گفت هدیه یافتم پنج وقت نماز را و
بدادم آنچه ندادند هیچ پیغامبر را پیش از من و آن پنج نماز است به پنج
12 وقت و به پنج روی و اندر سه جهت، و پنج وقت نماز یکی نماز بامداد <است>
و یکی نماز پیشین و سیم نماز دیگر و چهارم نماز شام و پنجم نماز خفتن
و وقتهای آن پیش ازین شرح کردیم. و سه جهت آنست که نماز یا فریضه

3- گوئیم: گویم A || 5- مکه و - : A || 8- صلوات : صلوة A || 9 - قبلی :

قبل A || و کل - : B || 11 - وقت : - A || را : + و یافتم پنج نماز A ||

و پنج وقت نماز : - A || 14- فریضه : + است A ||

یا سنت یا تطوع است.

- گوئیم که فرود آمدن به پنج بار بوده است چهار ازو مکتبی بوده
 3 است و یکی مدنی و آنچه مکتبی بوده است به چهار دفعه سی و دو رکعت
 آمد: ده رکعت فریضه است و هفت رکعت مقرونه و دوازده رکعت
 سنت است و سه رکعت وتر است که او را رسول علیه السلام ختم
 6 خوانده است. و رسول علیه السلام نخست نمازی که بکرد نماز پیشین بود
 بفرمان خدای تعالی پس از گذشتن شش ساعت از روز، اندر هفتم ساعت
 آن دو رکعت بود؛ باز نماز دیگر کرد دو رکعت پس از گذشتن نه ساعت
 9 از روز، باز نماز شام کرد اندر نخستین ساعت از شب دو رکعت. و پس
 از آن نماز خفتن کرد پس از دو ساعت از شب، و بعد از آن نماز بامداد
 کرد بمیان شب و روز و آنرا ممزوجه خوانند یعنی آمیخته و گفت بینند
 12 آنرا فرشتگان شب و روز دو رکعت. و نخست این ده رکعت کرد اندر
 پنج وقت، پس از آن بروزگاری ایزد تعالی بفرمود هفت رکعت دیگر
 جز آن مر مطیعان خویش را آموختن و او علیه السلام مر مطیعان را بیاموخت
 15 و هر که مر آن سخن را پذیرفت رسته شد و هر که حقیقت آن بازنجست
 متحیر بماند. پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرین هفت رکعت
 را مقرونه یعنی پیوسته شده خواند و مر آنرا بفرمان خدای تعالی و بمیانجی
 18 عقل و نفس قسمت کرد برین ده رکعت به پنج وقت، و از آن دو
 رکعت بنماز پیشین پیوست تا آن چهار رکعت شد و دو رکعت بنماز

5- است: + سه رکعت A || 6- نمازی: نماز B || 7 - شش ساعت از روز: نه
 ساعت و گذشتن شش A || 8- دو رکعت: - A || 9- و پس از ... دو رکعت:
 A- || 14- مر مطیعان: مر آنرا A || خویش را: A || او ... بیاموخت:
 B- || 17- مقرونه: + گفت B || 19- و دو رکعت: دومی دیگر A ||

دیگر پیوست تا آن چهار رکعت شد و یک رکعت بنماز شام پیوست تا آن سه رکعت شد و دو رکعت بنماز خفتن پیوست تا آن چهار رکعت شد ، 3 و این پنج نماز بدین پنج وقت هفده رکعت شد به دو نام فریضه و مقرونه . و پس از آن بروزگاری ایزد تعالی بفرمود مرورا علیه السلام سنت خواندن دوازده رکعت و مرورا رسول علیه السلام بفرمان خدای تعالی 6 بمیانجی عقل و نفس قسمت کرد بدین پنج وقت فریضه و مقرونه ، و شش رکعت از آن بر نماز پیشین نهاد چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و دو رکعت از پس نماز شام نهاد و دو رکعت از پس نماز خفتن نهاد ، و دو رکعت پیش از نماز بامداد نهاد ، پس باین قول دوازده رکعت سنت قسمت کرده شد ، آنچه پس سه رکعت دیگر فرود آمد و رسول صلی الله علیه و آله آنرا وتر خواند و ختم خواند و از پس نماز 12 خفتن نهاد و تمامیش سی و دو رکعت نماز <است> که بمکه فرود آمده است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا میگذارد و همی فرمودگزاردن ، اندرین نمازها بمکه دست پیش گرفت و مسح بر موزه 15 کشید و قامت یکبار کرد و تکبیر بر جنازه چهار بار کرد و گورها را خربشت بفرمود و پشت هموار نکرد و این احوال که نامیده شد مکه- ایست . پس چون مرورا علیه السلام فرمان هجرت آمد سوی مدینه ، آنجا 18 دستها در نماز بگشاد و مسح بر پای برهنه کشید و قامت دوبار گفت و تکبیر بر جنازهها پنج بار کرد و گورها را چهار سر فرمود کردن و گفت :

4- بفرمود : فرمود A || سنت ... قسمت کرد : - A || 6 - مقرونه و : +
 سنت B || 10- کرده شد : کرد A || 13- است و : - A || 14- گزاردن : - A ||
 16- نکرد و این احوال : - نکرد و این همه احوالها A || 18- گفت : کرد B ، +
 یعنی کلمه‌های قامت دوباره گفت A ||

- بَعِثْتُ بِالْقَوْلِ دُونَ الْفِعْلِ مِنْ بَدَأَ امْرِي ثُمَّ أَمَرْتُ بِإِقَامَةِ
 الْأَعْمَالِ مَبْنِيَةً عَلَى الْقَوْلِ وَهُوَ الْأَخْلَاصُ كَقَوْلِكَ نَفَرْتَانِدُمْ
 3 بگفتارمگر از آغاز کار من و پس از آن بفرمودندم بیای کردن کارها بنا کرده
 برگفتار و این است اخلاص. و پس از آن بمدینه سی و یک رکعت نماز
 دیگر فرود آمد و رسول علیه السلام از آن، نوزده رکعت را بر آن پنج
 6 نماز مکتبی قسمت کرد و مر آنرا تطوع خواند تا جمله پنجاه و یک رکعت
 شد اندر پنج وقت نماز، و دوازده رکعت باقی را تهجدگفت و مر آن
 نماز را شب خواند و بشب فرمود گزاردن. پس از آن این سی و یک
 9 رکعت نماز که بمدینه فرود آمد از آن نوزده رکعت چهار رکعت بر نماز
 پیشین نهاد دو رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنت
 تا تمامی نماز پیشین چهارده رکعت گشت؛ و چهار رکعت بر نماز دیگر
 12 نهاد پیش از فریضه تا هشت رکعت شد؛ و چهار رکعت بنماز شام نهاد پس
 از فریضه و سنت تا نه رکعت شد؛ و شش رکعت بر نماز خفتن نهاد
 چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنت. و یک رکعت
 15 بماند، آن را بدو پاره کرد پس از وتر < و > مر آن یک رکعت را از
 جمله نوزده رکعت تطوع نشسته بکرد و بفرمود تا یک رکعت باشد و گفت:
 رَكَعَتَانِ مِنْ جُلُوسٍ بغيرِ عِلَّةٍ تَقْوَمَانِ بِرَكَعَةٍ مِنْ قِيَامٍ
 18 دو رکعت نماز نشسته بی بهانه یک رکعت باشد ایستاده، و آن دوازده
 رکعت باقی را شب فرمودگفتن چنانکه رسول علیه السلام گفت:

2- نفرستادندم: بفرستادم B، + آنچه بگفتار می کردند آغاز کار من پس بفرمودندم
 A || بگفتار ... پس از: - A || 3- بنا: بیان B || بر: هر B || 7- تهجد
 متعهد A || 10- سنت: + پیشین نهاد A || 13- سنت: + نماز شام نهاد
 A || 14- رکعت: - A || 18- باشد ایستاده: نماز ایستاده باشد B || 19- گفتن...
 گفت: - A ||

عَلَيْكُمْ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. گفت دوازده رکعت باقی یعنی از جمله سی و یک رکعت تطوع که نوزده از آن قسمت یافته بر

3 نماز مکتبی بر شما باد به نماز شب سه بار و سه بار بگفت. پس نماز پیشین به چهار منزلت آمد؛ دو رکعت فریضه و دو رکعت مقرونه و شش رکعت سنت و چهار رکعت تطوع. و نماز دیگر سه منزلت آمد دورکعت فریضه

6 و دو رکعت مقرونه و چهار رکعت تطوع، و نماز شام به چهار منزلت آمد دو رکعت فریضه و یک رکعت مقرونه و دو رکعت سنت و چهار رکعت تطوع پس از فریضه، و نماز خفتن چهار منزلت آمد دو رکعت

9 فریضه دو رکعت مقرونه و دو رکعت سنت و شش رکعت تطوع چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از سنت، و وتر سه رکعت است؛ و آن یک رکعت پس از وتر که نشسته دو رکعت خوانند تطوع است، و

12 پس از همه نمازها نماز بامداد بدو منزلت آمد دورکعت فریضه و دورکعت سنت، و نماز شب به یک منزلت آمد و آن تطوع است، و از جمله پنجاه و یک، رکعت نماز سی و دو رکعت مکتبی است و رسول علیه السلام گفت هر

15 که آن نمازها بکند بدانکه معنی آن بداند اسلام او تمام باشد. و دلیل بر درستی این حال آنست که کودک خرد و پیری که سخت ضعیف باشد که سی و دو دندان ندارد حد ایشان نیست و ناتوان باشند.

18 پس گروهی از امت بر آن سی و دو رکعت که به مکه فرود آمد باستاندند و معنیش ندانستند و نجستند و بر موزه مسح کشیدند و میکشند و بر جنازه

2- باقی: - A || 4- آمد: آمده است B || 13 - پنجاه و یک: آن پنجاه و یک
 B، - A || 14 - رکعت: + یکیست A || مکی: مکه‌ی B || است: +
 و سی و یک رکعت مد نیست B ||

- چهار تکبیر و گورها را خربشت میکنند و دست پیش همی گیرند اندر نماز
 و قامت يك بار همی کنند و مر آنرا معنی ندانند و نجویند. و دیگر گروه آنچه
 3 پس از آن آمد پذیرفتند و بجستند و بیافتند و هر گروهی به طریق خود راه
 همی روند تا فردا هر کسی به جزای خویش برسند.
- پس گوئیم که ازین جمله نمازهای فریضه ده رکعت آمد به پنج وقت،
 6 و گواه برین آنست که اندر سفر و بیماری از پنج وقت نماز به هر نمازی دو
 رکعت که آن فریضه بود دست گزاریده می شود و شش مقرونه که افگنده
 می شود و به نماز پیشین است و دو نماز دیگر و دو نماز خفتن > و ده رکعت
 9 دیگر < فریضه است که گزارده می شود و شش مقرونه که گفتیم بیاید
 افگندن و یکی را رخصت نیست که آن مقرونه نماز شام است و آن
 دو رکعت فریضه بدان رکعت مقرونه تمام می شود اندر سفر و بیماری و تأویل
 12 آن پیش ازین گفته شد، اندرین کتاب. و دلیل بر آنکه این هفت مقرونه از
 فریضه نیست آنست که آن ده رکعت که فریضه است همه با الحمد و سوره
 است و آن هفت که مقرونه است با الحمد تنهاست. و این یازده رکعت
 15 فریضه در سوره یوسف آمده است قوله تعالی: إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا
 أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كُتُبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ
 لِي سَاجِدِينَ یعنی چون گفت یوسف مر پدر خود را که ای پدر هر آینه
 18 من بخواب دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه را که مرا سجده کردند یعنی

6 - دو : ده B || به هر نمازی دو رکعت : - B || گزارده می شود : - A ||

8 - خفتن : + و از هفت مقرونه که گفتیم بیش نباید افگندن بر رخصت A ||

ده رکعت . . . افگندن : - A || II - فریضه : - A || رکعت مقرونه A ||

12 - این هفت مقرونه از : معنی مقرونه یازده از هفت A || 14 - مقرونه است :

A - 17 - پدر خود : یعقوب A || 18 - بخواب : - A ||

ناطق و اساس با این یازده رکعت سجده همی کنند یعنی مقرونه دلیل بر آن یازده ستاره که مر یوسف را سجده کرد و به آفتاب و ماه.

1 - کنند: + دلیل است A || 2 - ستاره: + و بآفتاب و ماه والله التوفیق A ||
 که مر ... ماه: - A ||

گفتار بیست و دویم
اندر تأویل نماز آدینه

- 3 گوئیم به توفیق خدای تعالی که نماز آدینه دلیل است بر ناطق از بهر آنکه روز آدینه يك روز است از جمله هفت روز که آن روز مردمان به يك جا جمع شوند هم چنانکه ناطق یکیست از جمله هفت امام که شش امام پیش از گذشته و او مرتبه های ایشان را جمله گرد کرده است. و او را یوم- الجمعة از بهر آن گفتند که آن روز مردمان امت همه گرد شوند بيك جا هم چنانکه مرتبه های پیغامبران و امامان اندر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله جمله شد که روز آدینه دلیل بر اوست. و نماز آدینه دور کعت کنند و دو 9 خطبه خوانند؛ معنیش آنست که ناطق مر خلق را به چهار اصل دین خواند، و خطبه پیش کنند و نماز پس کنند؛ معنیش آنست که ناطق نخست از دو 12 روحانی آگاه شد آنگه دو جسمانی را بر پای کرد چون اساس و امام. و روز آدینه بر آمدن خطیب بر منبر و پایه به پایه بدو پای استادن و آنگه به پایه دیگر شدن نشانست که ناطق از درجه مستجیبی بر آمد <و> به درجه

3- خدای تعالی که : ایزد تعالی و A || 5- ناطق یکیست : - A || شش :

پنج B || 7- امت همه : است که A || 10 - خوانند: کنند A || دین: - A ||

نماز پس کنند: - A || 14 - درجه : مرتبه A ||

- مأذونی رسید و از درجه مأذونی به درجه داعی رسید و از درجه داعی به درجه حجّتی رسید و از درجه حجّتی به درجه امامت و از امامت به درجه نبوت رسید. و اندر هر درجه ای که بود هم ظاهر و هم باطن را به حق کار بست تا بدین دو چیز که علم و عمل است بر همه مراتب بگذشت، ایستادن خطیب بر سر منبر دلیل است بر ایستادن ناطق اندر مرتبت خویش، و روسوی مشرق کسردن خطیب دلیل است بر ناطق که روسوی عقل داشت که او مشرق نور تو حید است، و خطبه کردن خطیب بر منبر دلیل است بر مخاطبه ناطق با عقل کلی و اندر نخستین خطبه دلیل بر شناختن او است ناطق را و اندر خطبه دوم دلیل است بر شناختن ناطق مرنفس کلی را و فایده پذیرفتن او. و از پس دو خطبه فرود آمدن خطیب از منبر دلیل است بر جسمانی گردانیدن ناطق مر آن مخاطب های روحانی را کز عقل کلی و نفس کلی یافت بر زبان نازی و نزدیک گردانیدن مر آن را به شنوندگان. آنچه نماز کردن خطیب مرقوم را و پشت <کردن> او سوی ایشان دلیل است بر گفتار ناطق و مر آن سخن ها را پوشیده یعنی سخن را دوسوی گفت هم چنانکه خطیب را روسوی دیگر 15 است، و نخست خطبه کردن آنچه نماز دلیل است بر نخست پذیرفتن ناطق مر علم را از عالم علوی به امر و آنچه به خلق ادا کردن مر آن را <و> روز آدینه دلیل است بر امام حق که به درجه هفتم از مستجیب است 18 همچنانکه ناطق درجه هفتم است از امام و از درجه مستجیب و مأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجّت جزایر و حجّت اعظم درجه امام هفتم است و مر هفت درجه را به امام آوردن همچنانست که

2 - امامت : + رسید B || 3 - بدین دو چیز : بدو چیزی B || 8 - اولست ناطق را : - A || 11 - مخاطبهای : مخاطبتهای B || 13 - بر : مر B || دو سوی : روسوی A || 15 - کردن آنچه : کند آنچه B، - آنچه A || 19 - حجّت جزایر و حجّت اعظم : و درجه امام هفتم است A || 20 - آوردن : آوردنست B ||

ناطق مردجات امامان را گردآورنده است. و ازین هفت درجه سخن گوی
 به حقیقت امامست اگر کسی را بشنواند و بگوید که راه حق این است
 3 هم چنانکه از هفت امامان آن امام هفتم بیرون آید و خویشان را آشکارا
 کند و نبوت و شریعت بنهد. و نماز آدینه اندر مسجد آدینه دو رکعت کنند
 و بیرون از مسجد چهار رکعت کنند از بهر آنکه دو خطبه که خطیب کند
 6 دلیل است مر خطابت ناطق را با روحانیان، و دور رکعت نماز <که> با
 الحمد تنهاست هم نشان از دو روحانی است. و نیز مسجد جامع دلیل بر
 مجموع ظاهر است اندر مرتبت امام اما به ظاهر کردن، دور رکعت نماز با الحمد
 9 و سوره دلیل بر جسمانیان و دلیل بر ظاهریانست. و بیرون از مسجد چهار
 رکعت کنند؛ یعنی که در جزیره مشهد ظاهریان امام را به ظاهر و باطن یاد
 باید کردن و طاعت داشتن که چهار رکعت دلیل بر دو روحانی و بر دو
 12 جسمانیست. و گفتن دو خطبه دلیل است بر اساس و حجّت که خداوندان
 تأویل اند. و دور رکعت دلیل ناطق و امامست که ایشان خداوندان تألیف
 ظاهر شریعت اند.

- 1 - درجات: درجه A || 2 - بشنواند: بشنود A || راه حق این است: A ||
 3 - امامان: امام A || 5 - بیرون... کنند: A || 8 - بظاهر: + باید A
 و B || 9 - چهار رکعت کنند: - A || جزیره: جزیه A || 12 - جسمانی:
 جسمانیان A || 13 - ودو: اندر دو A ||

گفتار بیست و سوم

اندر تأویل دو عید که اندر هر سال است و نمازهای آن

- 3 و عید روزه گشایان دلیل است بر اساس از بهر آنکه به عید مردمان از طعام و شراب و نان خوردند و از ضعفی برستند و قوت گرفتند، همچنین با اساس مؤمنان از ضعفی علم برستند و قوت بگرفتند چون تنزیل را با تأویل یافتند. و روزه دار دلیل است بر خاموش باشنده و روزه گشاینده دلیل است بر گویند؛ پس این خاموشان گوینده شدند بعلم همچنانکه به عید روزه داران طعام خوار شدند. و بدانچه ناطق بفرمود بروز عید روزه داران 9 را پس از آنکه سه روز روزه داشته باشند جمع شدن و شادی کردن اشارتست بر مؤمنان را که حد استوار داشته بودند که این سی حد که آن هفت ناطق است و هفت اساس و هفت امام و باب و حجّت و داعی و 12 مآذون و پنج حد علوی چون عقل و نفس و جسد و فتح و خیال تأویل اساس مرایشان را بشناسند و با یکدیگر بر آن شادی کنند و چون از اساس بجان

4- نان خوردند: ناخوردن B || همچنین ... یافتند: - A || 8- روزه داران:

روزه ناخواران A || 10- اشارتست: این سی نشان A || حد ... بودند که: -

B || 12- خیال: + استوار داشته بودند و تأویل B || 13- مرایشان را: -

|| B

- مؤمنان رسید از بهر تأویل به روزی که مثل آن بود شادی واجب کردند .
- 3 و روز عید روزه گشایان را فطر خـ و مانند و نام اساس سه حرف است همچنانکه فطر سه حرف است، و نیز روزه داشتن <دلیل است> بر- پذیرفتن ظاهر ناطق که معنی آن ما را واجب است جستن و آن مانند روزه داشتن است. و آن سی روز سه ده باشد، و <در> باز جستن آن مرتبت
- 6 ناطق می نماید که مراو را سه مرتبت است از دو روی یکی آنکه مردو اصل را سوّمست باز رسیدن از سوی آن علم، و دیگر آنکه او سه اصل را، از دین اندر عالم نخستین است چون ناطق و اساس و امام. و این سه مرتبت
- 9 دلیل است بررسی روز روزه داشتن و سی حدّ جسمانی که ظاهر مثل است بررسی روز که پیداست و بررسی شب که اندرو چیزها نتوان دیدن. و روز عید که مردم از روزه داشتن برهند دلیل است بر اساس که بدو از نادانستن
- 12 این سی حدّ برهند. و نماز عید را بانگ نماز و قامت نیست از بهر آنکه بانگ نماز دلیل است بر دعوت ظاهر و مر اساس را دعوت ظاهر نیست و قامت دلیل است بر باطن و تأویل و اساس را تأویل نیست. و روز عید نمازش
- 15 پیش از خطبه است و خطبه دلیل است بر سخن روحانیان و مخاطبه با ایشان. نماز پیش از خطبه دلیل است بر اساس که نخست بر شریعت ناطق و سخن جسمانی پرورده شد. آنکه مرو را ارتابید روحانیان بهره مند کرد . چون
- 18 خطیب نخست نماز کند و سوی مغرب کند آنکه بر منبر بر آید و سوی

1- به روزی : بروی B || واجب کردند : واجب است شادی کردن B ||

4- و آن ... باشد : - A || 7- سوی : - B || 10- نتوان : بتوان A ||

12- بانگ : A || 14- باطن : ناطق A || 16- نماز : + پیشین A || ناطق :

+ شریعت بر سخن A ||

مشرق کند و خطبه کند؛ همی نماید که چون اساس به شریعت فاطق تمام شد
آنگه روسوی عقل توانست کرد که مشرق نور توحید است ، این است
3 تاویل عید روزه گشایان.

تفتار بیست و چهارم

اندر تاویل عید گوسفندکشان و نماز آن

- 3 گوئیم بتوفیق ایزد تعالی که این عید دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل
التحیة والسلام که باطن شریعت بدو آشکارا شود و مؤمنان از رنج نادانی
برهند، و بدین روز که او دلیل بر آن بزرگوار دو جهانست واجب شود بر خلق
6 شادی کردن و از نهفت بصحرا شدن از بهر آنکه او مرزها را از نهفت
بیرون آورد و آشکارا کند. و این روز را اضحی گویند و اضحی چهار حرف
است همچنانکه نام قائم علیه السلام چهار حرف است، و نماز عید را نه
9 بانگ نماز است و نه قامت از بهر آنکه مر خداوند قیامت را دعوت ظاهر
و باطن نیست بلکه دعوت ظاهر مر مناطق راست و دعوت باطن مر اساس
راست و او خداوند جزای هر کسی است بسزای او. و خطبه این هم پس
12 از نماز است و او علیه السلام نخست شریعت پرورده باشد آنکه بمرتب
خویش بایستد و حق آشکارا کند <و> ناطقان و اساسان و امامان از
جباران و فرعونیان و ابلیسیان امت داد بخواهد. و آنکه بر نماز نماز تکبیر

3 - گوئیم ... عید: - A || 5 - بر آن بزرگوار: بزرگواری A || 6 - از بهر
آنکه: ... + همچنانکه اندرو مر خلق را از نهفت بصحرا باید شدن B || 8 -
نه بانگ نماز است و نه قامت: بانگ نماز و قامت نیست. 12 - پرورده: پرورده
A || 13 - خویشتن بایستد: خویشتن است A ||

کند اندر آن روز معنیش آنست که توحید و عظمت خدای سوی خلق بدو آشکارا شود، و آنکه تکبیر پنج کند معنیش آنست که فایده از پنج حدود 3 روحانی به مؤمنان رسد اندر زمان او بدین عالم و بقوت نور او بدان عالم رسد، که تکبیرها مثل است برشادی مؤمنان و ظفر یافتن او علیه السلام بر منافقان و اعدای دین، و قربانی کردن دلیل است بر عهدهای گرفته از ناطق تا مستجیب که بدان مربنده را نزدیکیست بامر خدای تعالی؛ قربانی ناطق اساس است که عهد از ناطق گرفته است و همچنین قربانی اساس امام است و قربانی امام حجّت و قربانی حجّت داعی قربانی داعی مأذون و مستجیب؛ و شتر دلیل است بر ناطق و گاو دلیل است بر اساس و گوسفند 9 دلیل است بر امام اینست تاویل عید اضحی.

2- کند: رود A || 3- روحانی: جسمانی B || بقوت نور: نورقوت A ||

5- قربانی اساس: قربان A || 8- حجّت داعی: - حجّت A ||

گفتار بیست و پنجم

اندر تأویل نماز کسوف که بوقت گرفتن آفتاب و ماهتابست

- 3 آن دور کعت نماز است بده رکوع و چهار سجود و اندر هر رکعتی پنج رکوع است چنانکه دو سجده در پنج رکوع باید کردن . و چون نماز کن کسوف به نماز کردن بایستد تکبیر کند و الحمد دراز به آواز بلند
- 6 بخواند و سوره دراز پس الحمد هم به آواز بلند بخواند و آنگه تکبیر گوید و رکوع کند و بسیار تسبیح بگوید و اندر رکوع هم چندان بایستد که راست ایستاده بود آنگه گوید الله اکبر و راست ایستد و باز الحمد و سوره
- 9 دراز به آواز بلند بخواند و تکبیر گوید و به رکوع شود و همچنین چهار بار الحمد و سوره دراز بخواند به آواز بلند و تکبیر گوید و به رکوع شود و راست ایستد چون پنج بار الحمد و سوره دراز بخواند و رکوع رود و تسبیح

2- ماهتاب: گرفتن ماه A || 3- سجود: سجده A || 5- الحمد: + و سوره B ||
 6- و سوره ... بخواند: B || 10- رکوع شود ... دو سجده: A || رکوع شود: + و در رکوع هم چندان بایستد که راست ایستاده شده بوده است آنگه بگوید الله اکبر و از سر دیگر الحمد و سوره دراز بخواند و باز گوید الله اکبر و رکوع کند و بر رکوع هم اندر تکبیر آن مقدار که ایستاده بوده باشد بایستد و باز گوید الله اکبر و چهار بار سوره دراز و الحمد بخواند و تکبیر کند و بر رکوع شود باز زمانی تسبیح گوید و باز الله اکبر بگوید و پنجم بار الحمد و سوره دراز بخواند و باز رکوع کند و تسبیح دراز بخواند آنگه سمع الله لمن حمده بگوید و بسجده شود A =

- دراز گوید آنگه سمع الله لمن حمده گوید و به سجده رود باز تسبیح دراز کند آنگه سر از سجده بردارد و باز به سجده رود و در رکعت دیگر بر خیزد هم
- 3 چنین پنج رکوع دیگر کند باز به سجده شود و دو سجده بکند و به تشهد بنشیند و تحیات بخواند و سلام دهد. اندرین دهر رکوع که یاد کرده شد چون بر رکوع های جفت جفت رسد قنوت کند هم چنانکه بر رکوع دوم راست بایستد و قنوت کند و رکوع چهارم و ششم و هشتم و دهم اندر و بایستد و قنوت کند. و تأویلش
- 6 آنست که آفتاب دلیل است بر ناطق اندر زمان خویش و بر امام اندر زمان خویش و ماه دلیل است بر اساس اندر زمان خویش و بر حجّت اندر مرتبت خویش.
- 9 و کسوف دلیل است بر نکبت و ستم مرایشان را از غلبه کردن دشمنان که نور توحید بدان سبب از جان مؤمنان بریده شود هم چنانکه نور آفتاب و ماه بکسوف از جسد ها بریده شود، و دو رکعت نماز دلیل است بر ظاهر و
- 12 باطن یعنی بدان وقت که امام مستور شود ظاهر و باطن را نگاه باید داشتن.
- و آن پنج رکوع اندر نخست رکعت ایستادن دلیل است بر پنج حد و روحانی چون اول و ثانی و جّد و فتح و خیال. و آنکه بر رکوع اندر همی فرود
- 15 آید و به سجده همی باز نیاید دلیل است بر آنکه داعی همی نماید که این حدود از خداوند دور افتاده است و هم نشاید به امام و ناطق رسیدن که سجده دلیل بر ایشانست و لیکن به تأویل اساس بتوان دانستن برین حدود را
- 18 که رکوع دلیل بر ایشانست. و آن پنج رکوع و اندر دوم رکعت ایستادن دلیل است بر پنج حد جسمانی چون ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی،

4 - دهد: باز دهد A || 5 - رکوع های: رکعت های A || 6 - قنوت کند: A ||

9 - ستم مرایشان را: هشتم دلیل است مرایشان A || 14 - حد: حدود B ||

14 - همی فرود آید: باز همی شود A || 17 - بتوان دانستن: همی توان داشتن

|| A

و فرود آمدن نمازکن بر رکوع و بازگشتن اشارتست به نزدیک شدن او به ناطق و امام و باز آمدن ازو بدان نکبت که افتاده است. و تشهد خواندن پس از نشستن دلیل است بر قرار یافتن مؤمن به آخر و شکر گزاریدن مرخدای را بر گشاده شدن کار امام و پدید آمدن نور توحید ازو هم چنانکه به آخر کار آفتاب و ماه گشاده شود و نور ایشان به زمین روحانی دعوت حق است. 6

گفتار بیست و هشتم
اندر تأویل نماز جنازه

- 3 گوئیم به توفیق ایزد تعالی که نماز جنازه را بانگ نماز وقامت نیست
واندرین نماز الحمد و سوره خواندن نیست و به یک دعا و صلواتست و
رکوع و سجود نیست و به یک سلام ازو باز باید گشتن که بر دست راست
6 بدهی. و اندرو پنج تکبیر است و میان هر دو تکبیر دعا و صلواتست، اگر بر
مرد نماز کند برابر سینه بایستد و اگر بر زن نماز کند برابر سر بایستد. و تأویل
این اشارت‌ها گفته شود. نخست گوئیم هم چنانکه مردم به مرگ جسمانی
9 از لذات شهوانی این جهان فانی دور شوند و بدان جهان باقی روند، مؤمن
به مرگ نفسانی به فرمان خداوند خویش از ظاهر کثیف که مانند این جهانست
برهد. و به مرده نماز گزارند تا مرو را به گور کنند؛ دلیل بر شنوایدن
12 دعوت حق است مؤمن را که نفس او از شهوات جسمانی مرده شود تا
از درجه‌ای به درجه برتر شود چنانکه مرده از این جهان فانی بدان جهان

4 - و اندرین نماز: - B || دعاو: B || 9 - دور شوند ... دعوت حق
است: و از فرمان خداوند خویش دور نشود و از مرگ جسمانی برهند و ازین
جهان به جهان باقی شوند و مؤمن به مرگ نفسانی از ظاهر کثیف که مانند این
جهان است بمرده نماز کنند تا مرو را بگور کنند A ||

- باقی شود. و آنکه مرین نماز را بانگ نماز وقامت نیست و نباید کردن
 دلیلش آنست که مؤمن چون دعوت ظاهر و باطن را نگاه دارد که بانگ
 3 نماز وقامت دلیل بر آنست پذیرفته است مرورا از درجه ای بدرجه ای رفتن
 اندر علم تأویل. و آنچه اندرین نماز قرآن خواندن نیست دلیل آنست که
 او از حد آن دو روحانی که دلیل آن است الحمد و سوره و دیگر دلیل آن
 6 حدود جسمانیست خبر یافته است و به باز گفتن آن حاجتمند نیست مگر
 آنست که مرو را منزلتی واجب شود نزدیک حدود دین و آن دعا و صلوات
 که اندرین نماز همی خواند باز نمودن مرتبت آن مستجیب است ازומר
 9 حدود روحانی را تا به خویشتن پذیرند به گواهی او که داعیست. و آنکه
 اندرو رکوع و سجود نیست دلیل است که او به طاعت حجت رکوع
 نفسانی کرده است و به طاعت امام سجود نفسانی کرده است و ظاهر و باطن
 12 امام و حجت را کار همی بندد. و آنچه این نماز را به يك سلام باز همی
 گرداند که بدست راست سلام بدهد و بدست چپ ندهد دلیل آنست که بر
 دست راست سلام دادن پذیرفتن ظاهر ناطق است و بدست چپ سلام دادن
 15 دلیل است بر پذیرفتن تأویل اساس. و نماز جنازه که بر دست چپ سلام
 ندهند همی نماید داعی که آن مؤمن نابالغ مرظاهر را بتاممی پذیرفته و تسلیم
 کرده ولیکن تمامی باطن را هنوز نیافته است ، و سلامت بگذشت چنان
 18 که ظاهرش سلامت شد بدین سبب بدست چپ سلام دادن اندر نماز جنازه
 نیست . و آنچه ظاهر همی کنند از پس تکبیر <و> دعا همی خوانند
 دلیل آنست که با او نشانی از پنج حد دهند که نشان جسمانی است که

1- مرین نماز را بانگ: - A || 3- پذیرفته: پذیرفتن A || 4- اندرین: بیش از
 A || خوانند: خوانند B || 12- امام: - A || 16- داعی: - A || 19- نیست:
 این است A || از پس تکبیر: و از پس هر تکبیری B ||

- ایشان آشکارند یعنی ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی . و آن پنج دعا
- 3 که اندر میان تکبیرها پوشیده همی کنند پنج حدود روحانی اند که ایشان به حواس یافته نیستند بلکه به ایشان اقرار است بر زبان و اعتقاد است بدل . و نماز کننده بدین پنج تکبیر با آن پنج دعا دلیل داعیست که گواهی همی دهد
- 6 که این مؤمن مرده مرین ده حد را بشناخته است ، و آنکه پیش نماز چون بر جنازه مرد نماز کند برابر سینه او ایستد و اگر زن باشد برابر سر او ایستد دلیل آنست که مرد اندر دعوت آنکس است که حدود روحانی را شناخته
- 9 است، نبینی که مرد را در تکبیر نماز دست برابر گوش باید گرفتن که غذای روح او را از گوش رسد و زن را دست برابر پستان او باید گرفتن که غذای جسد از راه پستان او بر جسد رسد پس نماز گزار برابر سینه او ایستد که
- 12 اندرو قوت نفسانیست و آن بصیرتست . و آنکه بزنی نماز کند برابر سر او ایستد دلیل آنست که گواهی داده باشد که این اوست که حدود جسمانی را بشناخته است که بچشم سردیده است اینست نماز تاویل جنازه که یاد کرده شد.

- 4- گواهی همی دهد : همی گواهی دهد B || 5- مرده: + دلیل است A || حد:
 حدود B || 6 - زن باشد: بر زن نماز جنازه کند B || 7 - دلیل: دلیلش A ||
 8- مرد: مرو A || 11 - و آنکه ... آنست که: - A || 13 - دیده است : دید آن
 ایست A ، + و حدود روحانی را نشناخته است B ||

گفتار بیست و هفتم

اندر تأویل رکوع وسجود وجزآن ازحالیهای نماز

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که نمازکننده چون بنماز ایستد آن نمودنست ازو که ناطق و امام راست ایستاده‌اند اندر کنار خدای تعالی چنین که من ایستاده‌ام اینجا، هر چند که او بر آن گونه بندگی نتواند کردن که ایشان کردند. و بمحراب بایستد و محراب برابر قبله باشد و محراب 6 دلیل است بر اساس و قبله دلیل است بر قائم و معنیش آنست که امام فایده‌های تأیید از اساس پذیرد و دعوت مرخلق را سوی قائم کند. و هر که اندر نماز 9 روی از قبله بگرداند نمازش درست نباشد یعنی هر که خدای را طاعت نه بر میانجی قائم دارد خدای تعالی طاعت او را نپذیرد، و چون تکبیر گوید و نیز دست تا گوشها بردارد و بگوید **اللَّهُ أَكْبَرُ** اشارت کرده باشد 12 که خدای تعالی از ده حدود جسمانی و روحانی بزرگتر است یعنی دیدنی نیست چون این دو گونه خلق. و بدست راست پنج انگشت است؛ مر آن عالم را خواهد و پنج حدود روحانی را. و بدست چپ نیز پنج انگشت 15 است مر این عالم را خواهد و پنج حدود جسمانی را. و بدانچه دستها

4- نمودنست: نهادنست A || راست: - A || ایستاده‌اند: ایستاد A || 6- باشد : بایستد A || 11- گوید: کند A || 12- ده: دو A || 14- روحانی: از جسمانی A ||

- تا گوش بر دارد آن خواهد که فایده از ایشان بدو گوش باید پذیرفتن، یکی بگوش سر و یکی بگوش دل، و آنکه ثنا خواند نفی کردنت صفات همه
- 3 آفریده را از باری سبحانه و تعالی بمیانجی دو اصل دین، پس گوید **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ** گوید من روی نهادم بدان خدای که بیافرید آسمانها
- 6 و زمین را و بشناسانید دیده و نادیده را پاک پرستیدنی و نیستم من از انباز- گاران. بتأویل آسمانها مرحدود علوی را خواهد و بزمین مرناطقان را خواهد یعنی که این حدود را خدای آفریده است که داناست بظاهر و باطن
- 9 و نیستم من از آن کسان که حدود روحانی و جسمانی را گیرند خدای را، پس بگوید **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ** و تعالی **جَدِّكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ** معنیست آنست که خدایست که حمد مرور است
- 12 و اللهم پنج حرفست و این تسبیح اولست که همی گوید پاکست پدید آرنده من از آنکه مانده باشد بمن. و **بِحَمْدِكَ** تسبیح و تمجید گفتن ثانیست که همی گوید بحمد تو پدید آمد همه خلق یعنی بمیانجی حمد که اولست. و
- 15 **تَبَارَكَ اسْمُكَ** گوید بر تراست نام تو- و بدان مرثانی را خواهد- که مرو را بیافریدی و بنام خویش گردانیدی یعنی از راه اول و ثانی پرستیدنت مر خدای را که ایشان راست بحقیقت نام خدای تعالی. و **تَعَالَى جَدُّكَ**
- 18 گوید بر تراست جد تو که بدو نرسیدی هر کسی مگر ناطقان، و **لَا إِلَهَ غَيْرُكَ** گوید نیست خدائی جز تو، **أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّبِيحِ الْعَلِيمِ مِنَ**

1 - باید پذیرفتن: پذیرد و A || 6- بشناسانید: بشناسند A || 9- گیرند: گیرم A

و B || 10- و تعالی ... غیرك: - A و B || 11- خدایست: پاکست A || 13-

گفتن: حمد A || 14- میانجی: + اول که A || 15- گوید برتر: - A ||

- التَّشِيطَانِ الرَّجِيمِ گوید فریاد میخوامم ازخدای شنوا ودانا از دیورانده از حق، و بدان دیورانده مزدشمن ولئی خدای را خواهد. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ تاویل این ازین پیشتر گفته شده است. آنکه الحمد بخواند و الحمد هفت آیت است دلیل بر هفت امام که بدیشان پیوستگی بجویند بخدای. آنکه سورة دیگر بخواند و آن دلیل است بر حجتان که فرود امامان باشند و اطاعت ایشان بفرمان امام واجب است. آنکه رکوع کند؛ دلیل است بر اساس که امامان و حجتان را تأیید ازوست. و رکوع آن باشد که پشت گوز کند و خویشتن را دوتا کند؛ معنیش آنست که اساس بنموده که 9 ثانی دیگرم ناطق را تا با او دوتا باشیم. و گوید الله اکبر و الله چهار حرفست؛ معنیش آنست که اساس بنموده است که خدای بزرگتر است از چهار اصل دین. و اندر رکوع تسبیح بگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی پاکست پروردگار بزرگ من و بحمد او آید همه خلق یعنی میانجی اول که این حمد او است. و بدین تسبیح پدید کردن بزرگواری ثانی است که تأیید اساس ازوست و او خداوند ترکیب این عالم بزرگست. آنکه راست بایستد و بگوید سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ یعنی خدای بشنود خواندن آنکس که مرو را از راه عقل بستاید و سپاس دارد و بشناسد او را. آنکه سجده کند و سجده دلیل است بر ناطق که اساس 18 و امام و حجت را تأیید از راه ویست. و سجود خویشتن را بر زمین افگندنست؛ دلیل است بر آنکه ناطق همه اعتقاد خویش را يك لخت به

1 - فریاد: بناد B || بخدای : ازخدای A || از حق...: A || 9 - ثانی

دیگرم ناطق را : ثانی کردم مر ناطق B || 13 - همه خلق : - B || 14 -

بزرگواری: بزرگوار B || 17 - بشناسد : بشناخت A ||

- ثانی سپرد چون رؤیت بیافت از عالم روحانی. وزمین مثل است برثانی
 که اوست پرورنده همه نفسها چنانکه زمین پرورنده همه جسمهاست .
- 3 وسجود نیزخویشتن را سه ثانی کردنت یعنی که ناطق سیّم بود مراول و
 ثانی را. و <در> سجود سرها به زمین باشد و در رکوع اندرهباشد
 یعنی که اساس بمیانجی از ثانی فایده پذیرد و ناطق بی میانجی از ثانی
- 6 فایده پذیرد . و تسبیح اندر سجود گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ وَ
 بِحَمْدِهِ گوید پاکست پروردگار من از همه برتر، و بدین پروردگار من
 از همه برتر مرقل کلی را خواهد که او برتر است از حدود روحانی و
- 9 جسمانی. وباری سبحانه و تعالی از آن برتر است که باول بمانندی و چون
 باول نمانندی پس هیچ حدود فرودتر از او بدو نماندی. و رکوع یکیست وسجود
 دو؛ معنیش آنست که ناطق را بهره از اول و ثانی بود و مراسم را بهره از
- 12 ثانی بیش نبود. آنگه سجود کند و به تشهد بنشیند اندر نخستین رکعت؛
 معنیش آنست که قرار خلق اندر این جهان بتأویل اساس است و خلق را بر
 ظاهر ناطق قرار نیست چراکز آن اندر اختلاف افتند و چون نفس ایشان
- 15 بیان اساس را بیابد بیارامد؛ بدین سبب بتود که رکعت نخستین از نماز
 دلیل است برناطق و دوّم رکعت دلیل است براساس و سیّم رکعت
 دلیلست براول و چهارم رکعت دلیل است برثانی. و اندر نماز شام اندر
- 18 دوم رکعت نشستن است و اندر سیّم رکعت هم نشستن است و اندر

1- رویت : روی A || 2- پرورنده : بردارنده A || همه : -A || 6- تسبیح : +

رکوع A || 8- حدود : هرحدودی A || روحانی : -A || 10- فرودتر : فروتر A ||

12- رکعت : + به تشهد نشستن بجهت تعیبات خواندن بنشیند و B || 13- خلق

را - B || 14- چون : -B || نفس ... بیابد : -A ||

- نخستین نیست معنیش آنست که مرظا هر ناطق را قرار نیست و قرار بر تأویل اساس است مرخلاق را، و از پس آن نمایش امام زمان است قرار خلق .
- 3 والتَّحِيَّاتِ هفت حرفست و دلیل است که نماز کن گوید مرهفت حد بامر خدای ایستند، الصَّلَوَاتِ هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید هفت ناطق مرخدای را اند. التَّطِيَّاتِ هم هفت حرفست؛ دلیل است که نماز کن گوید هفت اساس مرخدای را اند. و التَّحِيَّاتِ خبر فرستادن باشد و این دلیل بر حدود علوی است کز راه ایشان آمد که ناطقان نخست آمدند مرخلق را الصلوات درود فرستادن باشد یعنی نفس کلی بیاگاهانید و آگاه گردانید مرخلق را از کار آنجهان . و الطَّيِّبَاتِ پاکیزگی باشد و آن دلیل اساسان باشد که ایشان پاک کردند مرخلق را بتأویل از همه پلیدیهای شك و شرك. وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ گوید رحمت کرد برایشان و بر خلق.
- 12 رحمت خدای اساس است که به تأویل او بخشود بر خلق و رحمت و برکات امامان اند علیهم السَّلام که از پس یکدیگر بنشستند بفرمان خدای تعالی و خلق را بیدار کردند از خواب غفلت و برستند از تاریکی جهل و
- 15 برسیدند جائی از آن عالم که نعمتها از ایشان هرگز بریده نشود، وَ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ گوید سلام خدای بر ما و بر بندگان خدای که نیکانند - و سلام تأیید است - و سلام بر ما که ناطقانیم که تأیید
- 18 بر ماست، و بندگان نیکان اساسانند و امامان. گوید که تأیید خدای بر ناطقان و اساسان و امامان که ایشانند خداوندان تأیید، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

1 - معنیش: - B || را قرار نیست: - B || 2 - مرخلق را: - B || 11 - گوید: - B ، + رحمت خدای بر اساس است که بتاویل او بخشود بر خلق و رحمت و برکات امامانند A || رحمت ... امامان اند: - A ||

وَجَدَّةُ لَأَشْرِيكَ لَهْ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ
 گوید گواهی می‌دهم کزین حدود که یاد کردیم هیچ‌یک خدای را مانده
 3 نیست و خدای ایشان یکی است و به‌هیچ‌روی بدیشان نماند و گواهی
 می‌دهم که بندگی به‌حقیقت آن بود که محمد علیه‌السلام کرد و پیغامبری
 به‌حقیقت آن بود که محمد علیه‌السلام کرد.

گفتار بیست و هشتم

اندر اثبات زکوة و تأویل این لفظ که چیست

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که اندر دادن زکوة پاکیزه شدن مؤمن است و زیادتست مرفس مؤمن را بدان از بهر آنکه پاکیزگی نفس او اندر پاکیزگی جسم است و پاکیزگی جسم اندر پاکیزگی غذای است و 6 پاکیزگی غذا از حلال کردن مال است و حلال کردن مال اندر بیرون کردن حق خدایست از او و سزاوار شدن حق خدای از بندگان رسول اوست و آنکس که بفرمان او ایستد بجای اوست، چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: 9 «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَوَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ» گفت خدای تعالی مر رسول را که بستان از مالهای ایشان صدقه که پاکیزه کنی مال و نفس ایشان 12 بدان و صلوة بده برایشان <که> صلوة تو مسکن است ایشانرا، و هیچ مؤمن را شکتی نیست اندر فرمان برداری رسول مصطفی صلی الله علیه و آله مر خدای را، و بدانند که هر که بدو زکوة بداد رسول علیه السلام 51 بدانکس صلوة بداد و هر که صلوة بیافت بیار امید. و بدانند که هر که زکوة

2- اثبات : + و لله الحمد و A || 5 - غذای است : + از حلال A || و پاکیزگی... مال است : - A || 10 - خدایتعالی : .. بستان : - A || 11 - پاکیزه کنی : پاکیزگی B || ایشان : + است و B ||

- نداد صلوة نیافت و هر که صلوة نیافت نیارامید. و همچنین بدانند که هر که صدقه داد پاکیزه گشت و زیادت یافت و هر که نداد او پاکیزه نگشت و زیادت نیافت. و برابر از فرمان که خدای تعالی مر رسول علیه السلام را داد بستدن زکوة از مؤمنان، بگزاردن زکوة در بسیار جای در قرآن آمده است که: **وَاقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ** گفت نمازها به پای دارید 6 و زکوة بدهید. و خیر است از رسول علیه السلام که گفت: **مَانِعُ الزَّكَاةِ فِي النَّارِ** یعنی باز دارنده زکوة اندر آتش است؛ پس نماز بر هر کس واجب است بر درویش و توانگر؛ و زکوة بر توانگر 9 است نه بر درویش، و زکوة را ایزد تعالی واجب کرد همچو نماز و بدان آزمایش کرد مر خلق را و وعده کرد مر دهندگان را بهشت و نام نهاد مر ایشانرا پرهیزگار و بیم کرد مر بازگیرندگان را و نا پاکیزگان را 12 به عقاب و نام نهاد ایشانرا شقی یعنی بدبخت و گفت قوله تعالی: **فَانذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى لَا يَصْلُهَا إِلَّا الْاَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى وَسَيَجُنَّبُهَا إِلَّا تَفَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى** گفت بیم کردم شما را بآتش دوزخ که همی زبانه زند و اندرو نیفتد مگر آن بدبخت تر کسی که رسول را دروغ زن کرد و روی بگردانید و سرانجام کرانه کند از آن آتش پرهیزگارتر کسی که زکوة مال خویش بدهد.
- 18 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مر زکوة را که اندر قرآن یاد کرده است تفصیل کرد و بفرمود که از کدام مال زکوة باید دادن و از کدام نباید دادن چنانکه نماز را تفصیل کرد. و مراد ازین همه فرمان مثلها بود بر حکمتها

3- از: B || خدای تعالی مر: A || داد: + و او علیه السلام B ||

4- آمده است که: A || 7- بازدارنده: مانع کننده B || 12- تعالی: A ||

15- دوزخ: A || نیفتد: بیفتد A و B || 17- کند: نکنند B || آتش: + و

B || 20- و مراد ازین همه فرمان: A || و: + از همه A ||

- که اندر زیر آن پوشیده است تا مردم از مثال بر ماثول دلیل گیرند و بدلیلان خدای عزوجل از آتش دوزخ برهند و هر که ظاهر را کار بندد و باطن را بجوید و به بیان معرفت خدای تعالی را شناسد رستگار شود ، از 3
 بهر آنکه مردم بدانند باولایای خدای پیوسته شوند و از گروه ابلیس روزگار خویش برهند. و اگر نه آن بودی که ایزد تعالی بواجب کردن 6
 زکوة ، بر بعضی از مالها واجب ناکردن خواست تا خلق بدانستن معانی آن بدلیلان دین و خزینه داران علم یقین پیوسته شوند ، < پس چرا > و زکوة را بر همه ستوران و بر همه مالها واجب گردانید.
- 9 ولیکن واجب نکرد بر کسی که هزار دینار زر پیرایه دارد چیزی اندر عمر خویش اگر صد سال زیست یا بیش از آن ، و دین کرد بر کسی که دوست درم دارد پنج درم چون یکسال بر آن بگذرد یا بیش از آن ، و 12
 واجب کرد بر کسی که پنج اشتر زهی دارد يك گوسفند صدقه دادن هر سال و اگر صد اشتر بارکش دارد هیچ چیز واجب نکرد ، و بر گاو زهی زکوة واجب کرد و بر برزه گاو و خر اگر چه بسیار است واجب نکرد ؟ 15
 و چون حال اندر زکوة این است که یاد کردیم واجب است بر خردمند باز جستن از حکمت که زیر این فرمان نهفته است از خزینه داران حکمت خدای تا بدان از آتش جاویدانی رهائی یابد.

- 1- دلیل گیرند: + ماثول یعنی نمودار شده B || 6- بدانستن: آن بجویند و A ||
 8- گردانید: + ولیکن ایزد تعالی واجب کرد بر کسی که دوست درم دارد و پنج درم چون یکسال بر آن بگذرد واجب نکرد بر کسی که هزار دینار زر پیرایه دارد چیزی اندر همه عمر اگر صد سال زیست و بیش از آن و واجب کرد بر کسی که A || 9- هزار دینار ... بیش از آن :- A || 14- برزه گاو : - A ||
 17- آتش: + دوزخ B ||

و شرح اصناف زکوة که رسول صلی الله علیه و آله بفرمان خدای
 تعالی فرموده است بگوئیم و بیان آن بنمائیم يك يك بوجود خداوند زمانه
 3 علیه السلام، گوئیم که خدای تعالی همی گوید: **وَ اَقِمْوُا الصَّلٰوةَ** و
اَتُوا الزَّكٰوةَ همی گوید نماز بیای دارید و زکوة بدهید. و بنماز همی
 طاعت ناطق را فرماید از بهر آنکه طاعت ناطق طاعت خداست و بسی
 6 طاعت او طاعت نیست و او علیه السلام نهایت مردمست و رسول علیه
 السلام گفت: **الْفَرْقُ بَيْنَ الْكٰفِرِ وَ الْاِيْمَانِ تَرْكُ الصَّلٰوةِ** گفت:
 فرق میان کافری و گروندگی دست باز داشتن < از > نماز است، یعنی
 9 میان آنکه مرو را کافر گویند و میان آنکه مؤمن گویندش دست بازداشتن
 < از > طاعت خدای خویش است. و زکوة دلیل است بر اساس از
 بهر آنکه پاکی نفس از آرایش شَك و شبهت به تأویل اوست. و پاریسی
 12 زکوة پاکی است، نبینی که خدای تعالی همی گوید: **قَدْ اَفْلَحَ مَنْ**
زَكَّيْهَا گفت رسته شد هر که نفس را پاک کرد، پس فرمان خدای که نماز
 کنید و زکوة بدهید لازمست برامت تا ظاهر شریعت ناطق را بیای
 15 دارند و باطن آنرا بتأویل اساس بدانند. و شریعت ناطق را تأویل
 این است که هر حدی فایده از آنکه بالاتر اوست بگیرد و بدان که فروتر
 اوست برساند تا ناطق را و اساس را طاعت داشته باشد و نماز و زکوة
 18 باطن بجای آورده باشد. و خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که
 گفت: **لَا صَلٰوةَ لِمَنْ لَا يُؤْتِي الزَّكٰوةَ** گفت نماز نیست مر آنکس را

1- اصناف: صفات B || 7- الفرق: الخیر A || 8- فرق: - A || است: +
 و نماز طاعت خدای خدیش است B || 0- مرو: مردم A || 13- فرمان: -B ||
 خدای: + تعالی B || بدهند: + پس B || 16- بدان: + حدیکه B || اوست:
 ازوست A || 16- بونی: بودی A ||

که او زکوة ندهد؛ یعنی طاعت ناطق نداشته باشد آنکس که طاعت اساس ندارد. معنی این قول آنست که شریعت ناطق همه رمز و اشارت و مثل است و هر که مرمثال را معانی و اشارت را رموز نداند بی‌فرمان شود و رسیدن بمعنی جزاز راه تأویل اساس نیست. پس درست شد که هر که طاعت اساس ندارد اوطاعت ناطق نداشته باشد و هر که طاعت ناطق ندارد طاعت خدای تعالی نداشته بود و هر که طاعت خدای تعالی ندارد کافر باشد. و بیرون آمدن معنی قول رسول صلی الله علیه و آله که هر که زکوة ندهد مرو را نماز نیست و هر که را نماز نیست او کافر است اینست. و معنی این خبر که گفت باز دارنده زکوة اندر آتش است چنانست که هر مؤمنی که تأویل را نپذیرد که پاکی نفس اندروست او از جمله اهل ظاهر باشد که ظاهر سبب است مر رسانیدن آنرا بآنش قیامت.

12 وزکوة را صدقه نیز گویند و زکوة دلیل است بر آن تأیید کز عقل بناطقان و اساسان و امامان برسد و نفسهای ایشان بدان از شک و شبهت پاکیزه شود، و آن مر ایشانراست خاصه از دیگر حدود که ایشان از شک 15 به یقین رسیده‌اند و همان زکوة بحجتان برسد. و صدقه دلیل است بر تأویل که آن نصیب داعیان و مأذونان است و مستجیبان و زکوة که آن تأیید است نصیب ایشان نیست. و لفظ صدقه شکافته از صدق است و صدق راست گفتن باشد یعنی راستگوی داشتن خداوند تأویل را تا نفس پاک شود از

1- اطاعت اساس : - B || 3- مرمثال را : - A || اشارت : + مرموز اشارت که مثل است نداند نتواند مراد او حاصل کرد پس فرمان شود A || 7- و هر که... کافر باشد : - A || 13- اساسان : اساس A || 15- برسد : + مگر کسی باشد کز درجه خویش بیفتد تا آن فرو شود A || 16- است : - B || مستجیبان : + است B || 17- نیست : است B || 18- داشتن : + باشد B ||

شك و شبهت. و تاویل راستگوی کند مرشیرت را؛ نبینی که خدای تعالی
 همی گوید اندر قصه موسی و هارون قوله تعالی: **فَارِسْلُهُ مَعِيَ رِدْءٌ**
 3 **يُصَدِّقُنِي** همی گوید موسی بخواست از خدای تعالی که هارون را
 با من بفرست تا مرا راستگوی کند یعنی که تاویل شریعت بگوید تا خلق
 حقیقت آن بدانند. و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت امیرالمؤمنین
 6 **عَلِي رَاعِيهِ السَّلَامُ اَنْتَ الصِّدِّيقُ الْاَكْبَرُ** گفت توئی راستگوی کننده
 بزرگتر، یعنی بتاویل حقیقت مرا سوی خردمندان راستگوی تو کردی؛
 پس اساس نهایت راستگویان است مرناطق را و امیرالمؤمنین علی را:
 9 **اَنْتَ الصِّدِّيقُ الْاَكْبَرُ** گفت؛ یعنی توئی راستگوی کننده بزرگتر
 یعنی بتاویل تو راستگوی کننده منی چنانکه اساسان همه راستگوی
 کنندگان ناطقان بودند و تو بزرگتر از همه اساسانی چنانکه من بزرگتر از
 12 همه پیغامبرانم.

پس گوئیم که هر چه اندر محمد صلی الله علیه و آله حدود علوی
 است از علم حقیقت همه صدقست از بهر آنکه مؤمنان بدان تاویل که بیابند
 15 رسول را راستگوی دارند و صدق را بدو منسوب کنند و اختلاف بر خیزد.
 و هر حدی از حدود دعوت صدقه است مر آنرا که فرود ازوست از
 آنکه برتر اوست، بدانچه بپذیرد از برتر خویشتن و آن فریضه خداست
 18 برایشان که هر یکی را بفرموده است طاعت داشتن مر آنرا که برتر ازوست.
 و آن به هشت مرتبت است چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: **اِنَّمَا**
الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ
 21 **الْمَوْلَاتِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ**

5- خلق: - A || 9- انت: A || 14- است: راست B || 17- از برتر:

برتر از B || خویشتن: + پذیرند B ||

اللهِ وَآبِنِ السَّبِيلِ ۚ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ كَفَتْ صَدَقَاتُ مَرَدْرِيْشَانَ
 راست یعنی حدود مر ناطقانراست و ایشان را فقرا بدان گفت که اندرین
 3 عالم کسی نیست که ایشان از او فایده گیرند و درویش اندسوی حدود علوی.
 وهمین معنی است که می گوید اندر قصهٔ ابراهیم علیه السلام قوله تعالی:
 وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيْلًا و ظاهر قول آنست که خدای تعالی
 6 ابراهیم را درویش خویش گرفت ، و خلیل حاجتمند باشد که نفس کلی مر
 ابراهیم را درویش خویش گرفت. < و چنین است > قول اعرابی که
 وصیت کرد و گفت: **إِجْعَلُوا نَخْلِي فَيِ الْاِخْلِ الْاَقْرَبِ** گفت
 9 خرماستان مرا مر آن درویش تر خویشاوندان مرا کنید. این مقدار از آن
 اهل ادب گفته شد. بسخن خویش باز شویم و گوئیم:

صدقات از پس فقیران مر مسکینان راست ، و بدان مر اسامان را
 12 خواست اندر هر زمانی که سکون امت بر تأویل ایشانست ، و گفت
< وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهِمَ > یعنی کارکنان را بر صدقات و بدان مر امامان
 را خواست از بهر آنکه ناطق کتاب شریعت تألیف کرد و اساس مر آنرا
 15 تأویل گفت بفرمان رسول و هر دو را بامام سپردند تا بدان کار کند و ایشان
 کار کنند بدان تا بقیامت و گفت **< وَالْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبَهُمْ >** یعنی که
 دلهای کسان را ایشان جمله کرده است و بدان مر حاجتان را خواست که
 18 خدای تعالی ایشان را فراهم آورد بدانچه ایشانرا بهره مند گردانید تا جمله
 شدند و بر پای داشتند دعوت را به تأویل و بیان چنانکه خدای تعالی گفت
 قوله تعالی: **لَوْ أَنفَقْتُ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا آَلَفْتُ بَيْنَ**

3- و : + لیکن B || 5- آنست: چنان است A || 6- کلی: کل B || مر: B- ||
 11- راست: خواست B || 15- ایشان : + بدان B || بدان : - B || یعنی :-
 + مرا A || 19- را : - A ||

- قَلْبُ بِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ كَفَتَ اِی مُحَمَّد اِگر نفقه كسردی
 تو هر چه اندر زمین است هم نتوانستی دلهای ایشانرا فراهم آوردن و
 3 تألیف افکندن ولیکن خدای میان ایشان الفت افکند ؛ یعنی اگر تو هر چه
 اندر دعوت که به زمین دین است بیان آن به تأویل با ایشان بگفتی ایشان
 فراز نیامدندی و گردن کشیدندی با یکدیگر ولیکن خداوند تعالی ایشانرا
 6 از تأویل الفت افکند، و گفت: وَ فِي التَّرْقَابِ وَ بَدَانِ مَرْدَاعِيَانِ رَاخَوَاسْت
 که ایشان عهد اندر گردن مؤمنان کنند ، و گفت : وَ الْغَارِمِينَ وَ اِنْدَر
 تفسیر ، غارمین کسی را گویند که برو وام باشد و نتواند توختن و بدان مر
 9 مأذونان مطلق راخواست که او پرورش کند فرزندی را که ازو نزاده است
 و مؤنت او بکشد بآموختن علم مرو را و روزی کندش از آنچه خدای
 تعالی مرو را داده است از علم روحانی . و گفت : وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 12 یعنی اندر راه خدای و بدان مر مأذون محدود را خواست که مؤمن راه
 خدا ازو پذیرد و گفت وَ ابْنِ السَّبِيلِ یعنی زاده راه و بدان مستجیب
 راخواست که او فرزند سبیل است مرخدای را و مر مأذون محدود را که
 15 او سبیل خدای است و مستجیب پسر است.

- پس این هشت مرتبت که یاد کردیم هر یکی صدقه ستاند از آنکه
 برتر ازوست و صدقه دهد مر آنرا که فروتر است ازو و مر یکدیگر را همه
 18 راستگوی دارند و بیکدیگر اقرار کنند و هر یکی ازین مراتب صدقه گیرد

3- افکندن: افکندی B || 6- تاویل: تایید A || 9- است: + و پذیرنده است
 B || 11- و گفت فی سبیل الله یعنی:- A || 13- گفت: + راه مأذون محدود را
 خواست و گفت A || یعنی زاده راه و بدان:- A || فرزند: + راه خداست B ||
 فرزند... و مر:- B || 17- ازوست: است ازو B || 18- مراتب: مرتبت B ||
 صدقه :- A ||

- از آن حد که برتر ازوست و صدقه بدهد مر آن حد را که فروتر ازوست و اطاعت هر يك از ایشان مر برتر از خویشان را فریضه خداست. و اندر
- 3 اخبار آمده است که مردی بیامد سوی رسول صلی الله علیه و آله بوقتی که صدقه بخش کرد و ازو علیه السلام چیزی خواست. رسول علیه السلام گفت: **إِنْ كُنْتَ مِنَ الثَّمَانِيَةِ وَإِلَّا فَهُوَ دَاءٌ فِي الْبَطْنِ وَ**
- 6 **صَدَاعٌ فِي الرَّأْسِ لَأَصْدَقَةَ** گفت اگر از هشت گانه هستی و اگر نه آن دردی است در شکم و یا دردیست اندر سر، مر ترا ازین صدقه نصیب نیست. و بدان هشت مرین هشت مرتبه را یاد کرد که گفتیم و بشکم مر
- 9 دعوت باطن را خواست و بدرد شکم مرشك را خواست و بسر مر امام را خواست و بدرد سر مر منکر شدن او **<را>** خواست. و معنی این حدیث آنست که هر که ازین هشت مرتبت نباشد سرور را از بیان نصیبی نیست و اندر ناطق بشك است و مر امام را منکر است.

- و خبر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت صدقه حرامست بر من و اهل بیت من؛ معنیش آنست که مرا و امام را حاجت نیست بجسمانیان تا از ایشان علم آموزند و راستگوی دارندشان از بهر آنکه همه جسمانیان درویشانند و ناطقان و اساسان و امامان علیهم السلام توانگرانند. و این معنی آنست که خدای تعالی همی گوید: **وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ**
- 18 **وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ** همی گوید خدای توانگر است و شما درویشانید؛ یعنی ناطق و هر که بجای او ایستد از اساس و امام دانایانند و شما همه نادانانید. و خدای تعالی همی گوید اندر حق گروهی از ملحدان از فلاسفه

7- مرترا... هشت:- A || 8- و بدان: و برابر برآن صدقه B || هشت: گانه
 B || 16- جسمانیان: جهان A || 17- همی گوید: می گوید A || 18- شما: +
 همه B ||

و دهریان که همه گمان برند که ایشان چیزی دانند و رسول چیزی ندانست
 قوله : لَقَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ
 3 نَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا كَفْت بَشُو دَخْدَاي كَفْت آن کافران را
 که گفتند خدای درویش است و ما توانگریم ، سرانجام بنویسیم آنچه
 ایشان گفتند؛ تاویلش آنست که گروهی گفتند ما دانیم آنچه محمد بدانند و
 6 بدانچه همی گوید ، بنویسیم آنچه ایشان گفتند یعنی اندر کتاب پیدا کنیم
 <به> نوشته ظاهر آنچه ایشان همی دانند. و نوشته دلیل است بر ظاهر از
 آنچه نوشته کثیف است و گفته حق لطیف است؛ پس همی گوید مر آن علم
 9 را که ایشان همی لطیف دانند ما اندر ظاهر کثیف گردانیم.

اکنون بسر سخن خویش باز شویم و گوئیم توانگر رسول خداست
 و اهل بیت او و درویشان آن گروهند که خدای تعالی اندر حق ایشان همی
 12 گوید قوله تعالی : وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ
 وَالْمَحْرُومِ كَفْت آنها که اندر خواسته های ایشان حقی دانسته است مر
 خواهنده را و درمانده را. و اندر تفسیر گفته اند که بدین سائل مر گربه را
 15 خواسته است و بدین محروم مر سگ را خواسته است. و خداوندان تاویل
 گفتند که بمال مر علم را خواسته است، و بگربه مر مستجیب را خواسته
 است که او از اهل خانه دعوتست چنانکه گربه از اهل خانه کس است، و
 18 بسگ مر مؤمن معهود محروم را خواسته است که بعهد خویش باشنده

1- گمان برند : برند گمان A || 11- بیت : - B || درویشان : ایشان A ||
 13- حقی دانسته اند: حق داشته اند B || 14- مانده : مانده B || 15- برین :
 بدین A و B || و بدین ... است: - B || 16- گفتند که : - B || است: اند
 B || مر : - B || 17- کس: گلبن A || مؤمن : - A || محروم : - B ||

- است. و خدای تعالی زکوة را فریضه کرده است بر هشت چیز بزر و سیم و اشتر و گاو و گوسفند و خرما و مویز و گندم و جو و دیگر دانه‌ها. و این هشت چیز که زکوة برو فریضه است دلیل باشد برین هشت مرتبت که یاد کردیم با اصلین که مادت این هشت از آن دو اصل است.
- 3 پس گوئیم که زکوة برابرست با شهادت بجملگی و بهمة فصلهای او ، چنانکه گوئیم زکوة يك طاعت است همچنانکه شهادت يك قولست و زکوة بر دو چیز است: یا بر مال است یا بر سر ، همچنانکه شهادت بدونیم است یکی نفی و یکی اثبات. و زکوة از سه چیز است: از معادنست و نبات و حیوان، چنانکه شهادت از سه حرف است: چون الف و لام و ها، و زکوة بر چهار قسمت است: زکوة و صدقات و ده يك و پنج يك ، همچنانکه شهادت بچهار کلیمه است . و زکوة بر هفت نوع چیز است ؛ 9 چون زر و سیم و اشتر و گاو و گوسفند و بار درخت و بار گیاه از حبوب، چنانکه شهادت بهفت فصل است. و زکوة اندر دوازده ماه واجب شود، چنانکه شهادت بدوازده حرفست.
- 12 چون زر و سیم و اشتر و گاو و گوسفند و بار درخت و بار گیاه از حبوب، چنانکه شهادت بهفت فصل است. و زکوة اندر دوازده ماه واجب شود، چنانکه شهادت بدوازده حرفست.
- 15 اکنون تاویل سه نوع زکوة بگوئیم چیست که برو واجب شود ، از معادن و نبات و حیوان اندر سه قول صحیح تا مؤمن مخلص را بدان روشنائی افزاید مردیدن راه راست را.

1- هشت: ده A || 3- هشت: ده A || 7- زکوة بر... حیوان چنانکه شهادت :
 A - || دو چیز است: + معادن است یا از نبات یا از حیوان چنانکه شهادت A ||
 10- پنج يك : - A || 12- حبوب: - B || 15- سه : هر سه A ||

گفتار بیست و نهم

اندر زکوة زر و سیم و تاویل آن

- 3 گوئیم به توفیق خدای تعالی که اندر عالم جسمانی خرید و فروخت بدین دو گوهر است و این دو گوهر دلیل است بر دواصل روحانی که فایده دادن و فایده پذیرفتن را اندر دو عالم مایه ایشانند بدان تأیید کز ایشان
- 6 روانست اندر عالم دین بر محققان و آن بیانست. پس گوئیم که هر که حدود دین را اجابت کند و اولیای خدای را بشناسد و سوی ایشان از حکمت دلیل جوید و آن حکمت که اندر زیر مثلهای شریعت پوشیده است بداند و
- 9 طاعت حدود بدارد، خویشتن را بدان دو گوهر لطیف از آتش جاویدانی خریده باشد همچنانکه چیزهای جسمانی بدان دو گوهر بخرند چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ** 12 **أَنفُسَهُمْ وَآمَوَّاهُمْ بِأَنَّهُمْ لَهِمُ الْجَنَّةِ** همی گوید خدا بخرد از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان بدانچه بهشت مرایشان راست. و هر که مقدار حدود نشناخته باشد و منکر شود او نصیب باقی خویش به چیزهای فانی فروخته باشد چنانکه این دو گوهر را به چیزهای فانی فروشند؛

3- تعالی: - A ، + می گوئیم A || جسمانی: - A || 6- هر که: + حدی از

B || 9- جاویدانی - A || 10- گوهر: || مثل است بخردن A || 15- این:

بدین A ||

چنانکه خدای تعالی نکوهیده مر آنکس را که آخرت را بدینا فروخته باشد. قوله تعالی: **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ** گفت آنان که بخريدند زندگانی این جهان را بدان جهان.

- 3 پس گوئیم که زر مثل است بر اول از آنچه او برتر است از سیم همچنان که اول برتر است از ثانی. و هر که بر بیست منقال زر پادشاه شود
- 6 و یکسال بر آن بگذرد برو واجب شود نیم دینار از آن زکوة بیرون کردن، و بیست دو عقد است و آن دلیل است بر دو اصل روحانی. و آنکس که بیست منقال زر دارد دلیل است بر ناطق که او نصیب خویشتن از دو اصل
- 9 روحانی یافته است. و نیم دینار از زکوة دلیل است بر بیرون کردن ناطق از آنچه او یافته باشد از دو اصل و آن هم تأویل است و هم تنزیل است قوله تعالی: **فَلِلَّذِكْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضَلُّوا** و الله بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی اهل حق تحقیق راه راست نمودند یعنی مرد را نصیب همچند دو ماده است، پیدا کند مر شما را راه راست خدای تا گمراه نشوید؛ پس هر که علم حقیقت نداند او گمراه است. و سیم
- 15 دلیل است بر ثانی و هر که از سیم دو بیست درم دارد پنج درم برو واجب شود پس از سال که برو بگذرد. و دو بیست نیز دو عقد است و آن دلیل است بر دو اصل روحانی و آنکس که دو بیست درم یافت او اساس بود که
- 18 اندر مرتبت خویش از دو اصل نصیب یافت و بنفس کلی پیوسته شد چنان

1- نکوهیده: همی گوید B || فروخته باشد: - B || 5 - از: + خویشتن و اصل یافته است ثانی A || 7 - بیست: + منقال A || 8 - دلیل: نفس آن A || 10 - است: + از آنچه او یافته است چنانکه A || 13 - نمودند: + نکوهیده یعنی رشت درست مر مرد را نصیب چند دو ماده A || یعنی: + درست نصیب مرد راست همچنانکه B || راه: - B || 13 گمراه: گم بود A ||

- که ناطق بعقل کلی پیوسته است، پس مراسم را واجب شود بپای کردن پنج حدود و فایده دادن مرایشان را تا بدان فایده پاکیزه شوند. و بر کسی که بیست مثقال زر تمام ندارد زکوة نیست؛ یعنی روا نیست مر ناطق را 3 بپای کردن اساس تا نصیب خویش از هر دو اصل روحانی نیابد و اندر مرتبت ناطق نیابد. و مرتبت ناطق آنست که مر آن تأیید را تألیف تواند 6 کردن بخلق بگفتار و آن کتاب شریعت باشد. و همچنین بر کسی که دویست درم سیم ندارد زکوة نیست یعنی که مراسم را روانیست بپای کردن پنج حد جسمانی تا نصیب خویش اندر مرتبت تأویل از عقل و نفس بتمامی 9 نیابد. و هر که دویست درم سیم دارد برو صدقه حرام نیست بلکه مرو را واجب است صدقه دادن؛ معنی آنست که هر که از دو اصل روحانی تأیید یافت حرام شد برو از کسی سخن شنیدن اندر دین بلکه برو واجب است 12 مر خلق را شنوانیدن تا دیگران بدو پاك شوند و آن از وی زکوة باشد. و نیست بر کسی که بیست مثقال زر یا دویست درم سیم دارد زکوة تا سال برو نگذرد؛ معنی آنست که تا شریعت ناطق و تأویل اساس بکمال نرسد 15 ظاهر و باطن خویش پدید نمی کند والسلام.

2- پاکیزه شوند: باشد که پاکیزه گی است A || 4- هر: - B || 6- بخلق بگفتار: بگفتار و بخلق A || 7- سیم: - A || 9- حرام نیست: حرام است B || 14- نگذرد: بگذرد A || اساس به کمال نرسد: اساس دیگر A || 15- نمی کند: می کند

|| A

گفتار سی ام

اندر زکوة ستوران و تاویل آن

- 3 گوئیم بتوفیق ایزد سبحانه و تعالی که بر سه نوع حیوان زکوة واجب است چون اشتر و گاو و گوسفند ، و این سه نوع حیوان دلیل است بر سه حد بزرگ اندر دین چون ناطق و اساس و امام که این سه تن از خلق زنده گشتند و بدان زندگی از روح القدس بهره یافتند و هرگز نمیرند ، و ما بیان 6 این سه نوع صدقات بگوئیم . اندر صدقه اشتر گوئیم که اشتر دلیل است بر ناطق علیه السلام که اشتر کشد بارهای گران بسفرهای دور ، و سفری 9 دورتر از آن نیست که میان دو عالم است از روحانی و جسمانی . و نیز باری گران تر سخن خدای است که بار آن ناطق همی کشد چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی : **إِنَّا سَنُلْقِيْكَ عَلَيْهِمْ عَلِيْكَ قَوْلًا تَقِيْلًا** گفت ما سرانجام 12 بر تو افکنیم گفتار گران . و مراشتر را نخست نحر کنند و آن شکافتن سر دل او باشد و آنگه ذبح کنندش و آن بسمل کردن باشد؛ نحر کردن دلیل است

- 3 - گوئیم ... که : - A || 7 - بگوئیم : + بتوفیق خدای تعالی A ||
8 - اشتر کشد: کشد اشتر B || دور : + دراز B || سفری : + که B ، راهی
A || 12- افکنیم: افکنند A || نحر: بسمل A ، نخره B || نخستین که معهود:
گرفتن که معهود نخست B ||

برعهد نخستین که معهود بعلم حقیقت رسد ، و چون بسمل کسند سر از تن جدا کند ؛ دلیل آنست که چون مؤمن عهد باطن بگیرد از سالاران دین باطل جدا شود که ایشان سر او بودند اندر ظاهر . و نحر کردن دلیل است برعهد گرفتن مردم که آن بر حدود جسمانی گیرند تا بدان مر ایشان را بر حدود روحانی واقف گردانند و جاکول کنند یعنی بلند گردانند . و بنحر کردن خون از دل برود ؛ یعنی که بعهد دوم چون بر حدود روحانی واقف شوند شکتها و شبهت‌ها از دل مستجیب بیرون شود و <آن> پاکیزه کردن او باشد . پس گوئیم که مراشتر رانخست سینه بشکافند و آنکه سر ببرند و این دلیل است بر آنکه ناطق نخست بحدود روحانی پیوسته شود و شبهت از دل او بیرون شود آنگاه از همه خلق جدا شود بر مثال بسمل کردن اشتر پس از نحر کردن . و مرگاو و گوسفند را نخست سر ببرند و آنکه بر دلش کارد اندرزند تا آن خون از او برود ؛ معنی آنست که مراسم را باید نخست عهد گیرند تا بدان از ضدادان جدا شود و به ناطق پیوندند و آنکه مرورا برحد نانی واقف کنند و اطلاق کنندش یعنی بگذارندش بر دعوت کردن که چون 15 بشناخت حدود روحانی را دل او پاک شده باشد . چنانکه اندرون گاو و گوسفند کشته پاک شود از خون پس از سر بریدن بدانچه دلش بشکافند . و اشتر باز پس میزد و نطفه پیش افگند و بول دلیل است بر شك و شبهت 18 و نطفه دلیل است بر تأویل و زایش ؛ معنی آنست که ناطق شك و شبهت را سوی ظاهریان افگند و تأویل را کز زایش نفسانیست سوی اساس افکند که

2- باطن : - B || 5 - کنند : - B || 6 - دوم : مردم B || 8 - ببرند : ببریدن A || 12 - اساس : + و امام B || عهد گیرند تا بدان : - B || 13 - شود : + آنکه عهد گیرند تا بدان B || مرورا : - B || حد : حدود A || 18 - و زایش : B - ، + همچون ناطق A ||

جفت نفسانی اوست. واشتر را چربو بر پشت جمع شود و آن کوهان اوست و پشت را بتازی ظهر گویند؛ معنیش آنست که ناطق حکمت را اندر ظاهر 3 شریعت جمع کند. واشتر را شیر نیست و گاو و گوسفند را هست؛ معنیش آنست که ناطق حکمت را اندر ظاهر حجت نگوید یعنی دلیل و منازعت نکند و حجت را اساس گوید و امام که گاو و گوسفند مثل ایشانست. و هر کسی 6 که پنج اشتر زهی ندارد برو زکوة نیست و آن دلیل است بر دو اصل و سه فرع روحانی که بدیشان قصد خویش نیابد اندر نطق.

و چون پنج اشتر زهی باشد برو گوسفندی صدقه واجب شود و بر هر 9 پنجی که زیادت می شود گوسفندی زیادت می شود تا چون اشتر بیست و پنج شود آنکه اشتر بچه ای واجب شود که اندر شکم باشد و آنرا عرب بنت المخاض خوانند و تاویل این چهار گوسفند که بر بیست اشتر واجب شود بر چهار 12 حد است چون حجت و داعی و مأذون و مستجیب یعنی چون ناطق بمرتب پیغامبری آید و از پنج حد علوی نصیب خویش بیابد چاریک مر اهل دعوت را بیرون کند.

15 و چون اشتر بیست و پنج شود اشتر بچه اندر شکم واجب شود و شکم دلیل است بر دعوت باطن و اشتر بچه دلیل است بر امام نارسیده تا چون تمام رسیده شود دعوت مرورا باشد.

18 و باز چون ده دیگر بیفزاید سی و پنج اشتر داشته باشد. اشتر بچه شیر خواره واجب شود و آن دلیل امامست که از اساس فایده همی

5 - گوید :- B || امام : + گویند B || 8 - باشد : دارد B || گوسفندی :
 B - || شود : + يك گوسفند B || و بر هر پنجی که :- A || 11 - شود :
 + دلیل B || 13 - نصیب خویش بیابد : A || چاریک : چاریکی B || 18 -
 اشتر بچه : - اشتر A ||

گیرد که مادر نفسانی اوست و شیر دلیل تأویل است .

- و چون اشتر چهل و پنج شود اشتری که عرب آن را حقه خوانند واجب
 3 شود و آن اشتری باشد که به بار کشیدن رسیده باشد و ماده باشد که بار کشی
 تواند پذیرفتن و این چنین اشتر دلیل است بر اساس از بهر آنکه او تواند
 بار شریعت ناطق کشیدن و بار ناطقان را او بردارد و به دستور ناطق بار ظاهر
 6 از امت به بیان تأویل سبک کند و گردن زمانه ایشان از غل تقلید آزاد کند
 و به معنی بر آن درجه باشد که کسی دیگرش نتواند پذیرفتن ؛ آنست که او
 طاقت دارد مثلها و رمزهای ناطق را که بر ویست اندر زایش نفسانی پذیرد .
 9 و آنکه چون پانزده دیگر بیفزاید و عدد اشتر به شصت رسد اشتری
 واجب شود یک دندان و آن مرتبت ششم است کز آن برتر اندر جسمانیان
 مرتبتی نیست ، از بهر آن که نخست مرتبت جسمانیان مرتبه مأذونست و
 12 دو دیگر داعی و سه دیگر حجت و چهارم امام و پنجم اساس و ششم ناطق .
 و شصت و شش عقد دلیل است بر شش ناطق که هر یکی از ایشان از حدود
 ششم مرتبت اند . و به شصت شش عقد باشد یعنی محمّد علیه السلام ششم
 15 است مرشش ناطق را . و اندر صدقه برتر ازین اشتر یکدندان که او را عرب
 جدّاعه گویند چیزی نیست یعنی که برتر ازین مرتبت که مر ناطق راست
 اندرین عالم مرتبتی نیست . و تأویل آنکه همی زکوة گو سفند واجب شود
 18 از اشتر پنجگان پنجگان تا بچهار گو سفند و چون به جنس اشتر رسید

- 2- آن را : او را A || 3- واجب شود: - A || بار کشی : بارکش A ||
 6- امت : + بار ظاهر A || زمانه : - B || از : + بند B || 7- نتواند:
 تواند A || مثلها : مثل A || 12- دودیکر : دویم B || سه دیگر: سویم
 B || 1- بشصت : بشصتم A || شش: ششم A || 16- که برتر ... مرتبتی: -
 A || 17- شود: باشد A || 18- به جنس: بخش B ||

- ده گانده گان همی زیادت بایست تا به چهار رسد آنست که گوسفند دیگر نوعست و اشتر دیگر و همچنان که از گوسفند چهار عدد بود تا به اشتر رسد
- 3 از اشتر نیز به چهار گونه واجب آید چون اشتر اندر شکم که او را بنت-المخاض گویند به تازی و چون بنت اللبون شیرخواره و چون حقه بارکش شده و چون جذعه که او بارکش شده باشد. و این چهار مرتبه اشتر دلیل
- 6 است بر ناطق و اساس و امام و حجت که ایشان را از تأیید بهره است، و این سه که فرود از ناطق اند به میانجی او از تأیید نصیب یابند. و آن چهار گوسفند که از اشتر به نوع جداست دلیل است بر چهار حدود
- 9 چون داعی و دو مأذون و مستجیب که ایشان از آن گروهی نیستند که از تأیید نصیب دارند و آن چهار حدود مؤیدانند. و تاویل آن که چون گوسفند همی واجب شود اشتر پنجگان همی باید افزودن <و> چون اشتر واجب
- 12 شود ده گان باید افزودن آنست که چهار حد را که چهار گونه اشتر دلیل بر مرتبت ایشانست. چون ناطق و اساس و امام و حجت. مر این حدود مذکور را هم تأیید است و هم تاویل که دو مرتبت است چنانکه ده دو پنج است.
- 15 و مرین حدود را که گوسفندی بر مرتبت ایشان واجب شود. چون داعی و دو مأذون و مستجیب - مرتبت تاویل بیش نیست و آنهم از مرتبت خداوند تاویل و تأیید باشد از بهر آن که گوسفند به زیادت پنجگان و اشتر به زیادت
- 18 ده گان واجب آید. و تاویل آن که چون اشتری يك دندان واجب شود پانزده

1- رسد: + گوسفند و چون به جنس اشتر رسید دهگان دهگان همی زیادت بایست
 A || 2- رسد: + همچنین B، رسید A || 9- داعی: + و حجت A || 10- دارند: ندارند A || حدود: حد A || 11- اشتر: - A || - چون... حجت: - A || 13- حدود: حد A || 15- مرین: + و امام و حجت هم تأیید پیداست و هم تاویل و این دو مرتبت است A || چون... مستجیب: - A || 17- گوسفند: چون گوسفند: B || و: + چون B ||

شتر زیادت بایست آنست که اشتر يك دندان دليل ناطق است و ناطق را سه مرتبت است چون تأیید و تأویل و تنزیل .

3 آنکه چون پانزده دیگر بیفزاید اندر عدد و اشتر هفتاد و پنج شود و داشت بچه شیر خواره واجب شود و آن دو دلیل است بر امام و حجّت یعنی دعوت به امامان هفتگانه رسد و از پنج حدّ علوی تأیید پیوسته شود ، دلیل هفتاد و 6 و پنج اشتر باشد اندر هر زمانی و امام و حجّتی بپای شود که ایشان را دلیل آن دو اشتر بچه است .

و چون عدد اشتر به نود و يك برسد دو اشتر بیار کشیدن رسیده 9 واجب شود و آن دلیل است بر مرتبهٔ <ناطق و > اساس که ایشان بتوانند بار دعوت کشیدن . و نود نه عقد است ؛ دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس .

12 چون عدد اشتر بصد و بیست رسد و یکی زیادت شود، اندر هر پنجگامی اشتری بیار کشیدن واجب شود و اندر هر چهل، اشتر بچهٔ شیر خواره واجب شود. و صد و بیست دو بار شصت باشد و شصت دلیل است بر ناطق 15 چنانکه گفتیم که بمرتبت ششم است، و دو شصت دلیل است بر جفت شدن اساس با او، و چون باین عدد رسد بر چهل اشتر، اشتری یکساله واجب شود و آن چهل دلیل است بر پنج حدّ روحانی و ناطق و اساس و هفت امام 18 و بیست و چهار حجّتان روز و شب و داعی و مأذون <که> تمامی چهل اند و آن اشتر بچهٔ شیر خواره دلیل است بر حسی یعنی زنده. باز نموده شد تأویل زکوة اشتر بدان قدر <که> خردمند را کفایت باشد.

3 - و اشتر: داشتن A || 15 - جفت: دو صفت A || با او: به او B ، او بادو

A || 19 - باز نموده شد: - B ||

تاویل صدقهٔ گاو

- گوئیم هر خردمندی بداند که اندر گاو سخت بسیار صلاح است اندر
 3 دنیا، و بسیار شدن مردم اندر بسیاری گاو است از بهر آنکه نخستین زایش
 کز خاک زاید نبات بود و دیگر زایش که نبات زاید پدر و مادر بود
 <و> چون زایش نخستین که نبات است کمتر شود زایش مردم که برانگیخته
 6 از نبات است کمتر شود بد آنچه کشت ها و زرع ها همه با گاو می باشد و او کار
 عظیم است و بدو توانگر گردند . و دیگر آنکه مردم را زندگی بر دو چیز
 است: یکی جسم دیگر نفس. و چون پرورش جسم را یاری دهنده و
 9 انگیزندهٔ غذای او گاو است آنست که مثل پرورش دهندهٔ نفسها را که غذا
 ازوست بگاوزدند ، و آن مثل بر اساس است. و گاو را بتازی بقر گویند و
 چون شکمش باز کنند بتازی گویند بقر بطنهٔ پس بدین روی اساس
 12 بازکنندهٔ شکم ظاهر کتاب شریعت است و بیرون کننده است مرحمت را
 و تاویل را ازو. و محمد باقر را علیه السلام بدین روی باقر گویند از بهر
 آنکه تاویل را پس از آنکه جهان از تاریکی ظاهر چون شب گشته بود
 15 او بیرون آورد.

پس گوئیم اندر قربان ماده گاوی از هفت تن بسنده باشد و اشتر از
 یکتن بیش روان باشد و آن دلیل است. بر آنکه ناطق يك حد پای کرد و

1 - گاو: + خر A || 2 - گوئیم: - A || گاو: کار A || 5 - نبات است... زندگی
 بردو: کمتر شود و مرانگیختن نباتی که مردم را شاید باری عظیم است بدانچه کشت ها
 و زرها همه، یعنی گاو بار عظیم است کشت ها همه با گاو می باشد بدو توان کرد مگر
 اندکی یاری آید و مردم دو چیز است A || 9 - انگیزنده: + گاو بود یعنی B || آنست
 که مثل: و مثل آن است که A || 11 - بازکنند: باز A || پس: چون B || 14 -
 چون: - A || آورد: آورد A || 16 - هفت: هشت A || 17 - يك حد: حد A ||

- آن اساس بود و اساس هفت حدّ پبای کرد و آن هفت امام بود که ایزد
 تعالی تأویل و دعوت بدیشان سپرد. و ماده گاو دلیل است بر اساس و چون
 3 پبای کرده او هفت امام بودند از بهر آن اندر ظاهر شریعت قربان ماده گاو
 از هفت تن بسنده بود تا خردمندان از ظاهر بر باطن دلیل گیرند. و همچنین
 گو سفند قربان از یکتن بیش روانیست و معنیست آنست که گو سفند دلیل
 6 است بر امام و هر امامی بجای خویش یکتن به پای کند که دعوت بدو سپارد
 و مؤمنان را بدو اشارت کند. و خبر است از رسول علیه السلام که گفت:
 الثَّوْرُ يَجْزِي عَنْ وَاحِدٍ وَالْبَقَرَةُ عَنْ سَبْعَةٍ كَقَوْلِكَ بَرَزَهُ غَاوٌ اَنْدَر
 9 قربان از یکتن بیش روا نباشد و ماده گاو از هفت تن روا باشد؛ معنیست
 آنست که اساس را اندر دین از ناطق خویش منزلت مادگی است از نر
 و چون ماده گاو دلیل بر اساس است برزه گاو که جفت اوست دلیل بر
 12 ناطق است. و یکی از بهر آنست که ناطق يك حدّ پبای کرد چنانکه گفتیم.
 و گوشت گو سفند گوارنده تر از گوشت اشتر است یعنی که علم امام
 بشنودن آسانتر از آن¹ است که علم ناطق؛ از بهر آن که سخن ناطق بدرجه
 15 برتر است از سخن امام و مثل و رمز است و هر چند بحدود سفلی بیشتر
 گذرد مر آن را لطیف تر کند و بنفس پذیرنده نزدیکتر گرداند تا آن که
 به مستحیب رسد بمثل بنرمی شیر گشته باشد که از پستان مادر بیرون آید. و

1- بود: + اشتر دلیل ناطق بود پس ازو پیک تن روا باشد A || 2- ماده:-
 A || 3- از بهر آنکه: - A || ماده گاو: گاوی A || 7- اشارت: بشارت
 B || 8- دو نسخه A || اضافه شده است: برزه گاواندر قربان ماده گاوازهشت تن
 بسندد داشتن از يك تن بیش روانیست و آن دلیل است بر آنکه ناطق يك حد پبای
 کرد و آن اساس بود و اشتر دلیل ناطق بود پس از او به يك تن روا باشد و اساس
 هفت حد پبای کرده هفت امام بود || 16- گرداند: گردانیدش A || شیر گشته:
 شتر گشته A || 17- مادر:- A ||

هرچند مستجیب قوی تر شود بیان قوی تر شنواندنش بر مثال کودك خرد که هرچند قوی تر شود طعام غلیظ تر تواند خورد.

- 3 پس گوئیم اندر بیان زکوة گاو که چون گاو سی شود برو زکوة واجب شود گوساله ای که با مادر رود وسی دلیل است بر حّد اساس چنان که شرح آن اندر زکوة اشتر گفته شد. و چهل دلیل است بر حّد ناطق،
- 6 و گوساله ای که با مادر رود دلیل است برداعی؛ یعنی که چون اساس اندر حّد حجّتی باشد باوّل داعی بر پای کند بفرمان ناطق اندر دعوت، و چون عدد گاو بچهل رسد و آن حّد ناطق است مساده گاوی تمام
- 9 واجب شود و آن دلیل است بر حجّت. و دلیل بر آن که چهل حّد ناطق است اندر دعوت قول خداست که همی گوید قوله تعالی: حَتّٰىٰ اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَبَلَغَ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً، پس چون اساس بدرجۀ
- 12 لاحقی باشد داعی بپای کند؛ از آن است که سی گاو را يك گوساله زکوة است. و چون بدرجۀ خویش رسد که بناطق پیوسته شود حجّت به پای کند؛ از آن است که چهل گاو یکی ماده گاو تمام زکوة است و چون عدد
- 15 گاو به شصت شود دو گوساله واجب آید؛ شصت دلیل است بر شش امام و دو گوساله دلیل است بر حجّت و داعی. و چون عدد گاو بنود رسد زکوة سه ماده گاو واجب شود و نود دلیل است بر ناطق و او نهم حّد است از هفت
- 18 امام و اساس خویش و سه ماده گاو دلیل است بر اساس و امام و حجّت که فرود ناطق اند. و چون گاو بصدویست رسد از هر چهل گاو ماده يك گاو بر تمام
- بباید دادن یا از هر سی يك گوساله که با مادر بود و برتر از آن <همین>
- 21 حساب باشد هر چند شود. و صدویست سه بار چهل باشد و چهل حّد

3- گوئیم: گفت A || 10- دعوت: عدد B || 14- یکی ماده گاو: يك گاو ماده
 B || 15- آید: شود B || 17- سه: بر سه B || 18- فرود: ازین A || 21- شود
 و: شود دو A || امامست: قمامست A ||

امامت، و ماده گاو دلیل است بر حجّت و گوساله دلیل است برداعی و
 چهل دلیل است بر حدّ امامی و سی دلیل است بر حدّ حجّتی و گوساله
 3 دلیل است بر حدّ داعی. پس چون عدداً تمام رسد که آن چهل است
 ماده گاو واجب شود که دلیل حجّت است چنان که امام حجّت بسربای
 کرد. و اگر عدد حجّت تمام شود که آن سی است گوساله واجب شود
 6 که آن حدّ داعیست چنان که حجّت داعی بپای کند. این است حکمت
 اندر صدقه گاو که یاد کرده شد مؤمن بحق را.

تاویل صدقه گوسفند

9 گوئیم گوسفند دلیل است بر امام که چون گوسفند چهل شود برو يك
 گوسفند واجب شود و چهل دلیل است بر پنج حدّ روحانی یعنی عقل و
 نفس و جدّ و فتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام و بیست و چهار
 12 حجّتان روز و شب و داعی و مأذون، و يك گوسفند صدقه دلیل است برداعی
 امام که امر خداوند جزایر بر او باشد؛ یعنی چون حدود تمام گشت صاحب
 جزیره پدید آمد و آن صدقه باشد از چهل حدّ مرخلاق را مانند یکی گوسفند
 15 از چهل گوسفند. و گوسفند تا چهل نباشد بر صدقه نیست یعنی که تا امام
 به منزلت خویش نرسد که مرتبت او عدد چهل است حجّت بیرون نکند
 به جزیرت، آنگه چون از چهل بگذرد و عدد گوسفند به صد و بیست برسد
 18 يك گوسفند بیش واجب نیست. و صد و بیست سه بار چهل است و آن سه چهل

2- حجّتی: حجت، + واز صدقه ماده گاو تمام دلیل است بر حدی حجت امام A ||

4- رسد: شد A || 10- روحانی: + و ناطق و اساس A || 11- ناطق و اساس:

B - || 14- پدید آمد: برین آید A || 18- چهل: بار A ||

دلیل است بر ناطق و اساس و امام ، و یکی گو سفند صدقه دلیل است بر حجّت؛ یعنی که چون این سه چهل جمع شوند آنکه حجّت بیرون کند 3 به دعوت مرخلق را، و چون از صدویست بگذرد و دو بیست بشود اندرو دو گو سفند واجب شود. و دو بیست دلیل است بر دو اصل و دو گو سفند دلیل است بر دو اساس و معنیش آنست که تأیید از دو اصل است مراسم را؛ و 6 چون از دو بیست بگذرد بر هر صدی گو سفندی واجب شود تا هر چند که می شود. و دو صد دلیل است بر مرتبت ثانی و یک گو سفند دلیل است بر مرتبت امام؛ معنیش آنست که تأیید از ثانی است اندر هر زمانی تا به آخر دور. و 9 گو سفند خرد دلیل است بر حد کمتر و بزرگتر دلیل است بر حد برتر، و نیز دلیل است بر حدودی که ایشان را تأیید بیش نیست و مادگان دلیل اند بر آن حدود که ایشان را تأویل بیش نیست.

12 و نر و ماده گو سفند از بهر صدقه بباسد شمرد یعنی مؤید و نامؤید همه اندر دعوت حق به جای خویش اند و هر گز اندر صدقه گو سفند یک چشم نشاید؛ یعنی دعوت کسی را نرسد که اونکو ندیده است و ناقص بود به سوی اهل دعوت. گو سفند نیز ناقص نشاید یعنی که داعی آنکس نشاید کزد و اصل و نسل روحانی بدونه پیوندد. و صدقه گیرنده رمة گو سفند را دو بخش کند و بخش بهتر به خداوند رمة گو سفند دهد و بخش فروتر را به خود بگیرد 18 و تأویل این حال آنست که <از> آن دو بخش رمة یکی بیشتر دلیل است

9- برتر: + و بزرگتر دلیل است نیز گو سفند بر دن حدودی که اول را تأییدش نیست A || 10- و مادگان . . . نیست: B || 16- پیوندد: + چنانکه از مردم پسر و گو سفند بر نسل جسمانی نه پیوندد B || 17- دهد: + و خود از آن دیگر بخش بهتر بگزیند مر صدقه را تاویل این حال A || 18- رمة یکی:

B - ||

3 گروه را از یکدیگر جدا کند و اهل باطن را که کمترند به خویشتن گیرد و اساس، و خداوند گوسفند رمه دلیل است بر ناطق یعنی که اساس مرین دو نیمه بیشتر که اهل ظاهرند به ناطق منسوبند و این دو فرقت هم ظاهری و هم باطنی اندر شریعت ناطق اند. یاد کرده شد از تأویل صدقه گوسفندان و چهار 6 پایان آنچه کفایت است بنده حق را.

1 - ظاهر: باطن A || باطن: ظاهر A || 3- را: + يك A || گیرد: + بهترین ایشان حجت گرداند بر سر ایشان و دلیل آن که نیمه بهتر از آن رمه به خداوند گوسفند دهد آن است که اهل ظاهر بیشترند و ایشان بناطق منسوبند یا با اساس آنکه هر دو فرقت A || بخویشتن گیرند... دو فرقت: - A || 5 - گوسفندان و: - B ||

گفتاری و یکم

اندر آنچه واجب شود برستنی و تاویل آن

- 3 گوئیم به توفیق خدای تعالی که روینده آنست که زیادت پذیرد، و مردم هم به جسم زیادت پذیر است و هم به نفس و خدای تعالی بدانچه زیادت جسم ازوست ده يك واجب کرده است تا آن دلیل باشد مرمؤمن را بر آن ده حدّ
- 6 که نفس رازیادتی از ایشانست و هر که این ترتیب را بداند پرورش جسم و نفس او به راستی و حق باشد. پس گوئیم آن ده حدّ که پرورش نفس ازوست پنج ازو روحانیست چون قلم و لوح و اسرافیل و میکائیل و جبرائیل،
- 9 و پنج ازو جسمانی است چون رسول و وصی و امام و حجّت و داعی، و جسمانیان آلات را کار بندند اندر فایده دادن مرفرودستان خویش را بر اندازه توانائی خویش و روحانیون به جسم حاجتمند نیستند اندر فایده دادن مرفرودستان خویش را به وحی و تأیید. و این حدّها اندر مرتبه ها اند برتر و فروتر هم چنانکه برگها و دانه های درختان بر فرود آمدن که غذای جسم از آنست. و هم چنانکه اندر هر دانه ای به غذا دادن مر جسم را بر اندازه آن دانه

10 - فرودستان: فرستادن A || بر اندازه توانائی خویش و: بوحی و تأیید A || 14-

آنست: آن باشد A ||

- قوتی است همچنین مر هر حدی را ازین ده حد بر اندازه مرتبت خویش
 قوتیست اندر پرورش نفس هاچه روحانی و چه جسمانی. و اندر همه دانه‌ها
 3 که جسم را زیادت کند شریف تر گندمست و آن مثل است مر هر حدی را
 ازین حدود بر آن حد کزو برتر است؛ چنانکه مراسم را ناطق به منزلت
 گندمست و مراسم را اساس به منزلت گندمست، و هم برین ترتیب دیگر حدود.
 6 پس واجب است بر داعی که او مثل است بر خداوند دانه کشت کردن و
 مستجیب، که همی مرورا اندر نفس بخواد رویانید که بخواندش سوی
 حدی ازین ده حد که یاد کرده شد تا بدان حد خواندن و آگه کردن اعتقاد
 9 او را درست کند اندر دین. و چون يك حد را ازین ده حد معلوم مستجیب
 کرد بدان اندازه که او سزاوار بود داعی ده یکی بیرون کرد از آن کشته‌ها که
 داشت و پاکیزه شد علم او و خوش گشت. و ده يك از آنچه بروید از زمین
 12 بر همه کس واجب است که او را کشته و رزاست اندک و بسیار؛ یعنی که این
 ده حد که یاد کردیم به مرتبت از یکدیگر برترند، و هر یکی از آنکه برتر
 ازوست پذیرنده است و بدانکه فروتر ازوست دهنده است تا هر یکی از آن
 15 حد‌ها که اندر میانند هم دهنده باشند و هم ستاننده مگر آن حد برین که
 او امر باریست سبحانه و تعالی دهنده است به حقیقت و ستاننده نیست. و
 آن فرودین حد که مستجیب است ستاننده حقیقت است و دهنده نیست تا
 18 آخر عالم دین مانده شده است به اول خویش و دایره گشته است.
 و چون بیان کردیم که بر هر توانگری واجب است ده يك گزاردن

- 1 - همچنین : - A ، اینچنین B || هر : - A || 4 - حدود : ده حد B || 5 -
 ترتیب : + هر حدی مرین حد فرودین را گندمست B || دیگر حدود : - B || 6 -
 دانه کشت کردن : کشت و دانه مثل است B || 9 - ازین ده حد : - B || 81 -
 دایره گشته است : - A ||

- گوئیم بر آن کشتها که آب از آسمان خورد و از جویها ده يك واجب است و بر آنکه آب ازدولاب خورد بیست یکی. و تأویل آنچه آب از آسمان خورد و از جویها حدودند که ایشان را تأیید و تأویل هر دو است چون ناطق 3
- و اساس و امام و حجّت. و مثل آنچه بدو، نیم ده يك واجب شود آن حدود است که ایشان را از تأیید بهره نیست چون داعی و مأذون و مستجیب و ایشان را تأویل است و نیمه مؤیدانند. و آنچه مؤیدانند از حدود علوی خبر دهند و قوت فرستند یعنی کسانی که تأیید یافته باشند و صاحب فیض شده باشند مرفودیان را از ده یکی باشند؛ و آنچه نیمه مؤیدانند مرفودیان را از حدود جسمانی سخن گویند، نیمه مؤیدانند اندر حدّ تأویل و این بیست يك باشد. و تأویل آنکه نماز بر هر کسی از گرویدگان واجب است و زکوة بر توانگران واجب است و بر درویشان نیست آنست که نماز کردن خویش را پاک کردنست و بر هر کسی لازمست به پاکی خویشتن کوشیدن، و زکوة دادن پاک کردن دیگرست و تا کسی خود پاک نباشد کسی دیگر را نتواند پاک کردن و تا کسی علم نداند کسی را نتواند علم آموختن پس نماز کنندگان 12
- 15 مثل اند بر همه امت و زکوة دهندگان مثل اند بر حدود دین.

[اندر تأویل خمس]

- و تأویل آن که ازو پنج يك باید دادن آنست که اول بر غنیمت که از 18 کافران یافته باشند پنج يك واجب شود بقول خدای تعالی که همی گوید:

1 - کشتها: کشاوه A || 2 - دولاب: دولا A || 3 - جویها: جویهای A ، +
 مثل B || 7 - فرستند: + مؤیدانید A || 13 - کسی: - A || 15 - مثل اند:
 مثل است A || 18 - همی گوید: + قوله تعالی B ||

وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَ
 لِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَقَوْلِ بَدَائِدِ
 3 آن چه شما بیابید از غنیمت چیزی، بدرستی که خدای راست از آن پنج
 يك و مر پیغامبر را و مر خویشاوندان پیغامبر را و مر یتیمان را و درویشان
 درمانده را و مر مسکینان را و فرزندان سبیل را، و از گنج نهاده کسه کسی
 6 بیابد و از کان گوهر پنج يك بیاید دادن مرین پنج گانه را، و خدای تعالی
 پنج يك پدید کرد و نخست خویشتن را گفت. پس گوئیم آنچه خدای تعالی
 خویشتن را گفت رسول راست اندر هر زمانی و امام راست اندر هر روزگاری
 9 که ایشان مهمات گزاران خدا اند، و از آنست که امام را از غنیمت دو بهره
 باید گرفتن و آن رسم رفته است اندر لشکرها مر سالاران لشکر را که ایشان
 خویشتن را به جای امام نهاده اند و معنی این آنست که رسول خدا را دو
 12 منزلت است از تأویل و تنزیل. و به خویشاوندان مراسم را همی خواهد
 که او بدو روی خویش ناطق بود، و به یتیمان مر امامان را خواهد که
 ایشان را اندر عالم جسمانی مادر و پدر نفسانی نباشد و پرورش ایشان
 15 به تأیید است از عالم علوی؛ و به مسکینان مر حججتان را خواهد که بر بیان
 و تأویل و شرح ایشان دلهای مؤمنان را سکونست؛ و به فرزندان سبیل
 مرداعی را خواهد که اوست اندر راه خدای تا گمراهان را به راه آورد. و
 18 غنیمت از کافران یافته شود از مال ایشان به امت و به ظاهریان بر سیده است

4 - پیغامبر: رسول A || 6 - دادن: + و از کان گوهر پنج يك بیاید دادن A ||

8 - روزگاری: روزگار او A || 14 مادر و پدر: پدر و مادر B || نفسانی:

|| B-

- و مؤمنان را غنیمت گشت و این پنج حدود مر آنرا گرفتند و دیگر را به امت بخشیدند از مؤمنان که ایشان زیر دستان ایشان بودند. و گنج مثل است بر
- 3 عقل اول که او گنج خداست که همی گوید قوله تعالی : **أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنزٌ كَتُمْتُ** گفت کافران گفتند چه بودی که اگر بر پیغامبر گنجی افکندندی اگر او پیغامبر بودی. پس تاویل آنکه هر که گنج یابد از آن پنج يك ببایدش دادن
- 6 آنست که آنکس که او گنج یافت ناطق بود کز عقل کلی تأیید یافت، لاجرم **يك حد** به پای کرد که پنج حد را تأیید از بود و آن حد اساس بود که زیرا و امام اوست و حجّت و داعی و مأذون و مستجیب. و کان گوهر دلیل
- 9 است بر حدود علوی، نبینی که آنچه از کان بیرون آید از گوهر آنرا بیاید پالودن و از آرایش پاک کردن تا مردمان مر آن را بپسندند، هم چنانکه آنچه ناطق از حدود علوی پذیرفت مرورا به الفاظ مهذب یعنی آراسته کرده بیرون
- 12 آورد و به اساس سپرد و اساس مر آنرا به آتش خاطر خویش بگداخت و مثلها و رمزها کز و به منزلت آرایش بود یکسوی کرد و به تاویل به امام داد و باز امام مر آن را دیگر باره بگداخت و نقره گردانید تا ضعیفان امت را
- 15 که درویشان بودند ستن آن آسان باشد و آنچه دشوار بود ازو جدا کرد و به حجّت خویش داد و هر حدی از آن لطافت نصیب خویش تصرف کردند تا چون به مستجیب رسید که اودرویش بود مر آن را بی هیچ کراهیتی
- 18 بستد، و تمام شد تاویل زکوة رستنی به جود خدای تعالی **و السلام**.

1 - را بامت بخشیدند : مرامت بخشیدن A || 2 - ایشان : این حدود A ||
 4 - گنجی : گنج B || افکندندی : افکندی A || 12 - آورد : دارد A || به اساس سپرد : - A || اساس : باز اساس A || 14 - ضعیفان : ضعفای A || 15 -
 بود : باشد A || 18 - خدایتعالی و السلام : خداوندی ولی علیه السلام A ||

سفتاری و دوم

اندر زکوة فطر و تاویل آن

- 3 گوئیم که زکوة فطر بر سر مردم است و زکوة مال بر توانگرانست، و تاویل زکوة فطر اقرار مؤمن است مر امام را که فرود ازو چند حد است و تاویل زکوة مال اقرار مؤمن است مر امام را که علم او چند است و بجه مرتبت است. نه بینی که زکوة فطر خرد و بزرگ، نر و ماده، آزاد و بنده را بپاید 6 دادن و چون مؤمن زکوة فطر بدهد اقرار کرده باشد مر امام خویش را که مستجیب و خیر و شر من به فرمان من نیست و چون دوتن را زکوة فطر دهد 9 آن تاویل زکوة مأذون باشد که او را دو مرتبت است یکی مرتبت مأذونی و یکی مرتبت مستجیبی و چون سه تن را زکوة فطر دهد آن تاویل زکوة داعی باشد که مرورا سه مرتبت است چون مرتبت داعی و مرتبت مأذون 12 و مرتبت مستجیب و چون چهارتن را زکوة فطر دهد آن تاویل زکوة حجّت باشد که مرورا چهار مرتبت است چون حجّتی و داعیگری و مأذونی و

2- آن: + که چیست B || 3- گوئیم که: - A || 4- و تاویل ... چند است

B || 8- فرمان من نیست: بفرمانست B || تن: تنه A || 12- زکوة فطر...

مرتبت است: - A ||

- مستجیبی، پس اندرگزاردن زکوة فطر از هر سری از بزرگ و خرد و نر و ماده و آزاد و بنده اقرار است ازو مر امام را که فرود از من چند حد است
- 3 هم چنانکه اندرگزاردن زکوة مال اقرار مؤمن است مر امام را که علم من اندر دعوت بچه مرتبت است. و چون مال بیشتر باشد زکوة بیشتر باید دادن، چنانکه ناطق که مرتبت او اندر علم بلندتر است پرورش او بزرگتر است اندر دعوت، و هر که را مال ظاهر کمتر است زکوة کمتر باید دادن هم چنانکه هر که مرتبت او اندر علم فروتر است پرورش او کمتر است اندر دعوت. و شرح این حال آنست که توانگری به حقیقت ناطق راست و پرورش او مر اساس راست که اندر حد دعوت حده عظیم است و نصیب او از ناطق مرتبت تأویل است بر مثال توانگری که زکوة مال او بسیار باشد، و دیگران همه فروتر از ناطق اند و درویشانند سوی او چنانکه خدای تعالی بر ایشان مثل
- 12 میزند قوله تعالی: *وَاللّٰهُ الْغَنِيّٓ وَ اَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ* گفت خدای توانگر است. و بدان مر ناطق را خواست. و شما همه درویشانید. و بدان دیگر حدود را همی خواست. که همه عالم اندر علم بدو حاجت مندند. بار دیگر
- 15 توانگر اساس است و زکوة مال او کمتر است از زکوة مال ناطق بد آنچه پرورش اساس مر امام راست و پرورش امام مر حجّت راست و زکوة مال او کمتر از زکوة مال اساس است و زکوة مال حجّت کمتر از زکوة مال
- 18 امام است و پرورش حجّت مر داعی راست و آن زکوة مال حجّت است و پرورش داعی مر مأذون راست و آن زکوة مال داعیست و

1- زکوة فطر: + از هر سری آن حق فرمان امام، امام بر آن است از مومن به مرتبت خویش اندر دعوت پیدا کردن از و مر امام را A || از هر سری... مر امام را: A || 4- دعوت: + حق A || 8- همچنانکه: + اندر حق ناطق A || 7- کمتر: کمتری A || 13- همه: A || 14- خواست: دهد A || 17- و زکوة... امام است: A || 19- زکوة: + نیز اندازه A || داعیست: + و کمتر از مال حجّت است A ||

پرورش مأذون مر مستجیب راست و آن زکوة مال مأذونست و مستجیب درویش بحقیقت است چنان که ناطق توانگر به حقیقت 3 است .

و چون بیان نموده شد مختصر سخن به گوئیم بدآنچه گوئیم چون این مؤمن زکوة مال ظاهر با امام بگزارد اقرار کرده باشد که دست گذار 6 من اندر دنیا و مال دنیا که پایداری جسم من بر آن است چه مقدار است و این طاعت و یگانگی باشد سوی امام خویش و چون از هر سری از میان خویش زکوة فطر بدهد ازو اقرار باشد بسوی امام که فرمان من بر چند 9 کس روانست از عیال و فرزندان و دوستان، و این نیز ازو شکری باشد و طاعت مر خدای را سوی ولّی خدا. و تأویل دادن زکوة مال ظاهر آنست که مؤمن مر امام را همی گوید فرود از من چند حدّ است که من مر ایشان 12 را بنفس پرورش کنم و آن پرورش من مر ایشان راز کوة علم است. و تأویل دادن زکوة فطر از مؤمنان آنست که مر خداوند خویش را همی شکر کند و باز نماید که فرود از من چند مرتبت است که علم از من بدیشان همی 15 رسد، هم چنانکه زکوة فطر مردم آنکس را دهند که روزی جستن مرو را ازو باشد. و آنکس که بظاهر مر آن دو زکوة را بگزارد و بیاطن معنی آن بداند مؤمن مخلص باشد و امام زمان به فرمان خدای تعالی او را 18 به پذیرفتن زکوة فطر خریده باشد و مال او را پذیرفتن زکوة مال ظاهر از و خریده باشد چنان که خدای تعالی گفت قوله تعالی: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى**

2- راست... مأذونست: - A || چنانکه... است: - B || 7 - ویکانگی: - B ||

8- خویش: - B || 11 - مومن مر امام را: امام مر مؤمن: را B || من: + همی

A || 13 - فطر: + بظاهر A || 15- جستن: جسمی A ||

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّهُمُ الْجَنَّةَ آيِن
 است تاویل حق دادن زکوة از مال ظاهر و زکوة فطر که یاد کرده شد و
 3 اکنون فصلی مشبع اندر چندی زکوة فطر و بیان آن مؤمن مخلص را
 بنمائیم.

فصل

اندر چندی زکوة فطر

6

گوئیم به توفیق خدای تعالی که زکوة فطر رسول خدا صلی الله علیه
 وآله وسلم فرمود دادن به فرمان خدای عزوجل از هر سری خرد و بزرگ
 9 و نر و ماده و آزاد و بنده صاعی خرما یا صاعی مویز یا صاعی گندم یا صاعی
 جو از صاعی که به مکّه و مدینه خرید و فروخت بدان است و جز آن خود
 صاعی نشناسند و آن را صاع نبی گویند که به چهار من گندم پر شود. <و>
 12 پیغامبر علیه السلام بر هر سری یکی از آن صاع چهار منی فرمود دادن از این
 چهار گونه بار درخت و بار گیاه. و از آن دو گونه بار درخت بود چون خرما
 و مویز؛ و دو گونه بار گیاه بود چون گندم و جو. و تاویل این چنانست کز
 15 مؤمنان اقرار خواست به چهار حد دین که وجود خلق را پدید آمدن از
 ایشانست و باز گشتن هم بدیشان: چون اول و ثانی و ناطق و اساس؛ خرما
 دلیل است بر اول که او به ذات خویش استاده است و شرف او برتر از همه
 18 شرفهاست چنانکه بار درخت خرما شریف تر از همه بار درختان است، و
 مویز نیز دلیل است بر ثانی که درخت او به ذات خویش نایستد بلکه دیگری

3- فصل: - B || 6- قطر: فطریان A || 12- هر سری: سر هر B || از آن ... دادن

: یکی از این چهار گونه خلق از آن صاع چهار من يك صاع بفرمود دادن از این B ||

14 - چنانست : آنست B ||

- خواهد که برو تکیه کند هم چنانکه ثانی به ذات خویش استاده نیست بلکه پایداری او با و است و قوت او با و است . و مویز را قوت و طعم کمتر از قوت خرماست و آن دلیل است بر آنکه قوت نفس فروتر از قوت عقل است، و گندم دلیل است بر ناطق کز گندم شریف تر تخمی نیست، هم چنانکه از ناطق شریف تر اندر عالم مردمی نیست، و جو دلیل است بر اساس که او از گندم به درجه کمتر است هم چنانکه اساس را مرتبت فروتر از مرتبت ناطق است، و هریک صاع گندم را دو صاع جو بها باشد هم چنانکه ناطق را دو مرتبت است از تألیف و تأیید، و اساس را یک مرتبت است از تأویل. و معنی آنکه فرمود کزین چهار چیز یک صاع چهار منی بدهند آنست که فرود این چهار حد که یاد کرده شد چهار حد دیگرست اندر عالم دین که قوت تأیید مرایشان را هم ازین چهار اصل است و آن چهار حد امام است و حجّت بر مثال اوّل و ثانی و داعی است 12 و مأذون بر مثال ناطق و اساس. یعنی هر که ازین چهار یک صاع چهار منی بدهد اقرار کرده باشد به پیوسته بودن به یک حد ازین چهار حد فروتر که ایشان پیوسته اند بدین چهار حد برین. و معنی آنکه از هرسری خرد و بزرگ و نر 15 و ماده و بنده و آزاد این زکوة بیاید دادن آنست که خرد دلیل است بر حد فروتر، و بزرگ دلیل است بر حد برتر، چنانکه مستجیب خرد است به حقیقت و ناطق بزرگ است، و نر دلیل است بر فایده دهنده و ماده دلیل است 18 بر فایده پذیرنده و بنده دلیل است بر مؤمن محدود که او را اطلاق نکرده اند و آزاد دلیل است بر مأذون مطلق، و آن حدود کزو برتر اند دو مرتبت است

3- فروتر از قوت عقل: فرود از یا قوت A || 7- جو بها باشد: + قیمت دو چندان باشد که مریک صاع جورا باشد A || 9- که فرود این: کزین A || 13 - به پیوسته بودن: و پیوسته باشد B || 14 - از هرسری: بدین معنی که از A || 18- محدود: محرم A || اطلاق: طلاق A || 19 - دو: سه A ||

چون بزرگ و نر. و بزرگ و نر و آزاد بر اطلاق اندر دو عالم عقل است
 و اندر عالم جسمانی بزرگ و نر و آزاد بر اطلاق ناطق است این چنین تا
 3 به آخر مستجیب که او به حقیقت خرد و بنده و ماده است تا به قوت آن
 بزرگان و آزادان و نران اونیز بزرگ و نر و آزاد شود اگر به طاعت بایستد.
 و تأویل آنکه زکوة فطر پیش از نماز عید باید دادن آنست که اقرار به حدود
 6 دین پیش از آن باید کردن مؤمن را که پدید آمدن قائم علیه السلام باشد، و
 عید دلیل است بر قائم علیه افضل النحیة والسلام. و شرکت <با>
 ابلیسان دَوْر آنست که نادان اندرین طاعت خویشان را اندر لباس دانایان
 9 بیرون آورد بدانچه به جای امامان حق بایستاد از زمین عراق و امت را
 گفت بهر زمین از صاع آن زمین باید دادن، و صاع عراق دو بهره است از
 صاع نبی چنانکه سه صاع عراق دو صاع مکه باشد و آن دومن و نیم باشد
 12 و شش استار و چهار درم سنگ و دودانگ. مردمان نادان چون آن بشنوندند
 بر ایشان سبک تر آمد پذیرفتن و دون همتان بر فرمان ابلیسان دَوْر بایستادند
 و چون تاریکی شب فتنه اندر جزیره خراسان بالا گرفت و نور ایمان از آن
 15 زمین گسسته شد به کوتاه کردن اولیای خدای دست عنایت خویش از آن
 ضعیفان دین که اندر آن زمین مانده بودند و کسی ندیدند که ایشان را از حقیقت
 حال خبرداری دهد، گفتند که این صاع که ما همی فطر بدو دهیم دومن و نیم
 18 و هفت استار است و مرآن را تأویل نهادند بعضی به ضعیفی خویش بی آنکه
 از معدن حکمت مرایشان را اندر آن فرمان بوَد. وزیر دستان مؤمنان از

2- بزرگ: جفت A || 4- نران اونیز: نر A || 5- اقرار: + مومن B || 6-
 دین: دید A || کردن: - A || مومن را: - B || 8- دور: دوربان A || طاعت: +
 آن بود که B || 9- امامان: امام B || 11- صاع نبی: صاع النبى A || 12- بشنوندند:
 بستودن A || فرمان: - A || 13- ابلیسان، ابلیس A || دور: + بر فرمان
 ایشان A || 16- مانده: - B ||

- ایشان مرآن را بپذیرفتند و برآن استوار شدند و فریب ابلیس ملعون در خلق رفت و گمان خویش بر بیشتر از امت راست کرد مگر اندک مایه از مردم که
- 3 ایشان بر نور ایمان بماندند و از مکر دیو فریبنده برستند چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ اِبْلِيسُ ظَنًّا فَاتَّبَعُوهُ اِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ گفت ابلیس گمان خویش بر ایشان راست کرد و از
- 6 پس او برفتند مگر گروهی از گرویدگان. یاد کردیم اندر باب فطر آنچه فرمان رسول صلی الله علیه و آله بر آن بود که فرمان خدای تعالی است و خلاف که اندر میان امت افتاده است به گفتار و اشارت ابلیس دور باز
- 9 نمودیم و سبب ضعیفی مؤمنان بر تأویل حدود گفتیم. اکنون فصلی اندر آنچه فرمان خداوند زمان علیه السلام بدانست اندر زکوة فطر مؤمنان مخلص را اندر جزایر هفت گانه یعنی هفت اقلیم که بر آن همی روند یاد
- 12 کنیم تا هر که چشم او اندر تاریکی شب فتنه از دیدن آفتاب حقیقت باز نمانده است مر آنرا ببیند به فرمان خداوند زمان علیه السلام.

فصل

- 15 اندر فطر حق بفرمان خداوند حق و تأویل آن
- گوئیم که چون خداوندان حق علیهم السلام دیدند که ابلیسان دور مر امت را از پس خویشتن اندر وادی جهل گمراه کردند و مرصاع
- 18 پیغامبر را بصاع خویشتن بدل کردند و روی آن نماند که آنحال مرهمه

1- شدند : شدن A || 2- مایه: - B || 7- خدایتعالی است: ایزد تعالی A ||
 9- تأویل : + برضعیفان B ، برضعفای A || 11- جزایر : خزائن A || 12 -
 حقیقت: حق A || بفرمان... السلام: - B || فصل: - B || اندر... آن - B ||

- خلق را معلوم کرده شود فرمان دادند متابعان خویش را از سرهر مؤمنی
 خرد و بزرگ و آزاد و بنده و نروماده بهای آن يك صاع بار درخت و یا
 3 بار گیاه درمی ودانگی دادن. و اندرین دو حکمت عظیم بود از خداوندان
 حق بر خداوندان فطرو مؤمنان را پیدا آمد یکی آن که صاع مکه و صاع عراق
 و چندین دیگر از آن میان برخاست تا نیز بغلط نیفتد که این صاع چند من است
 6 و آن چند من است و از شبهت بیرون آید. و دیگر حکمت آن بود که میان
 يك صاع خرما یا مویز یا گندم یا جو تفاوت بسیار است و جائی هست که
 يك صاع خرما را بها هم چندانست که بیست صاع گندم چون زمین خراسان
 9 و ماوراءالنهر، و جائی هست که يك صاع گندم هم چندان است که بیست
 صاع خرما را بهاست چون حجر و یمامه و جز آن، و چون خداوندان حق
 علیهم السلام مر آن صاع فطری را بها معلوم کردند این تفاوت از میان
 12 برخاست و راستی پیدا آمد از فرمان رسول و به برکت فرزندان او این
 راستی که امروز میان خلق بفعل است پیش ازین بحد قوت بوده است.
 اکنون اندر تأویل درمی ودانگی زکوة فطر که خداوندان زمان علیهم
 15 السلام از مؤمنان بستند سخن گوئیم به فرمان خداوند زمان علیه السلام
 که درمی دانگی هفت دانگست و آن دلیل است بر هفت امام حق پس از

1- سرهر: هر سر A || 11 || دیگر: وهریکی A || 10- حجر و یمامه: پنج نهر
 دیلمان B || 11 - بها: - B || 12 - آمد... بوده است: و چون آن نهاده رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم برهر سری يك راست بود دلیل همی کرد از فرمان یعنی میان
 خلق همی راستی باید ولیکن فرمان رسول (ص) این راستی که امروز بفعل آید برکت
 فرزندان او بیش اندر حد قوت بود A || 15- مؤمنان ... علیه السلام: - A ||
 مؤمنان: + همی بستند خداوند زمان علیه السلام سخن گوئیم و تأویل درمی
 ودانگی زکوة فطر بگوئیم A ||

- دور رسول. و ازین هفت دانگ شش دانگ بیک جمله است و آن درمی است و یک دانگ از وجد است. پس آن درمی که به یک جمله شش دانگست 3 دلیل است بر آن شش امام حق که پس از رسول علیه السلام بودند، و یک دانگ جدا دلیل است بر هفتم امام حق از دور رسول علیه السلام که مرور امر ثبت قائم است که از شش امام به منزلت جداست هر چند که او را نیز نام امامست. 6 و از آفاق عالم گواه برین شش ستاره رونده است چون زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر که ایشان همه اندر یک مرتبه اند بدانچه همه روشنائی کمتر است و آفتاب هم خداوند روشنائیست همچون ایشان 9 ولیکن به شرف او از ایشان برتر است و روشنائی او با گرمی است و اندر پدید آمدن او ناپدید شدن ایشانست. و از نفس انسانی گواه برین شش اعضای رئیسه است چون جگر و شش و سپرز و زهره و گرده و مغز سر که مره ریگی 12 را اندر جسد مردم فعلی است هم چنانکه مردل راست ولیکن پایداری این شش بدلتست که هفتم ایشانست. گوئیم که چون مؤمن درمی و دانگی ز کوة فطر به امام خویش بگزارد اقرار کرده باشد به شناختن مرشش امام را که 15 دورهای ایشان پیش از دور خداوند قیامت است چنانکه درمی را پیش از دانگی گویند و نیز از او اقرار باشد به شناخت آن هفتم که خداوند قیامت است و دور او به آخر همه دورهاست هم چنانکه دانگی که او پس از درمی 18 است. و نیز گوئیم که درمی دوازده نیم دانگست و آن دلیل است بر دوازده

8- روشنائی: با گرمی است و پدید آمدن آفتاب همی ناپدید بشوند ولی نور مانند و آفتاب هم خداوند روشنائی است همچون ایشان ولیکن شرف از ایشان برتر است و روشنائی او با گرمی است A || روشنائی ... روشنائی او با گرمی: - A || 12- پایداری: - A || 14- با امام: بخدا و بر A || کرده: - ||

حجّت که اندر عالم به فرمان خداوند زمان < برای > به پای داشتن ظاهر و باطن ایستاده‌اند. ودانگی دونیم دانگست و آن دلیل است بر امام و باب او، بر 3 ناطق اساس، بر لیلۃ‌القدر و خداوند قیامت، بر تنزیل و تأویل، بر ظاهر و باطن و هر که از مؤمنان این درمی ودانگی زکوة فطر به امام خویش بگزارد از او اقرار باشد بردوازده حجّت و ناطق و اساس و امام و باب و بدان دوگانیها 6 که یاد کرده شد، چنانکه دوازده حجّت اگرچه از ناطق و اساس به مرتبت جدااند، به زبان پیداکننده سنّت ایشانند و متابعت و طاعت ایشان همی‌ورزند و جز بدیشان ایستاده نیستند هم چنانکه درمی هر چند از آن دانگی جداست 9 اما درمی بی آن دانگی تمام نیست اندرین فرمان‌ونه آن دانگی بی آن درمی پذیرفته است. و این درمی ودانگی چهارده‌نیم دانگست دلیل است بر هفت امام و هفت حجّت که خدای تعالی بدان بر رسول خویش منت نهاد بدانچه 12 گفت قوله تعالی: وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ و درمی ودانگی بیست و هشت طسوجه است و آن دلیل است بردوازده حجّت ظاهر و دوازده داعی، آنست که هر حجّتی را داعی 15 می‌باشد، و نیز دلیل است بر دو اصل روحانی یعنی عقل و نفس و سه فرع روحانی یعنی جّد و فتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجّت جزایر و داعی و مأذون پس هر که درمی ودانگی فطر با امام زمان 18 خویش بگزارد طاعت داشته باشد مرین حدود را که اندر دعوت بفرمان خدا ایستاده‌اند.

و نیز گوئیم که درمی و دانگی بتازی درهم و دانق باشد و نوشته

14 - دوازده : B || داعی : + دوازده A || 15 - می‌باشد : + و چهار اصل ناطق

است و اساس و باب و حجّت اصل A || 18 - داشته : A ||

- او چنین آید «درهم و دانق» و این دو کلیمه است هر یکی بچهار حرف و میان ایشان يك و او میانجی است و آن دلیل است که چهار حرف درهم 3 چهار اصل دینند چون اول و ثانی و ناطق و اساس، و چهار حرف دانق دلیل بر چهار فرع دینند چون حجّت و داعی و دو مآذون، و او در میان این دو کلیمه که هر یکی چهار حرف است به حساب جمل شش است؛ دلیل 6 برشش امام حق که ایشان فایده از آن چهار اصل گیرند و بدین چهار حدّ فرودین دهند، و دلیل بر درستی این قول آنست که گوئیم که درهم دلیل است بر دو اصل روحانی و بر دو اصل جسمانی؛ آنست 9 که دال و را که باول این کلیمه اندرست، يك از دیگر جدا اند بر مثال اول و ثانی که ایشان بسیط اند و مرکب نیستند و ها و میم بیکدیگر پیوسته اند بر مثال ناطق و اساس که ایشان مرکب اند از جسم و نفس. و باز دال و الف 12 از اول دانق نیز از یکدیگر جدا اند بر مثال حجّت و داعی که ایشان هر یکی را منزلتی دیگر است که حجّت خداوند تأیید است و داعی خداوند تأویل است و دو مآذون اندر يك منزلتند که هر دو را پروردگار داعیست 15 هم چنانکه نون و قاف اندر دانق بیک جا پیوسته اند اندر سواد، هم چنانکه دال و را از درهم پیش ازها و میم اند اول و ثانی پیش از ناطق و اساس اند،

- 2- چهار : + حدکه A || حرف درهم : - A || 3- دانق ... مآذون : فرود امامان شش گانه اند چون حجّت و داعی و مآذون و آن دلیل چهار دانق است A || 5- به حساب جمل شش است : - A || حرف است : + میانجی است A || 7- فرودین : - A || دهند + و او به حساب جمل شش است A || از سطر 12 الی 16 در نسخه A چنین است: دو میان يك باره است همچنان که منزلت املمان شش- کانه يك منزلت است و اول و ثانی پیش از ناطق و اساس است هم چنانکه دال را پیش ازها و میم و دال و الف پیش از نون و قاف است همچنانکه حجّت و داعی پیش از مآذون.

- وهم چنان که دال و الف از دائق پیش از نون وقاف است این چنین: «دائق» حجت و داعی پیش از دو مأذونند <و> اول و ثانی مرناطق و
- 3 اساس را بدان منزلت اند که حجت و داعی مردو مأذون را .
و نیز گوئیم نخست درهم است و آخر دائق است و این دو کلیمه است از پس یکدیگر مانند یکدیگر از بهر آن که اندر هر کلیمه باول دو حرف جدا
- 6 جداست و با آخر دو حرف پیوسته است چنین: «درهم و دائق» ، همی نماید که دور پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدو قسم است و از هر قسمی ما را گشایش است، و آغاز کار او از دو اصل بسیط است از بهر آن که به آغاز
- 9 هر کلیمه دو حرف جدا جداست؛ پس گوئیم که این دور که ما اندروئیم بدو قسمت است یکی قسم اولیاست و آن دور امامانست و دیگر قسم خلقان است و آن دور قیامت است، و هر دو قسم را باز گشت بدو اصل روحانیت.
- 12 و گوئیم که قسم دور امامان را سبب دور خلقانست از بهر آنکه آغاز را سبب و علت آن باشد که انجام او باشد، و اندرین درمی ودانگی همین دلیل پیدا است از بهر آنکه درمی ترکیب ازدانگی یافته است و اندر درمی
- 15 دانگی هست و اندر دانگی درمی هست. پس درست کردیم که دانگی علت درهم است چنانکه قایم علیه السلام علت بودش همه انبیا و اولیاست و دانگی برودلیل است و درمی برشش صاحب شریعت دلیل
- 18 است و بودش انبیا را قائم علیه السلام علت است چنانکه بودش درمی را دانگی علت است. و نیز گوئیم که درهم را چون به حساب جمل شرح کنی نخست از و حرف دالست که چهار باشد و دیگر حرف راست که دو بیست
- 21 باشد؛ دلیل است که چهار مؤیدان - چون ناطق و اساس و امام و حجت -

5- حرف: حروف A || باخر: + کلمه A || 6- در هم و دائق :- A || 7- بدو قسم است: بدان قسمت A || 10- خلقان: خلفا A || 14 - یافته: باقی A ||

را تأیید از دواصل است چون حرف رامثل بردو اصل روحانی است که رادویست است و دویست دو عقد باشد و آن دلیل است بردو اصل، و بازها 3 پنج است و میم چهل است که چهار عقد باشد و آن دلیل است مر چهار حد را که فرود از دواصل است که اساسین و فرعین اند یعنی ناطق و اساس و امام و حجّت، و پنج. دلیل است بر پنج حدود که فرود از ایشانند چون 6 حجّت و داعی و دو مأذون و مستجیب که باز گشت همه به چهار اصل است، این همچنانست که ها به میم پیوسته است، و باز دائق را چون از راه جمل حساب کنی دال ازو چهار است و الف یکی است؛ دلیل است که چهار اصل 9 دین را باز گشت به وحدت باری سبحانه و تعالی است و نون محض پنجاه باشد که پنج عقداست و قاف صد که يك عقد است؛ دلیل است که آن پنج حد فرودین را که یاد کردیم از حجّت و داعی و دو مأذون و مستجیب قوت 12 علم از امام است که يك عقداست. و مؤمن مخلص آنست که به فرمان خداوند خویش زکوة فطر بگزارد و معانی آن ازین کتاب معلوم کنند تا هم حق گزارده باشد و هم حق شناخته، و همچون نسناس به گفتار نادان مشغول نشود تا اندر 15 بیابان جهل از تشنگی علم هلاک نشود، یاد کردیم اندر معنی فطرو تأویل آن و سبب خلافتی که میان امت افتاده بود و از فریب ابلیس و ابلیسان دور علیهم اللّٰعنه آنچه خداوندان بصیرت را بدان از رنج جهل راحت باشد و السلام.

2 - که را دویست است: - A || 4- باز: - B || 5 - - حجّت : باب A || پنج :
 + حرفها: A و B || دلیل ... ایشانند: - A || 7- دائق: ناطق A || 12- علم
 از: + وحدت باری است از بهر آنکه نون پنجاه است و آن پنج عقد باشد و قاف صد
 و آن يك عقد است A || 13 - معانی آن : + بر حق گزارده و ازین کتاب معلوم کند

|| A

فتاری و سوم

اندر واجبی روزه داشتن و تأویل آن

- 3 گوئیم که روزه را به تازی صوم گویند و صوم باز ایستادن باشد از چیزی که مردم اندر آن بوده باشند. و روزه واجب است بر هر مسلمانی که بالغ باشد و حاضر باشد از سال یکماه کان شناخته است بمه رمضان و آن یکماه سی روز تمام باید بی نقصانی، و هر روزی را از شب باید نیت کردن به روزه داشتن آن روز، و <از> آنچه روزه را تباه کند خویشتن را نگاه باید داشتن و آن طعام خوردنست و شراب خوردن و جماع کردن
- 9 و غیبت کردن و کارهای ناشایست کردن.
- و تأویل روزه آنست که نخست بدانی که حال نفس اندر دین برابر است با حال جسد، و اندر حال تندرستی صلاح جسد باز بسته است به طعام خوردن و شراب خوردن، و اندر حال بیماری صلاح جسد بساز بسته است به طعام ناخوردن و بازداشت شراب از او. و طعام نفس تنزیل است و ظاهر شریعت و شراب نفس تأویل گشادنست و بیان شریعت. پس

2- واجبی: واجب B || 7- خویشتن... و آن: - A || 8- جماع کردن: + و سنت آن است که روزه را تباه کند و خویشتن را نگاه دارد از غیبت کردن و کارهای ناشایست کردن A || 11- صلاح: علاج B ||

همچنین صلاح نفس وقتی اندر کار بستن شریعت است و ظاهر و دانستن تأویل او و آن بهنگامی باشد که حدود دین بر پای باشد و عالم دین بی خلل - بر مثال تندرستی جسد ، و باز وقتی صلاح نفس اندر پوشیده داشتن ظاهر و باطن شریعت است چون مردم بترسند که هلاک شود از مخالفان دین . پس روزه داشتن مردم به ظاهر طاعت خداست و خوبستن را مانند کـردنست به فرشتگان که از طعام و شراب بی نیازند و دور کردنست خوبستن را از خوی ستوری که هر چه یابد بهر وقتی که باشد میخورد؛ این عادت سخت ناستوده است و کم خوردن عادتست ستوده و کم خوار را نیز همه کس دوست داشته اند، و باطن روزه با ایستادن حدود دین است از شرح و بیان باطن کتاب و شریعت ، و دلیل بر درستی این قول سخن خداست که اندر سورهٔ مریم علیها سلام گوید.

12 قوله تعالی : فَأَمَّا تَرِيْتِنِ مِّنَ الْبَشَرِ آحَدًا فَنَقُولِيْ إِنَّنِيْ نَنْزَرْتُهُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا همی گوید مریم را. که چون بینی از مردم کسی را پس بگویی که من نیت روزه کرده ام خدای را پس سخن نگویم من امروز با هیچ مردمی. و اندر خبر آمده است که ماه رمضان نامی است از نامهای خدای و آن ماهیست فاضلتر از همه ماهها. و اندر خبرست که اندرو مرفرشتگان را ببینند و درهای آسمان اندرو به نیکی ها بگشایند و اندرو جوانمردی فرمود کردن با ضعیفان بر اندازهٔ توانائی خویش. و سالی دوازده ماهست و ماه رمضان از آن یازده ماه دیگر شریفتر است و بیان تأویل آن این است که هر پیغمبری را وصی

4- داشتن: کردن A || ظاهر و: - B || هلاک شود: هلاک شدن خویش B || 9- خوار: خوردن A || 10- باطن: ظاهر A || 15- و اندر: + تأویل ماه رمضان A || 17- فرشتگان: دیوان A || 18- و اندر: - A ||

- وهر امامی را دوازده حجّت باشد؛ یکی ازدوازده حجّت پیغامبر پس از او وصی باشد و یکی از دوازده حجّت وصی پس از وصی و يك از دوازده حجّت امام پس از او به جای او ایستد. و یوسف علیه السلام حجّت بود از پس امام که یعقوب بود و امام همی خواست بودن مرو را، بخيال بنمودن که آن یازده حجّت دیگر و امام روزگار و باب او همی اورا طاعت خواهند داشت چنان که خدای تعالی فرمود قوله تعالی: **إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوَكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتَهُمْ لِي سَاجِدِينَ** گفت دیدم یازده ستاره را و ماه و آفتاب که مرا سجده کردند، و به یازده ستاره یازده حجّت را خواست که او دوازدهم ایشان بود و به آفتاب مر امام را خواست و بمه مر باب امام خواست و بسجده کردن ایشان مر خویشتن را آن خواست که ایشان مرا طاعت دارند. و ماه مثل است بر وصی وزیر، و وزیر ناطق باشد بر اشارت ایزد تعالی. و به روزه داشتن ماه رمضان آنست که هر که به دعوت تأویل پیوسته شود باید که حقیقت شریعت از پوشیدگی جوید نه از ظاهر؛ و روز دلیل است بر ظاهر و تنزیل و شب دلیل است بر باطن و تأویل؛ پس ما را بفرمودند اندر ماه رمضان به روز الفنج کردن تا شب مر آنرا بخوریم. و همچنین است آنکس که به دعوت تأویل اندر آید بشنود مر ظاهرها را و حقیقت را از عین آن ظاهر نجوید بلکه حقیقت را از راه تأویل جوید تا بیابد. و مثل آن چنان است که اگر کسی خواهد که از ظاهر حال بداند که گوشت خوك را چرا ایزد تعالی حرام کرد و گوشت گوسفند حلال باز نتواند یافت مرین معنی را اندر ظاهر این دو گوشت، و

2- پس از ... جای او: - B || 4 - امام همی : همی امام A || خواست بودن:

خواسته بودند B || 10- امام: - B || 15- الفنج : جمع A || 17- را از :

از آن A || نجوید: بجوید + از بهر آنکه A ||

- نه بعقل ناپرورده تواند دانست که چرا گوشت خوک را که او زیانکار است نباید خوردن و گوشت گوسفند را که بی‌زیان است نباید خوردن و اگر بظاهر حال بنگریم بعقل خویش چنان لازم آید که زیانکار را نباید خوردن و آزدن و بی‌زیان را نباید خوردن و آزدن؛ چون علم حقیقت بیاموزد آنگه معنی ناخوردن گوشت خوک بداند و زیان از خوردن آن بشناسد و
- 6 اندر گوشت گوسفند نیز - نه اندر جسد بلکه اندر نفس - و متابِع رمضان را که مؤمن است آن دانستن از راه تأویل است نه از عین ظاهر آن چیزی که مانده باشد بخوردن آنکه به روز جمع کرده باشد و روز برو گذشته باشد تا خوردنی جسدانی را که به روز زمانی جمع کرده باشند اندر شب زمانی بخورد چون روزه ظاهر دارد اندر ماه رمضان، ظاهر خوردنی جسمانی را که بشریعت یافته باشد که آن روز دین است اندر شب دین که 12 آن تأویل حقیقت است خورده باشد، و چون روزه نفسانی دارد بشناسد آنکس را که او ماه خداست، و شهر از شهرگی گرفته‌اند و بدانچه گوید شهر رمضان بدان مر آنکس را همی خواهد که سوی او خدای مشهور است 15 و آنکس آن است که قرآن اندرو فرو فرستاده خداست و قرآن اندر آن کس فرو فرستاده است که خلاف و شبهت از مثلهای قرآن او تواند بیرون بردن و آنکس وصی ناطق است علیه السّلام نبینی که خدای 18 تعالی همی گوید قوله تعالی: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ الْفُرْقَانِ كَلَّمَتْ مَاهُ رَمَضَانَ

2- خوردن و: + آزدن و B || 7- رمضان را: مضار آن + و آن دانستن که مؤمن بداند از تأویل نه از عین آن چیزی مانده باشد A || دانستن... مانده باشد: A || 8- روز برو: شب که روز A || 11- جسمانی: نفسانی A || 13- بدانچه: + همی شود اندر A || گوید: همی گوید B، - A ||

- است که فرو فرستادند اندروقرآن را تاراه راست بنماید مردمان را و پیداها را از راه راست او جدا کند، یعنی مشهور خدای آنست که قرآن اندر ذات او فرود آمد تاراه راست بنماید مردمان را و پوشیده‌ها را پیدا کند و جدا کند 3
- حق را از باطل، پس گفت قوله تعالی: *فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمْ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ* گفت هر که بیابد از شما مرین ماه را پس روزه دارد، یعنی هر کس که اساس را بشناسد مرتبت او را پنهان دارد از دشمنان دین، چنانکه گفت قوله تعالی: *وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ* گفت هر که بیمار باشد یا بر سفر، گو روزه را مدارد مگر 9
- روزهای دیگر شمرد که باز بگیرد معنی آنست که هر کس که نفس او بیمار باشد بنا یافتن تأویل یعنی از حال بحال گردنده باشد ضعیف چون بیماران؛ یا سفر کننده باشد یعنی طلب کننده مر حقیقت را، روا نباشد که خاموش باشد 12
- بلکه باید که همی جوید و همی پرسد تا حق را بیابد و آنگاه درست شود و بخانه باز شود؛ پس از آن مرتبت اساس را پنهان دارد از مخالفان دین. و معنی آنکه بیمار و مسافر روزهای دیگر شمرند و روزه بگیرند آنست که 15
- هر که تأویل اساس را نتواند پذیرفت روا باشد کز حجّت و داعی و مآذون تأویل پذیرد که ایشان روزهای دیگرند مر اساس را و هر یکی از ایشان روزند اندر عالم دین.
- 18 پس گوئیم که تأویل یکماه از دوازده ماه روزه داشتن آنست که از جمله دوازده حجّت اساس يك حجّت بود که مرتبت او را مستور باید

1- پیداها: بیانها B || 4- گفت: پس B || 5- بیابد از شما: از شما بیابد A ||
 9- باز بگیرد: - A || 10- یعنی: - B || 11- سفرکننده: بسفر B || کننده: کند
 A || 13- مخالفان... آنست که: - A || 18- آنست که: + اندر حدود B ||
 19- اساس: ناطق ||

داشتن و او بدین مرتبت مخصوص باشد از یازده یار خویش همچنانکه ماه رمضان شریف شده است سوی خلق که آن یازده ماه دیگر که یاران و یند آن شرف ندارند.

- 3 و تاویل آنکه ماه رمضان نهم ماهست از جمله ماهها آنست که مرتبت محدود دین دوازده است از مستجیب تا بعقل : چون مستجیب و مأذون
- 6 محدود و مأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجّت و باب و امام و وصی و ناطق و ثانی و اول . و وصی نهم مرتبت است همچنان که ماه رمضان نهم ماهست از سال، و پس از ماه رمضان از سال سه ماهست چون
- 9 شوآل و ذوالقعدة و ذوالحجّه، همچنین از پس وصی سه مرتبت است اندر دین چون ناطق و نفس و عقل . و اندر عدد این حال هم موجود است از بهر آنکه عدد به دوازده مرتبت است نه ازو آحاد است و دهم عشرات
- 12 است و یازدهم مآتست و دوازدهم الوفست و از پس هزار همه تکرار است؛ هم برین صورت احاد مرتبت جسمانیان و متعلمان است، و وصی برتر درجه است که او بنهم منزلت است، و ناطق را مرتبت عشراتست از
- 15 حساب که او نهایت آدمیانست و کمال صورت انسانیت . نبینی خدای مرده را که آن مرتبت ناطق است همی کامل خواند قوله تعالی : **تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ** و مرتبت مائه مر نفس راست و مرتبت الوف مر عقل
- 18 راست .

اما تاویل آنکه مر هر روزی را که روزه دارد از شب آن روز نیت باید کردن آنست که مر ظاهر کتاب و شریعت ناپدید آمد و سبب آن تاویل

5- حدود: A || 13 - هم برین صورت احاد : و نه بدین مرتبت آحاد است و هم

چنین A || متعلمان: تعلیمان A || 20- ناپدید: پذیر B ||

- او بود که پیش از ظاهر بود بر مثال سخنی که کسی به آواز و کلمات و حروف بگوید؛ پس سبب آن آواز و کلمات و حروف
- 3 آن معنی بوده باشد که نفس گوینده نخست شنود و سخنی از گوینده بر آن معنی پدید آید، پس روزه ظاهر را از شب ظاهریت باید کردن تا درست باشد. همچنین نخست معنی روزه بیاید دانستن آنکه روزه داری
- 6 تا آن نیست که آن شناخت روزه است سبب باشد مر روزه داشتن را که روزه داشتن، پوشیده داشتن مرتبت اساس است از دشمنان دین.
- و اما تأویل آنکه روزه سی روز تمام بیاید داشتن آنست که این سی مرتبت را نخست بیاید شناختن تا از آن بتأویل رسید، و آن سی مرتبت آنست که آفاق و انفس بردرستی آن گواهد است و از آن سی مرتبت شش مرتبت آفرینش اندر جسدها است چنانکه خدای تعالی مر آنرا یاد کرده
- 12 است از نطفه و سلاله و علقه و مضغه و لحم و عظام تا بدان هفتم مردم تمام شود. و برابر آن اندر آفرینش نفسها شش مرتبت است از طهارت و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد به ولایت تمام شود؛ و برابر آن اندر
- 15 پیغامبری شش مرتبت است چون آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم السلام تا نطفه نبوت تمام شود، و برابر آن از پس پیغمبر شش امامست که تمام آن اندر پدید آمدن قائم حق است علیه السلام؛
- 18 و مر هر شش را ازین ششها که یاد کرده شد هفتمین است که تمامی آن شش از هر منزلتی اندر هفتم اوست چنانکه مر شش مرتبت انجامی جسد را هفتم روح است که تمامی آن شش مرتبت اندروست. و نیز برابر این
- 21 هفت مرتبت جسمانی اندر جسد هفت اعضای رئیس است از مغز و دل و

3- گوینده: شنونده B || سخنی: سخن B || 8- سی مرتبت را: مراتب A ||

12- نطفه و سلاله: سلاله و نطفه A || لحم و عظام: عظام و لحم A || 14-

برابر آن: + آنچه A ||

جگر و شش و سپرز و زهره و گرده که زندگی جسم اندروست. و برابر
 هفت رکن شریعت آن است از معنی ها که دانش آن پیوستن است بر ولایت؛
 3 و برابر طهارت پاکیزه کردن نفس است و برابر نماز اطاعت و برابر
 روزه خویشتن نگاه داشتن از ناشایست و برابر زکوة علم گفتن و برابر
 حج خویشتن را رسانیدن به امام و برابر جهاد قهر کردن مر دشمنان دین
 6 را به علم. و برابر هفت امام مر هر امامی را اندر عصر او تأیید است که
 آن جان و نفس شریف اوست که بر خلق بدان سالاری کند و برابر مرتبت
 ناطق مرتبت قائم قیامت است که مقصود از آمدن و خبر دادن ایشان مر
 9 خلق را اوست.

از جمله سی مرتبت که روزه دار را بنیاد بر آنست شش مرتبت
 ناطقان راست و هفت مرتبت امامان را، و بر آن موضع شریعت و آفرینش
 12 جسمی مردم گواهان گذرانیدیم.

اکنون گوئیم کز آن پس دوازده مرتبت است هم اندر آفرینش جسمی
 و نفسی و هم اندر عالم دین. و اندر آفرینش جسمی آن دوازده آنست که بر
 15 جسم مردم از بیرون دوازده سوراخست سوی اندرون چون دو بینی و دو
 گوش و دو چشم و دهن و دو پستان و ناف و دو فرج. و اندر آفرینش
 نفسی برابر آن دوازده عقل است و نفس و فهم و فکرت و ذهن و خاطر و
 18 حفظ و خیال و وهم و متصرفه و تمییز و تقسیم. و اندر عالم دین برابر آن

1- اندروست: ازوست A || 2- آن است از معنی ها که: معنی ها آنست که از B، - A ||
 شریعت: + آفرینش نقصانی است بر ولایت پیوستن و برابر طهارت پیوسته کردن و
 پاکیزه گی کردن A || آن... نفس است: - A || 8- ناطق: نطق A || 10- دار
 را: - A || 11- موضوع: موضع A || و آفرینش جسمی مردم: - B || 14-
 نفسی: نفس B || 17- نفسی... برابر آن: - A ||

دوازده صاحب جزیره است که هر یکی به جزیره ای مخصوص است، و مثل آن اندر آنچه به صلاح این جهان و جسمی باز گردد چنانست که از ما کسی دانسته شود که اندر هر جزیره ای از جزایر چه چیز یافته شود از طعام و شراب و دارو و هر گاه که بچیزی از آن حاجتمند شود بیابد رفتن بدان جزیرت و طلب کردن آن چیز که او را بدان حاجت است، هم چنین داعی باید که صاحب جزیرتان را بداند و از ایشان بیابد از هر چه پرسندش باک ندارد و بداند، و آن چه از او پرسند جواب همه پرسندگان به تواند داد.

9 و پس از آن پنج مرتبت است که آن رابه باید دانستن، و اندر آفرینش جسمی مثل آن پنج حواس است چون شنوائی و بینائی و بو بوائی و چشائی و بسائی، و اندر آفرینش نفسی تمییز است و تقسیم و تنزیل و تألیف و تأویل و جمع کردن میان آن، و اندر عالم دین مانند این پنج ناطق است و اساس و امام و حجّت و داعی، یا قلم و لوح و نبی و وصی و امام، و اندر مرتبت پیغامبری مانند این پنج آن پنج اولوالعزم است و مانند این پنج آن 15 پنج میانجی است میان پنج اولوالعزم و میان عالم علوی چون قلم و لوح و میکائیل و اسرافیل و جبرائیل.

پس جمله این حدود سی است چون شش ناطق و شش امام 18 و قایم و دوازده حجّت جزایر و پنج حدّ روحانی چون اول و ثانی و جدّ و فتح و خیال . و روزه داشتن این سی روز بر شناختن این سی حدّ دلیل

5- چیز: + را B || 6- بیابد: بیایم B || 7- بداند: + آنکه A || 13- یا قلم و لوح . . . میان عالم علوی : و اندر مرتبت پیغامبری مانند این پنج آن پنج اولوالعزم است و نبی و وصی و امام و مانند این پنج میانجی میان اولوالعزم B || 16- حد: حدود A || اول... خیال: - A ||

است از بهر آنکه روانیست که <از> سی روز کم روزه داشته باشد و یا بیش از آن. ومعنی آنکه هر که او بالغ باشد يك ماه باید روزه داشتن آنست <که>
 3 هر که خرد یابد بر و واجب شود مرین سی حد را شناختن و فواید از ایشان پذیرفتن و بفرود از خویشتن دادن.

و معنی آنکه طعام خوردن و شراب خوردن و جماع کردن مر روزه ظاهر
 6 را تباه کند آنست که چون بر مستجیب عهد گیرند او را باز دارند از تنزیل و

تأویل گفتن و از جماع نفسانی کردن که حاصل کردن نطفهٔ نفسانی است که چون معهود تنزیل و تأویل گوید همچنان باشد که روزه دار ظاهر طعام و
 9 شراب خورد و معنی جماع نزدیک است بطعام و شراب خوردن، از بهر آنکه

از جماع صورت انسانی بحاصل آید و از طعام بقای آن صورت باشد و از شراب قوی شدن او باشد و این هر سه حال باطن بر روزه دار باطن حرامست
 12 هم چنانکه آن سه حال ظاهر بر روزه دار ظاهر حرامست. و روزه گشادن مثل

است بر بیان کردن مرحّد اساس را، و هر که او روزه بگشاید بعمد آیکروز را، دو ماه پیوسته روزه بایدش داشتن؛ تأویلش آنست که هر که او آشکارا
 15 کند مر یک حد را ازین سه حدود گفتارت او آنست که باز گردد سوی فرعین

بتوبه کردن که ایشان مثل اند بر دو ماه. و خبر است از پیغمبر که گفت إذا
 أَقْبَلَ اللَّيْلَ مِنَ الْهَائِنَا وَ آدَبَرَ النَّهَارَ مِنَ الْهَائِنَا فَقَدْ أَفْطَرَ

18 الصَّائِمُ كَفْتُ چون بیاید شب از سوی مشرق و به روز از سوی مغرب روزه بگشاید روزه دار؛ و تأویل این خبر آنست که شب دلیل است بر باطن و تأویل و روز دلیل است بر ظاهر و تنزیل. و بدانچه همی گوید چون شب

1- آنکه: آنست که A || 2- داشتن: داشت A || 9- نزدیکست: + بمعنی A ||

بطعام: طعام A || 11- و از شراب قوی شدن او باشد: - A || 18- مشرق: +

روزه دارد B || 19- روزه دار: - B ||

- بیاید از سوی مشرق آن همی خواهد که تأیید از عقل کلسی که او مشرق نور تو حید است. و بدانچه همی گوید چون روز بگریزد از سوی مغرب؛ یعنی
- 3 که چون ظاهر شریعت ناپدید شود روسوی ثانی کنید که او مغرب است نور تو حید را، و بظاهر، از اجسام را پدید آرنده همی بایست و آن ثانی بود. و روزه روزه دار گشاده شود یعنی که حق آشکارا شود و از دشمنان دین هیچ
- 6 ترسی نباشد مؤمنان را و هر کسی را که حق برو بود، و دیگر خبر است از رسول علیه السلام که گفت: لَيْسَ مِنْ الْبِرِّ الصَّوْمُ فِي السَّفَرِ همی گوید نیست از طاعت روزه داشتن اندر سفر؛ و تاویل این خبر آنست که چون
- 9 مؤمن جوینده باشد روانیست کز جستن و باز پرسیدن باز ایستد بلکه باید بجوید حقیقت را تا خدای تعالی را بظاهر و باطن طاعت تواند داشتن. و دیگر خبر است از رسول علیه السلام که گفت: صَوْمُوا تَصِحُّوا گفت
- 12 روزه دارید تا تندرست باشید؛ یعنی که پیدا مکنید مرتبت اساس را سوی ظاهریان تا از آفت ایشان سلامت باشید، و نیز گفت علیه السلام که: سَافِرُوا تَغْنَمُوا گفت سفر کنید تا غنیمت‌ها بیابید، یعنی که اندر دعوت بروید و
- 15 حقیقت را که غنیمت است بیابید. و پیغامبر علیه السلام گفت: شب قدر اندر ماه رمضان باشد و اندر آن شب همه خلایق و جانوران و درختان و گوهرها مرخدای را سجده کنند و او را خضوع نمایند؛ و تاویلش آنست که از

- 1- بیاید: بگذرد B || تأیید: تاویل A || 2- بگریزد: بگذرد B || 4- بظاهر... همی بایست: ظاهر از بهر اجسام را همی بایست پدید آرنده A || 8- خبر: A || 10- بظاهر: از ظاهر A || تواند داشتن: داشته باشد B، + چون اساس را بشناسد طاعت او پذیرفته نباشد A || 14- بیابید: یابید A || 15- بیابید: + لیلۃ القدر A || علیه السلام: A || 16- گوهرها: کوهها A ||

فرزندان اساس کسی هست که او آشکارا شود اندر دین و این سی حد که یاد کردیم مرور اطاعت دارند و خداوندان ملت‌های پراکنده و دین‌های مختلف

3 همه بجزا رسند چنانکه گفت: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ گفت شب قدر بهتر است از هزار ماه، یعنی که لاحق قایم برتر است به علم از هزار اما اگر چه مراتب ایشان را جمله بیک مرتبت گردانید. و پیغامبر علیه السلام گفت بجوئید مرین شب را اندر دههٔ بازپسین اندر طاقها، و دههٔ

6 بازپسین مثل است بر حد امامان و دههٔ میانگی مثل است بر حد اساسان و نخستین دهه مثل است بر حد ناطقان و ازین سه حد هر حدی هفت‌اند و فرود

9 از خویشتن سه حد بیای کرده‌اند تا ده باشد. و طاق‌ها از دههٔ بازپسین مثل است بر حد امامان و جفت‌ها مثل است بر حد حجّتان؛ پس همی گوید نتوان شناخت مراقم را علیه السلام مگر از جهت پنج حد چون

12 اساس و امام و باب و حجّت و داعی. باز نموده شد از بیان روزه بر قدر کفایت مؤمن مستحق را والسلام.

1- کسی هست: کس نیست A || دین و این سی حد: اندرین حدی ازین سه حد A ||

4- به علم: B || از هزار: از هر B || 11- علیه السلام: - B ||

فتار سی و چهارم

اندر واجبی حج کردن و معنی لفظ و تاویل آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که حج کردن قصد کردن است سوی چیزی بر بصیرت نه بر گزاف. و بیت الحرام آن مسجد است که نماز کنندگان روی سوی او کنند بوقت نماز گزاردن. و نماز کنندگان سوی آن خانه بر
- 6 دو گونه اند: یکی آنانند که نزدیک خانه اند و روی خویش سوی یکی از چهار سوی او همی کنند، یا آنانند که از آن خانه دورند و روی سوی محراب همی کنند و مر آن را بدان خانه راست کرده اند. و نماز روانیست
- 9 مگر که بزیارت کردن آن و دیدن مر آن را که روی سوی مسجد الحرام دارد. و حج کردن نیست مگر زیارت آن خانه و دیدن مر آنرا؛ پس بدین روی که گفتیم میان نماز و حج پیوستگی است و نماز کننده را نماز رواست اگر خانه
- 12 را ببندد یا نبیند و حج کردن روا نباشد تا خانه کعبه را نبیند. و انسدر خبر آمده است که خانه کعبه برابر است با بیت المعمور که با سمانست و گرد خانه کعبه فرزندان آدم طواف کنند و گرد بیت المعمور فرشتگان طواف کنند. و حج فریضه است بر هر که طواف کند و راه یابد سوی آن خانه

5- سوی آن خانه :- B || خویش :- B || سوی :+ آن کنند که نماز از B ||

10- زیارت :+ کردن A || 12- حج کردن :+ چیز دیگر B ||

- بهر روی که باشد، چه از زاد و راحله و توانائی جسد و جز آن. < و >
- مرآن را خانه خدا گفتند و خدای تعالی گفت مسجدها مر است و لیکن
- 3 مسجدها مر خدای را برسبیل ملکست و خانه کعبه را اختصاص ، بدانچه
- خانه اوست تعالی و حده. و تاویل این ظاهرها که گفته شد اینست که نماز
- پیوستن است بخانه کعبه و پیوند حاصل نشود مؤمن را جز بامام یا کسی
- 6 که سوی امام خواند بفرمان او و امام همی مسجدالحرام است و داعی
- محراب است و محراب روی بمسجدالحرام دارد و داعی روی به امام دارد
- و فایده از امام همی پذیرد بر مثال محراب که روی سوی کعبه دارد . و
- 9 مستجبان از داعی همی فایده پذیرند بدانچه داعی از امام فایده پذیرد بر
- مثال نماز کنندگان که روی بمحراب دارند و محراب روی بکعبه دارد. رو
- هر که بکعبه بیفتد روی بمحراب کردن او را نشاید؛ همچنین هر که بمرتبتی
- 12 رسید که امام مرورا علم شنواند اطاعت حجّتان و داعیان ازو بیفتاد. و
- کعبه برابر است با بیت المعمور که به آسمانست؛ تاویلش آنست که آسمان
- مرتبت امام است که همه نفوس خلق زیر اوست چنانکه همه اجسام زیر
- 15 آسمانست و بیت المعمور خانه آبادان باشد و آن خانه امام است < که >
- و دیعت خدای اندروست چنانکه مال مردمان اندر خانهها باشد و آن مال
- علم حقیقت است که اندرو مستور است. و راه یافتن بسوی کعبه بزاداست
- 18 و راحله، و تاویل زاد علم است. و تاویل راحله حجّت است و داعی . و
- منزلهای راه مکه دلیل است بر منازل علمی که مؤمن بهر یکی از آن قیام

2- تعالی : - A || 4- اوست : + ایرد B || 5- کعبه : - A || 6- داعی : +
 امام A || 3- و فایده از امام : - A || 11- بمحراب : + دیگر A || او را
 نشاید : - A ، + و B || 13- تاویلش : تاویل : B || 17- علم حقیقت است که
 اندرو : - A ||

کند اندر عمل کردن و آموختن علم. و رفتن حاجی از منزلها دلیل است بر دست بازداشتن مستحیت مرزهدب مخالفان را تا آنکه بطریق حق رسد و 3 آن امام زمان است که او خانه علم خداست، و چون حاجی بمیقات رسد احرام گیرد و میقات چهار است مر حاجی را و آن دلیل است بر چهار حجّت که ایشان هرگز از حضرت امام جدا نباشند و علم از امام گیرند و 6 بخلق رسانند و هر کسی بدان درجه نرسد کز امام سخنی تواند پذیرفتن مگر بمیانجی یکی از آن چهار حجّت؛ همچنانکه هر که بکعبه خواهد رسیدن به یکی میقات از چهار میقاتش باید گذشتن. واحرام گرفتن آنست 9 که جامه‌های دوخته فرایبچید و سر برهنه کند و بز نزدیکی نکند و آن دلیل است بر آنکه چون مؤمن بامام زمانه رسد باید که مر کسی را سخن نگوید که آن دلیل مجامعت است و سر برهنه کند اعتقاد خود را از حجّت 12 پیش از آنکه نزد امام رسد تا ازو چیزی پوشیده نماند هم چنانکه محرم جامه‌ها بیرون کند از آنچه کالبد مثالست مر نفس را و صورتها و شکل‌های کالبد مثل است مر اعتقادهای نفس را . و کالبدها زیر جامه پوشیده باشد؛ 15 چون جامه فرا نیبچی تن را بتوان دیدن. و عورت را باید که بپوشد و آن دلیل است بر پوشیده کردن آنچه کرده بوده است اندر حال ورزیدن ظاهر و ابتدای باطن از کارهای نادانسته. و محرم آب بر خویشتن فرو ریزد یعنی 18 که علم بیان را بپذیرد و جان خویش را بدان بشوید، پس دو رکعت نماز کند و آن مثل است بر اقرار مؤمن بحّد امام و حجّت، پس لتبیک زند و مر آن را تلبیه گویند یعنی که اجابت کند مر دلیل خویش را بدانچه مرو را

2- مخالفان : مخالف A || 4- آن : + میقات A || 6- پذیرفتن : + مرو

را رسیدن نباشد امام A || 8- به یکی ... چهار: - B || 12- نزد : نزدیک A ||

15- فرا : + بیا همی A ||

- سوی امام خواند. و بر محرم حرام شود صید کردن و کشتن چیزی و جماع کردن و درخت بریدن و ناخن برداشتن و خویشتن خاریدن و شپش کشتن؛
- 3 و تأویلش آنست که هر آنکس که با امام رسد حرام شود عهد گرفتن و بیان گفتن و کسر کردن و از خویشان بیزاری جستن و با کسی داوری کردن برای ولتی خویش و مرکسی را قهر کردن بمنظره . و گرد مکه بیست و
- 6 چهار میل است و آن دلیل است بر دوازده حجّت روز و بر دوازده حجّت شب ، و اندر شدن بمسجد از در نبی مثل است بر مقرر آمدن مؤمن که نتوان به امام رسیدن مگر از راه اطاعت لاحق، و آمدن سوی حجر-
- 9 الاسود مثل است بر اقرار مؤمن بر حدّ اساس. و سه رکن خانه پوشیده است و حجر الاسود نه پوشیده است دلیل بر آنکه اساس بیان کننده است از سه اصل که او چهارم ایشانست و طواف کردن بگرد خانه هفت بار دلیل
- 12 بر اقرار مؤمن است بحدّ هفت امام ، و چون همی گرد خانه بگردد همه خانه را ببیند چهار رکن و آن مثل است بر دیدن مؤمن مر چهار حجّت را تابدان بشناخت امام رسد. آنگه دو رکعت نماز بکند پس مقام ابراهیم؛
- 15 و آن دلیل است بر اقرار مؤمن پیش امام بحدّ اصلین. آنگه بصفه رود و روسوی کعبه دعا کند؛ پس صفا مثل بر لاحق است و روی مثل بر حدّ اساس است و کعبه مثل بر حد ناطق است، آنگه از آنجا بمرود و بایستد
- 18 روی بسوی کعبه و باز بصفه باز شود ؛ و همچنین هفت بار بگردد از صفا بمرود و از مرود بصفه و آن دلیل است بر گشتن مؤمن میان لاحقان و مقرر بودن بمیانجی ایشان بحدّ امامان هفت گانه . و دویدن اندر میان دو میل

1- امام : + خویش A || 7- در نبی: دری بی تشبیه B || 11- چهارم : +

برج B || دلیل بر : - بر B || 13- چهار رکن : - A || 14- سیم : پس B ||

16- کعبه : + کند B ، + دعا A ||

صفا و مروه نشان است بر جهد کردن مؤمن بگشاده کردن خویش انسد .
 حد فرعین؛ آنگه سر بیوشد و آن دلیل است بر آنگه چون مؤمن بگزارد
 3 آنچه بروست ، پیدا کند مرو را خداوند زمانه حد خویشتن و بفرمایدش
 حد او را پنهان داشتن از ناسزاواران ، آنگه از احرام بیرون آید و
 حلال شود مرو را آنچه حرام شده بود از کارها یعنی که چون مؤمن بگزارد
 6 آنچه برو واجب باشد مرو را فرمان دهد بدعوت کردن سوی فرعین ؛
 آنگه بدان جامه باز خود که سود داشته بود یعنی فرمان دهندش که همان
 ظاهر و باطن را که نگاه داشته بود نگاه دارد، و آنگاه قربان کند و از آن
 9 بخورد و بدرویشان دهد یعنی جهد کند تا مخالفانرا قهر کند و سوی حقیقت
 خویش آردش تا مرو را خورده باشد و آن خوردن نفسانی باشد مرو را،
 و دیگر مستجیبان را ازو بهره مند کند بدانچه اعتقاد این مخالف را همچون
 12 اعتقاد ایشان گرداند و ایشان نیز ازو خورده باشند بخوردن نفسانی. باز
 گفته شد از واجبی حج کردن و معنی لفظ و شروط آن يك يك بجمود
 خدای تعالی.

3- خویشتن: خویش A || 6- باشد: شود و A || 9 - مخالفان را : مخالف را
 A || 10- باشد مرو را : - A || 12- ایشان: خویش B || خوردنی: بخوردن
 B || واجبی: واجب B || 13- و شروط: او و شرط B || وجود : + ولی A ||

تفتاری و پنجم

اندر واجبی جهاد کردن و بیان آن

- 3 گوئیم که چون جسد مردم ازین عالم بود و نفس مردم از عالم عقلانی بود محسوسات مر نفس حسّی را سوی این عالم خواند و معقولات مر نفس ناطقه را سوی آن عالم خواند و مردم اندر میان این دو خواننده به سه قسمت شدند گروهی از پس خواهشهای حسّی رفتند و مر نفس شهوانی را اجابت کردند، و گروهی مر خواننده عقل و نفس را اجابت کردند <و> به فرمان خداوندان شریعتها برفتند، و گروهی اندرین دو میان بماندند و بدیها به نیکیها به هم بیامیختند. و چون حال خوانندگان این بود که یاد کردیم اکنون گوئیم واجب آمد بر مردم بکوشش کردن اندر یاری نمودن حالها و فرمانهای نفس روحانی را تا مر نفس شهوانی را فروکشند به فرو خوردن خشم و گردن دادن مر خداوندان شریعت را 12 بدانچه گویند و فرمایند از مصالح دین و دنیا. پس از مردم گروهی آن بودند که به همگی روی خویش سوی هوای شهوانی نهادند و شروط شریعتها کار نبستند و به ناشایستها کار کردند تا بر خردمندان و دینداران از آن واجب

4- ناطقه : ناطق : ناطق A || 7- برفتند : رفتند A || 9- اکنون گوئیم : -

A || 10- نفس: نفسهانی B || 11- کشند: + مر هوای نفس حسّی را A || 12-

مصالح : نصایح B ||

شد کوتاه کردن دست‌های آن مفسدان از آنچه همی کردند از ناشایستها. و خدای تعالی بفرمود مر رسول را به جهاد کردن چنانکه گفت قوله تعالی:

3 يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاعْلُظْ عَلَيْهِمْ

گفت ای پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و دل‌سپهر کن بر ایشان. و فرمان جهاد مرامم راست و روا نباشد جهاد جز با او و اگر او جهاد کند یا نکند و

6 جزیت ستاند کسی را با او اندر آن حرجی نیست. و چون مردم آن دو چیز

بود که یاد کردیم یکی جسم و دیگر نفس جهاد نیز بدو قسم آمد جهاد جسمانی از بهر پذیرفتن جسد دین را که از شریعت است و آن خبر است که رسول

9 صلى الله عليه وآله گفت: أَمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفت فرموده شدم به جنگ کردن با مردمان تا بگویند لا اله الا الله از بهر آنکه جسد مجبور است و مرورا استحالت و زوال است و خداوند جهاد

12 جسد دین ناطق است و هر امامی که به جای پیغمبر ایستد خداوند جهاد است،

و جهاد است دیگر از بهر پذیرفتن جان دین را که تأویل است و آن جهاد روحانی است و آن به اختیار است نه به جبر چنانکه خدای تعالی گفت:

15 لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ از بهر آنکه روح مختار است و او را استحالت و زوال

نیست، و چون خداوند جهاد اساس است، هر حجتی که او مرامم را بدان منزلت باشد که اساس مرناطق را خداوند این جهاد باشد. و خبر است از

18 رسول عليه السلام که گفت: أَفْضَلُ الْجِهَادِ مُجَاهَدَةُ النَّفْسِ گفت بهتر

جهاد آن است که با نفس کرده شود. و دلیل بر آنکه اساس خداوند جهاد

6 - اندر آن : - B || حرجی : حرفی B || 8 - خبر است : + چنان A ||

14 - گفت : + قوله A || 16 - نیست : + جهاد نیز بدو قسم است B || جهاد : + نفس

دین B || امام را : + بدان B || 17 - این : - A || جهاد : + نفسانی اساس

B || 18 - بهتر : بهترین B || جهاد : + نفسانی توانست A ||

- نفسانی بود هم او می فرماید علیه السلام خَيْرَ كُمْ مَنِ كَفَرَ مِنْكُمْ مِنْ يَقْتَاتِكُمْ
 علی تاویل القرآن کما قاتلتکم علی تنزیله گفت اندر میان شما بهتر از شما
 3 کیست که با شما جنگ کند از بهر تاویل شریعت چنانکه من کارزار کردم از
 بهر تنزیل. و او را از پس کتاب جهاد کردن اندر دین واجب آمد با این دو گروه
 از کافران و منافقان. و همچنانکه نفس شریف تر از جسم است و او اصل است
 6 و جسم فرع است جهاد نفسانی اصل جهاد جسمانی است و شریف تر است
 از جهاد جسمانی، و نخست باید که دین بر کافران عرضه کند و ایشان را سوی
 کلیمهٔ اخلاص خواند و اگر نشنوند آنگه به جهاد جسمانی بیرون باید آمدن.
 9 و هم چنانکه اندر حرب جسمانی فریب و مکر شرط است نیز اندر جهاد
 نفسانی مکر و فریب شرط است چنانکه رسول علیه السلام می فرماید: الحربُ
 خُدْعَةٌ مکر و فریب اندر جهاد نفسانی آنست که نخست از اعتقاد ظاهر
 12 بدورسی تا چیست و کدام سخن است که دل او بیشتر بر آن آرامد و بدان
 سبب مرورا سوی خویش توانی کشیدن و از آن راه باید که با او اندر آئی
 چنانکه او نداند که تو بر آن طریق نیستی که او بر آنست تا مرورا به حق فراز
 15 توانی آوردن. آنگه چون فریفته شد و بروسخن گشاده آمد روا نباشد که
 فریب به کار دارد بلکه راست همی باید گفت و حق را بدو همی باید نمودن
 بر اندازهٔ او، و خدای تعالی گفت قوله تعالی: فَاِذَا تَقَيْتُمْ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا
 18 اَفْضَرْبِ الرَّقَابِ حَتّٰى اِذَا اَنْخَسْتُمْوَهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَاَمَّا
 مَتًا بَعْدَ وَاِمَّا فِدَاۗءٍ حَتّٰى تَضَعَ الْحَرْبُ اَوْزَارَهَا همی گوید

4- کتاب جهاد: جهاد کتاب A و B || 6- شریف تر... جسمانی: - A || 7- که:
 + از راه B || 8- جسمانی: - A || نیز: - A || 12- بدورسی: بدورسی A ||
 13- و: راه A || 15- فریفته: گرفته A || 15- که: + کار B || 19- نمودن بر اندازه
 او: گفت همی باید نمودن راه بر اندازه A || گفت: همی گوید A ||

- ای آنها که بگریزید چون بدیدید مر آنها را که کافر شدند بر شما با دگرگردن زدن ایشان تا چون چنان گردند که بیفتند و نتوانند رفتن پس بندها استوار
- 3 کنید تا یا خواسته بدهند یا مکافات ببینند تا آنکه کارزار او زارهای خویش بنهند یعنی سلاحها که کارزار به آن کنند بیفکنند، و این آیت بظاهر معنی ندهد از بهر آنکه چون کسی را گردن زده شد برو بندو پیمان نتواند بستن،
- 6 و معنی این آیت آنست به تأویل که گردن جسدانی راه گذر حواس مردمست و همه قوت های دیدن و شنودن و بوئیدن و چشیدن و سوندن از راه گردن به جسد پیوسته است. نبینی که چون گردن زده شود همه قوتها ناچیز شود؟
- 9 و طعام و شراب از راه گردن بجسد رسد و زندگی جسد را گذرگاه گردن است؛ پس همچنین هر کس که کسی را امام گیرد و بر سیرت او رود پیوستن او بدان امام و گرفتن سیرت او مرنفس آنکس را به جای گردن بود مر جسم را و آن
- 12 امام مرنفس او را به منزلت سر باشد. و هر چه جسد را اندر محسوس هست همچنان مرنفس را اندر معقول هست، و چون حجت و داعی مر ظاهری را سخن یازند آن ظاهری همی کوشد اندر چیزی که بدان مر سخن او را رد
- 15 کند و همی گوید سخن از امام خویش که بدان مر طریق خویش را درست کند. پس نخست برداعی آن واجب است که مر آن ظاهری را پیدا کند که امام او باطل است و اعتقاد او را اندر حقوق مندی امام او بریده کند، آنگه
- 18 برو رد کند از سخن اعتقادات که او از امام خویش گرفته بود تا اصل و فرع اعتقادش ناچیز شود؛ پس باطل کردن داعی از امام ظاهر سوی آن ظاهری گردن زدن نفسانی او باشد؛ پس از آن رد حجت های او را به حجت های

4- سلاحها: + بیفکنند A، سلاحها B || 5- پیمان: - B || 9- جسد: حس A ||
گذرگاه: - B || کس: کسی B || 11- مر جسم را: - B || 12- محسوس هست:
+ اندر معقول همچنان هست A || 13- مرنفس... هست A || 14- چیزی: جزیره
B || 15- رد کند: + همی کوشد اندر چیزی و همی گوید A ||

- حق برجای مانیدن باشد مظاهری را. و لفظ إِذَا تَخْتَمْتُمُوهُمْ را معنی آنست که چون این کرده باشد که گفتیم و مظاهری برجای بماند که حجّت ندارد - که خود حجّت از امام جدا افتاده باشد - بند عهد میثاق برو بندد و سخن برو بگشاید، و آن سخن گشادن بردو گونه باشد: یا داعی ناپرسیده بگوید مرورا چیزی و آنست که خدای تعالی به لفظ عرب مر آن رامیگوید
- 6 قوله تعالی فَمَا مَتَّأَ یا آن باشد که داعی مر مسئول معهود را جواب گوید و آن آنست که خدای تعالی مر آن را همی گوید قوله تعالی و اِمَّا فِدَاءٌ پس متّن دادن ناخواسته باشد و فداء عوض چیزی دیگر باشد که داده شود.
- 9 و میان داعی و معهود این دو حال همی باشد از بهر آنکه چون معهود بر آموختن حریص باشد داعی برو به سخن ناپرسیده منت نهد و بگویدش و چون از او حریصی نیفتد، سخن از او بریده کند، بل از آن که همی پرسد جواب
- 12 همی دهد و تا حرب نفسانی میان داعی و مستجیب بپایست این دو حال همی باشد و چون معهود را شبهت زایل شد حرب از میان برخاسته باشد و ایشان مر سلاحهای خویش را بنهند. آنگه از آن پس همه منت بپایند داشت در
- 15 سخن گشادن و در راحت افزودن. و خدای تعالی همی گوید قوله تعالی: وَ كَلَّ إِنْسَانٍ اَلْتَمَنَّاہُ طَائِرَهٗ فِی عُنُقِهٖ وَ نَخْرَجُ لَهٗ یَوْمَ الْقِیَامَةِ کِتَابًا یَلْقَاهُ مَنشُورًا و تفسیر این آیت آنست که می گوید مردمی را وبال او
- 18 اندر گردن او کردیم و بیرون آریم مرورا اندر روز قیامت نامه که همه بینندش

1- مانیدن : مانندن B || 6 - مسئول : سوال A || 7- قوله تعالی : - A ||
 10- برو سخن : سخن برو B || 13 - همی باشد : + و چون حرب برخاست از میان ایشان معهود را شبهت زایل شد امتهای برویل نهادن حرب باشد مر سلاحهای خویش را A || چون معهود ... بنهند: - A || 14- همه منت بپایند داشت: هم امنیت داشته باشند B || 17- تفسیر: تاویل A || مردمی: آدمی B ||

- باز کرده. و مفسران ازین آیت بیرون نتوانستند شدن و بیچاره گشتند و بیکدیگر حواله کردند و تاویل این آیت آنست که گفتیم که پرورش جسم از راه گردن است مرهمه خلق را و جانوران را؛ پس آنچه پرورش نفس بدو باشد آن گردن او باشد و عنق گردن باشد و گردن به سر پیوسته باشد. و بدانچه همی گوید. مردمی را وبال او در گردن او کردیم آن همی خواهد که وبال مردم آنست که مردم بودنیا را ازو چشم دارند که باشد وزود آید و تاویل این وبال کار کردن مردم است که مردم بدان ثواب خویش چشم دارند که آن کار بکنند و بدان پیوستگی کنند بامام خویش و آن پیوستگی گردن نفسانی او باشد پس کارش کان وبال اوست اندر گردن اوست که خویش را پیوسته کند بامام حق یا باطل. پس گوئیم که چیزهای محسوس را به حواس توان دیدن و یافتن و گردن جسمانی رهگذر قوتهای حواس است سوی دل و چون مردم محسوس را بر حقیقت او یابد دلیل باشد بر درستی حواس و راهگذار حواس او؛ و هم چنین مردم معقولات را از راه گردن نفسانی یابد و آن پیوند نفس او باشد با نفس امام او تا قوت امام او با قوت او رسد 15 و معقولات بداند. اگر امام او راست و داناست آنچه بدورسد از معقولات بی شبهت باشد و اگر کج و نادان و دروغ زن باشد صورتهاش باژگونه افتد، چنانکه چون دماغ فاسد باشد خطاها مردل را همه صواب نماید. پس 18 گوئیم بدین شرح که بگردیم درست شد که آن امام < که > نماینده راهست

- 3 - مرهمه خلق را و جانوران را: A - 5 - مردمی: آدمی B || وبال: بال A ||
 9- کان: کار A || خویش را پیوسته: پیوستگی خویش A || 12- محسوس:
 B- || حواس و: جسد خویش و B || 14- او رسد: راه بیوند، + او با مام بدو
 رسد: A || 16- باژگونه: واژگون B ||

مرفوم خویش را اگر حق است یا باطل بمنزلت گردن است مرایشان را و نیکیبختی قوم اندر امام بسته است از بهر آنکه قوم آن کنند که امام نشان دهد؛

3 اگر گردن درست باشد همه تن درست باشد و کارهاش درست آید و اگر گردن کج و نادرست باشد همه تن بکجی آن کج و نادرست باشد.

باز گردیم بشرح جهاد و گوئیم چون جهاد بردو چگونه بود یکی جسدانی و دیگر نفسانی واجب است بر هر مؤمنی که حرب کند با کافران

بشمیر و خون ایشان بریزد و مرجسدهای ایشان را ویران کند از بهر آنکه ایشان مرجسد دین را که آن ظاهر شریعت و کتاب بود نپذیرفتند. و خون نیز

9 بردو قسم است یکی خون طبیعی و دیگر خون روحانی. خون طبیعی آن است که اندر رگهای حیوانست روان شده و خون روحانی شكها و شبهت هاست

که همی رود اندر رگهای باطن از راه فکرت و وهم و ذکر. پس خدای تعالی بفرمود پیغمبر خویش را جهاد کردن با کافران و ریختن از ایشان خون جسدانی

12 را از آن پس که مرورا منکر شدند و ظاهر شریعت را که آن جسد دین بود نپذیرفتند و این جهاد بشمیر جسمانی بود به آهن جسمانی. و هم چنین بفرمود

15 مرؤمنان را تا بریزند خون روحانی را به آهن روحانی و بهر سلاحی که آن را از آهن روحانی کنند از نفس های منافقان، هم چنانکه بشاید ریختن

خون جسدانی را از جسدهای کافران بهر سلاحی که باشد از آهن جسمانی. و چون خون کافری بریزی جسدش بیارامد از جنبش طبیعی، هم چنین هر

18 گاهی که خون روحانی را از منافقان بریزی بیرون شود شك و شبهت که اندر دل او بود و آن مخالف از خلاف و منازعت بیارامد. و هم چنانکه ریختن

3- درست: تندرست B || 5- گوئیم: گویم B || 8- بود: + به A || خون: جون

A || 9 - است که: تریست A || 11 - که: - B || 13- دین: + شریعت A ||

14- بآهن: از آهن A ||

- خون جسمانی به آهن طبیعی بود کز کوههای جسمانی بیرون آرند ریختن خون روحانی به آهن روحانیست کز کوههای روحانی بیرون آید. و کوه روحانی حجت است و آهن روحانی مثل است بر امام حق که با او خون ریختن حلال است از چیزیکه او را بسمل کنی، و خدای تعالی حرام کرد بر مسلمانان گریختن از پیش کافران چنانکه گفت قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْآدْبَارَ وَ 6
 مَن يُولُوهُمُ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ الْأُمْتَحَرَفَاتُ لَقِنَالِ أَوْ مُتَحَيِّرَاتٍ إِلَىٰ فِيئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ گفت ای 9
 گرویدگان چون دیدید کافران را به جنگ آمده پس پشت بدیشان مدهیدو هر که پشت بدیشان کند آنروز مگر که بگردد تا جنگ کند چنانکه از چپ با راست شود و از راست بچپ و اگر بسوی گروه خویش تابد تا باز آید 12
 آنکس بخشم خدای اندر آویزد و جای او دوزخ است، پس هم چنین واجب است بر مومنان چون خواهند که جنگ نفسانی کنند با منافقان و کار بر ایشان سخت شود که سلاحهای روحانی بر گیرند تا نترسند از منافقان دَوْرُومَقْتَر 15
 نیابند بر حقوق مندی مر منافقان را که آن از مؤمنان گریختن است و پشت گردانیدن باشد که ظاهر ایشان را قوت کند. و بدین سبب بود که رسول علیه السلام هر کسی را اندر حرب باهم گوشه خویش فرمود بیرون شدن و 18
 جهاد کردن. اما تأویل آنکه فرمود چون کارزار کنید بر رویهای یکدیگر مزید آنست که متکرر مشوید مر ظاهر را که او رویست مر تأویل را و بر اندامهای

1- کوههای جسمانی: جسمانی A || 3- آهن روحانی: روحانی A || با او : بدو A || 10- کند: توان کردن A || 11- و اگر بسوی: تا سوی A || 12- واجب است : + از راست بچپ و از چپ بر راست B || 17- بیرون : + آمد B ||

دیگر فرمود زدن یعنی که ظاهر را دست باز مدارید و تباه مکنیدش و حجّت مرمنافقان را از آفرینش کالبدها آرید. اما نهی کرد رسول علیه السّلام از کشتن کودکان و فرمود بگذاشتن ایشان را و بفرمود کشتن پیران و اجبار و رهبان اندر حرب؛ معنیش آنست که مثل کودکان خرد بدان کسانست که مر ایشان را عقل نیست و اندر نتوانند یافتن علم حقایق را. و مثل پیران بر آنست که اعتقاد ایشان استوار شده باشد و از آن نگردند؛ و مثل اجبار و رهبان بر علمای ظاهر است که از راه خویش نگردند از بهر دوستی ریاست دنیا را، پس رسول علیه السّلام بفرمود مر ایشان را عهد گرفتن و مفانحت کردن که متابع شوند؛ هم چنانکه مر کودک خرد را نباید کشتن و بیاید بردن دلیل بر آنست که مستجیب را علم بیاید آموختن و دستور نباید دادن بسدعوت کردن. و جهاد بی فرمان امام روا نیست؛ دلیل بر آن است که دعوت روانیست اندر جزیره ای مگر از آن پس که امام حجّت بیای کند اندر جزیره. و هم چنانکه مبارز اندر حرب جسمانی يك تن باشد مبارز اندر مناظره که حرب روحانی است حجّت است که اندر جزیره باشد. و اندر حرب ظاهر مقدمه است و 15 قلب و میمنه و میسر و ساقه، اندر حرب روحانی هم چنین است، خداوند حرب ناطق است که او پیدا کرد مراتب حدود را، و مقدمه اساس است که او بر پیش صف است مر حدود جسمانی را پس از ناطق، و قلب امام است که او 18 دل لشکر مؤمنانست و معدن آرامش تأیید است، و میمنه حجّت است که مؤمنان از عذاب خداوند بیمن برکت اورهایش یابند، و میسر داعی است

- 2- کرد : کردن A || 3- و فرمود... کشتن: - A || 5- حقایق: حقیقت B || 7- نگردند : بگردند A || 8- متابع شوند : ضایع شود A || کشتن : + و کودک را
 نشاید بردن A || 9- و بیاید بردن : - A || بیاید آموختن : بیاموختند A ||
 11- فرمان: - A || 14- حجت است که: A ||

که داعی مؤمنان را ازدشواری تنزیل به آسانی تأویل رسانند، و ساقه
 مأذونست که همی خواند مرخلق را سوی رحمت خدای. و رسول صلی الله
 3 علیه وآله وسلم گفت: الخیئلُ معقودٌ فی نواصیها الخیرُ؛ إلی یومِ
 القيامة گفت اسب را نیکی بسته است اندرموی پیشانی تا بقیامت؛ تأویلش
 آنست که دعوت گسسته نشود از حجّتان وموی پیشانی حجّتان داعیان اند
 6 تا هنگام آشکارا شدن قائم قیامت علیه افضل التحیة والسلام. این است
 بیان جهاد که یاد کردیم بحدود خدای تعالی والسلام.

1- مؤمنان: مؤمن A || 2- خواند: داند A || 4- اسب را: A || 7 - خدای
 تعالی: ولی زمان A ||

گفتارسی و ششم

اندر واجبی اطاعت امام زمان و بیان آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که مردم گوهریست لطیف بر ساخته بر گوهر کثیف و مرکب است از دو عالم محسوس و معقول ، یکی جسم مردم که دیدنی و به سود نیست و دیگر نفس مردم که دیدنی و بسودنی نیست.
- 6 و جسم مردم که دیدنی و بسودنی است همی ساخته نشود مگر میانجی دو همجنس که او سیّم ایشان است و آن پدر و مادر اوست ؛ پس لازم آید که آن گوهر لطیف که اوبا این گوهر کثیف جفت است اندرین کالبد آراسته و
- 9 ساخته نشود مگر بدو همجنسی که او سیّم ایشان است . و چون جسم را تمامی اندر آن بود که به خوشیهای این جهانی برسد از لذات جسمانی به میانجی پدر و مادر، گفتیم که تمامی نفس نیز باید اندر آن باشد که او بلذات
- 12 عالم روحانی برسد به میانجی پدر و مادر نفسانی. پس بحکم ضرورت اثبات شد مر نفس مردم را از پدری و مادری همچنانکه جسم مردم را از پدر و مادر چاره نیست . و چون پدر جسمانی مردم را فایده دهنده بود و مادرش

3- خدای : ایزد A || ساخته: شناخته A || 5- بسود نیست: شنودنیست B ||
و دیگر... شنودنی است: -A || 8- لطیف : + دیگر A || 10- بخوشیهای :
بخورشهای B || 11- باید: -B، + که A ||

- فایده پذیرنده بود گفتیم که پدر روحانی نیز فایده دهنده باشد و مادر نفسانی فایده پذیرنده باشد. پس گفتیم که آن پدر دینی که او مر نفس مؤمن را به محتل پدر است رسولت صلی الله علیه و آله و سلم و آن مادر دینی او مر نفس مؤمن را به محتل مادر است مر وصتی اوست، و تنزیل ناطق مر صورت نفسانی مؤمن را بمنزلت نطفه پدر است مر جسم را، و تاویل وصتی مر آن صورت نفسانی را بمرتبت نطفه مادر است مر جسم را. و بفراز آمدن هر دو نطفه روحانی صورتی پدید آید آراسته مر عالم روحانی را هم چنان که بفراز آمدن دو نطفه جسمانی بر آراسته صورتی پدید آید مر عالم جسمانی را. و گواهی دهد بر درستی این حال گفتار رسول علیه السلام که گفت:
- 9 **اَنَا وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ أَبُو وَأُمُّ الْمُؤْمِنِينَ** گفت یا علی من و تو پدر و مادر مؤمنانیم، و استوار کرد مر این خبر را قول خدای تعالی که گفت: **التَّبِيُّ**
- 12 **أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ** گفت پیغامبر سزاوارتر است بگرویدگان از نفسهای ایشان بدیشان و زنان او مادران ایشانند. و چون زنان پیغامبر مادران مؤمنان باشند پیغامبر پدر ایشان باشد چنانکه
- 15 **رَسُولٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ** گفت: **الْأَرْضُ أُمَّكُمْ وَهِيَ بِكُمْ بَرَّةٌ** یعنی زمین مادر شماست و او بشما نیکو کردار است، پس بحکم این حدیث درست شد که رسول آسمانست و او پدر است مؤمنان را از بهر آنکه زنان پیغامبر
- 18 **رَسُولٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ** گفت، و پیغامبر گفت مادر شما زمین است پس درست شد که رسول آسمان است و پدر است و زنان او مثل بزمین اندو مادر مؤمنانند از نیکوئی که باشند و نیکوئی جز از خردمندان نیاید و اگر

3- مر: B || اوست: است A || 4 - اوست: است A || 5 - بمنزلت: بمرتبه
 B || مر جسم را: B || 8 - بر آراسته: بر استی A || 9 - که: A || 14 - پیغامبر:
 + ان B || مادران: مادر B || 20 - نیاید: بیاید A || نیکو: A ||

- باید مر آنرا نیکو نگویند. و آسمان مر زمین را مایه دهنده باشد باران و تابش ستارگان و زمین مر آنرا بپذیرد و برساند بگوهرهای کان و چیزهای رستنی و انواع حیوانات ، و خدای تعالی همی گوید قوله تعالی : وَ تَرَى 3
 الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا نَزَّلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ
 مِنْ كُلِّ جُزْءٍ بَهِيحٍ كَفْتِ بَیْنِیْذِ زَمِیْنِ مَرْدَةٍ رَا پَس چُون فَرُو فَرَسْتَادِیْمِ 6
 بَرُو مَر آبَرَا بَجْنِیْبِیدِ وَ بَیْفَزُوْدِ وَ بَرُو یَانِیْدِ اَز <هَر> جَفْتِ نِیْکُو ، وَ تَأْوِیْلِ اِیْنِ
 آیْتِ اَنْسْتِ کِه تَأْوِیْلِ رَا پَایْدَارِی وَ هَسْتِ تَنْزِیْلِ اَسْتِ وَ نَاطِقِ رَا مَحَلِّ
 آسْمَانِ اَسْتِ چنانکه بیان نمودیم . پس تنزیل بمحل باران باشد و چون 9
 وَ صِیِّ رَا مَنزَلْتِ زَمِیْنِ اَسْتِ تَأْوِیْلِ رَا مَنزَلْتِ اَنْ چِیْزَهَا بَاشْدِ کِه بِمَادَتِ
 آسْمَانِی پدید آید و ناطق تدبیرگر جملگی عالم دین است و مرگ بدو باز
 بَسْتِه نِیْسْتِ بَلْکِه بَدُو زَنْدَگِیِ بَاز بَسْتِه اَسْتِ ، وَ هَمِی گوید ایزد تعالی وَ اَنْزَلْنَا
 12 مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا <لِنُحْيِيَ بِهٖ بَلَدَةً مَّيْتًا> یعنی کِه
 چُون آبَرَا فَرُو فَرَسْتَادِیْمِ زَمِیْنِ مَرْدَةٍ زَنْدِه شَدْ . پَس گوئِیْمِ کِه تَنْزِیْلِ بَر مِثَالِ
 جَسْدِ اَسْتِ وَ تَأْوِیْلِ بَر مِثَالِ رُوحِ اَسْتِ مَرورَا ، وَ مَرْگِ جَسْدِ رَا بَجْدَا شَدْ
 15 رُوحِ بَاشْدِ اَز جَسْدِ وَ ظَاهَرِ شَرِیْعَتِ هَمِ بَر مِثَالِ کَالْبِدْهَاسْتِ بَخُوْدِیِ خُویشِ ،
 وَ تَأْوِیْلِ بَر مِثَالِ رُوحِ اَسْتِ بَخُوْدِیِ خُویشِ . وَ مَسْرِ زَمِیْنِ رَا مَنزَلْتِ
 تَأْوِیْلِ اَسْتِ چنانکه گفتیم و آسمان را منزلت تنزیل است . بدین سبب بود
 18 کِه مَرْگِ رَا بَر زَمِیْنِ بَاز خُوَانْدِ وَ زَنْدَگِیِ رَا بَآسْمَانِ بَاز خُوَانْدِ . وَ چُون
 دَرَسْتِ شَدْ کِه زَایْشَهایِ عَالَمِ جَسْمَانِیِ رَا اَز زَمِیْنِ وَ آسْمَانِ چَاَرِه نِیْسْتِ وَ
 زَایْشِ جَسْمَانِیِ رَا اَز پَدْرِ وَ مَادِرِ چَاَرِه نِیْسْتِ لَازِمِ آید کِه پَدْرِ وَ مَادِرِ نَفْسَانِیِ

6- جفتی: جفت B || 8- محل: را محل A || 11- زندگی: زنده A || 16- و

تاویل... خویش: - A || 20- و زایش... چاره نیست: - B ||

اندر هر زمانی یافته باشد مر مؤمنان را ؛ پس باید که پدر و مادر نفسانی خویش را بشناسیم تا بی نسبت نمائیم و رسول علیه السلام گفت: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مَيِّتَةً اِجَاهِلِيَّةً وَ اِلْجَاهِلِ فِي النَّارِ، 3 گفت هر که بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد مرگش مرگ جاهلان باشد و اندر مرگ <جاهلان> کسی بمیرد که او را پیغمبر نباشد و آنکس اندر آتش باشد. 6 پس هر که امام را بشناخت مرو واجب شود اطاعت امام اگر بحضرت امام باشد و اگر بحضرت امام نباشد برو واجب شود اطاعت آنکس که امام او را پهای کرده باشد بدان جزیره که اوست. و هیچ گروهی نیست از کیشها و مذاهب مختلف که ایشان منکر باشند امامی را مگر معطلان و دهریان که ایشان خود علم ندارند و عالم را منکرند و گویند علم خود نیست. البته هیچ مذهبی نیست که اندرو دانانتر و ندادانتر نیست و 12 دانایان مر نادانان را امامند مگر آنست که هر گروهی دعوی کنند که امام حق آنست که ما تابع اوئیم. پس همه خلق اندر نام امامت مختلفند و اندر معنی امامت معتقدند ؛ پس واجب است بر مؤمن بشناختن امام زمان خویش را تا لازم آید طاعت داشتن مر امام را. پس بنگریم تا امام مر دین را باید یا مر دنیا را یا هر دو را.

گوئیم اگر امام مر دنیا را بایستی بی دین پس دین بیکار بودی و بی 18 سالار و خدای تعالی بزرگتر از آنست که چیزی را بیکار کند خاصه مر دین را که او شریفتر از همه چیزهاست. و اگر امام مر دین را بایستی بی دنیا ، سیاست دنیا باطل بودی حدود بیکار شدی و محال بودی که ایزد تعالی

2- نسبت: نصیب B || نمائیم: نمائند B || 3- فقد B || 4- خویش: خود B || مرگش: مرگ او B || 7- بحضرت: بر حضرت A || 14- بشناختن: شناخت A || 16- مر دنیا: بددینان A || 20- حدود بیکار شدی: B ||

- مرامام را بر شریفتر چیزی مهتر کردی و خسیس تر چیزی از او بازداشتی؛ پس دانسته شد که امام هم دین را وهم دنیا را واجب است . پس بنگریستیم
- 3 اندر جزای کار امام اندر دین که از بهر آیات محکمه را می بایستی یا از بهر آیات متشابه را و محکم خود بی نیاز است از آنکه داشت و گسترده است و امام از بهر آیات متشابه را بایست از بهر آنکه علم متشابه را کسی اندر یافت
- 6 نتواند به استدلال مگر خداوند تأویل . و نیافتیم اندر امت کسی را که او دعوت کننده باشد بگشادن آیات متشابه مگر گروهی از اهل بیت رسول ، پس آهنگ بدیشان کردیم و نزدیک ایشان بیافتیم علم متشابه قرآنرا و شریعت را و بدانستیم که ایشانند خداوندان امر خدای تعالی و طاعت ایشان بر ما واجب کرد بدین آیت که گفت قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ گفت ای کسانی که ایمان آورده اید طاعت خدای و رسول دارید و طاعت خداوندان فرمان دارید که ازو در میان شما اند . پس گوئیم که او را هفت چیز بیاید تا امامت او را باشد ، نخست اشارت و سپردن امام گذشته باید که او را به امامت نصب کند ؛ و دیگر نسبت شریف باید که از اهل بیت رسول باشد تا او از دعای ابراهیم بهره مند باشد ؛ و سه دیگر علم دین بایده که بدان بلند شود درخت امامت ؛ و چهارم باید که پرهیزگار باشد چنانکه خدای تعالی گفت إِنَّ أَكْثَرَ مَكْمٍ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ گفت گرامی ترین شما نزدیک خدای تعالی متقی ترین شما است . پنجم باید که جهاد کننده باشد : بدست با کافران

2- دین را: + بایستی B || 3- محکمه: محکمت A || یا از بهر آیات متشابه را- A || 10- کرد بدین: است کردن بر این B || 12- طاعت ... دارید: اطاعت دارید خدای را و رسول را B || 14- باید: - B || 17- امامت: امامان A || گفت: + قوله تعالی B || 19- بدست: + چه به زبان A || جهاد کند: - B ||

- جهاد کند با منافقان ؛ ششم خصلت های نیکو بایدهش جز امامت چنان که اندر پیغامبر بود جز نبوت از خوی نیک تاخداى تعالى مرو را گفت :
- 3 وَإِنَّكَ لَتَعْلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ ؛ هفتم آن باید که او بی نیاز باشد از دھوی کردن مر خویشان را از امامت، از بهر آن که چون او دعوی کند خصم گردد و زیر حکم حاکم آید آنگاه چون او خصم بود حاکم نتواند بودن بلك آن او را گناه باشد که چون ایشان دعوی کند . یاد کردیم
- 6 از بیان اصلها وفرعها اندرین کتاب ، اینقدر بسنده باشد مستجیب عاقل را . و آن هفت ستون مسلمانی را که بنیاد دین بر آنست بیان کنیم و آن
- 9 برین هفت حدّ دلیل است چنین که یاد کرده شد . نخست شهادت و آن دلیل است بر سابق کز جهت او درست شد توحید مر ناطق را بدانچه ایزد تعالی برتر است باصفت و بی صفت و بی جفت . و نماز دلیل است بر ثانی
- 12 که شریعت ناطق را بتوانست تألیف کردن بمادت خویش که او مانده بود مر ترکیب عالم را کز نفس پدید آید . و زکوة دلیل است بر ناطق که بیای کرد مر اساس را از بهر دعوت کردن سوی علم حقیقت که اندروست پاکی
- 15 نفسها از پلیدی های شرك و نفاق . و حج کردن دلیل است بر اساس که بدو تمام شود خانه دین که چهارم رکن اوست ، مر دین را و به چهار رکن خانه تمام شود . و روزه ماه رمضان دلیل است بر امام از بهر آنکه مرو را کاری
- 18 معلوم نیست چنانکه مر اصل دین را معلوم بود مگر مرو را نگاه داشت امانت است ، پس بایستاد امام اندر حدّ روزه داشتن یعنی خاموش بودن ازیرا که امام را بیان کردن نیست . و جهاد کردن دلیل است بر حدّ حجّت

4- را: B || 11- نماز: نیاز A || 12- شریعت: مادت A || بمادت: شریعت

A || 13- پدید آید: آمد A || 14- پاکی : پاکیهای A || نفاق: + پاک کند

A || 16- اوست: اساس است A || 20- حد: B ||

که حجّت نیاساید از دعوت کردن بلکه همیشه جهاد همی کنند و نترسد
 از ملامت و ککنده ملامت. وطاعت اولی الامر دلیل است برداعی از بهر آن
 3 که طاعت امام بدان واجب شود بر مؤمن که داعی مرورا بدان حریص کند
 و بنمایدش آن چیز که اندر زیر طاعت امامست مرو را. اکنون گوئیم اندر
 بیان چیزها که مؤمن را ازدانستن آن چاره نیست تانفس راه جویان به جستن
 6 آن پاکیزه شود و السلام .

گفتار سی و هفتم

اندر چه چیزی حیض زنان و تأویل آن و پاکیزگی آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که حیض زنان خوننی است که از گوشت حاصل آید ، اگر نطفهٔ مرد با زن جمع شود و مر آن خون را بپذیرد، پس اگر آن دو نطفه نباشد آن خون پلیدی باشد هیچ باکی نباشد . و جسدهای
- 6 مردمان ماده و دیگر حیواناترا از تری نصیب بیشتر است از آنکه جسدهای نرانراست ؛ از بهر آنکه جسدهای ماده جای سرشتن و فراز آوردن جسد است و مر سرشتن را و صورت کردن را از تری چاره نیست . و چون نطفهٔ
- 9 مرد به نطفهٔ زن اندر آمیزد و هر دو یکی شود بدان زندگی که بدیشان اندرست به غذا حاجتمند شود ، پس آن تریها که اندر جسد زن است همیشه جمله می شود و به نطفه ها همی رود و بدان دو نطفه رسد تا بگذرد و اگر نطفه ها
- 12 حاجتمند شده باشد بغذا مر آن تری را بیابد به غذای خویش گیرد و از خوردن گیرد و چون غذا یابد همی افزاید و تریها از جسد آن زن باز گرفته شده روی بدن خورنده نهد و آن خورنده مر آنرا همی خورد و همی افزاید تا صورت آن دو جفت
- 15 که اندر نطفه های ایشان به حد قوت بود بخوردن آن بحد فعل بیرون آید

- بنقدیر عزیزعلیم و هر گاه که آن خون حیض جمله شود و فرود آید و مرورا خریداری نباشد که بخرد و باز دارد بمجری بیرون آید و آن به غایت پلیدی بود، و زنان را بدان ایام نماز نشاید کردن و قرآن نشاید خواندن و اندر مسجد نشاید شدن تا آن که خون باز ایستد، آنگه سروتن بشوید و نماز کند از آن هنگام که پاک شده باشد. و نماز که از او بشده باشد باز نگرداند ولیکن روزه <که> شده باشد مرآن را قضا کند. و تأویل آن تری که در آفرینش زنان است و رفتن او باوقات این است که بدانی که مستجیب را اندر دین محتل زنست و داعی را محتل مرد است و نفس مستجیب آراسته شده است مر پذیرفتن علم را که بدو دهند حق یا باطل و آن آراسته شدن او از بی صورتی است و بی صورتی نادانی است و چون خود نداند و کسی نیابد که بیاموزدش، خواهد کز ذات خویش صورتی کند و نفس جوینده را برگمارد و اندیشه های شوریده اندرو جمله شود و چون علم اصلی شنوده باشد بدان بیانی که کند آن اندیشه ها درست نشود و صورت نبندد بلکه پراکنده شود. آن اندیشه های فاسد بی مایه از مردم پذیرنده مثالست مر خون حیض را که
- 15 گرد آید و صورت نبندد، چون نطفه مرد را زن بیابد و از بی پذیرفتاری ضایع شود. هم چنانکه خون حیض بظاهر پلید است آن اندیشه ها کز ذات آن مستجیب خیزد پلید است، و هم چنانکه تا آن خون حیض از زن بریده نشود مر آن زن را سر نشاید شستن و نماز نشاید گزاریدن، هم چنان تا مستجیب از آن اندیشه های فاسد نرهد و آن هوس ها از و

- 1- شود: نشود B || 2- بمجری: + ببری B || 7- اندردین: اندرین A || 15-
 نبندد: نشود A || 18- سر نشاید - نشاید سر B || گزاریدن: گذاریدن B ||
 19- فاسد: + اسپری شود و نداند کز ذات او همی چیزی به چیزی ببرد و از آن اندیشه ها
 برهد و آن هوس ازو بریده - نشود A || نرهد... بریده نشود: - A ||

- بریده نشود روا نباشد که قصد دعوت کند بلکه خود نتواند بکسی دیگر یاری خواستن تا از خویشتن نومید نشود و آن نومید شدن او از خویشتن پاک شدن او باشد از حیض نفسانی. و تأویل آنکه چون آب پشت مرد با آب دیگر ترائب زن اندر رحم جمله شود هر دو مر آن خون حیض را پذیرند و نیز آن خون فرود نیاید آنست که چون مستجیب سخن از داعی پذیرد بظاهر آن مثل نطفهٔ مرد باشد و چون معنی این بجوید ، آن مثل نطفهٔ زن باشد و چون این هر دو اندر نفس مستجیب جای گیر شوند اندیشه‌های مستجیب اندر ظاهر و باطن مایه گردد که کار بدو کند و صورت بدن مایه بندد و گونه‌گونه اندر آن همی گردد و آن اندک مایه تأویل که بظاهر یافته باشد از آن اندیشه‌های او همی پذیرد تا روزی که صورت نفسانی او راست شود اندر آن اندیشه‌ها همچنانکه صورت جسمانی بدن خون حیض تمام است. و نیز آن اندیشه‌ها ضایع نشود پس از پذیرفتن سخن داعی ، همچنانکه از زن نیز خون حیض نرود پس از پذیرفتن نطفهٔ مرد . و تأویل آنکه مرزن حایض را در مسجد نشاید شدن آنست که مستجیب را کز خویشتن همی راه جوید سوی داعی نشاید شدن که مسجد دلیل داعی است. و تأویل آنکه زن حایض را قرآن نشاید خواندن آنست که مستجیب را کز خویشتن همی راه جوید سوی امام نشاید شدن که قرآن دلیل است بر امام، و مر هر حدی را اندر دین آن حد کزو برتر است امام اوست. و تأویل آنکه زن حایض را نشاید نماز گزاردن دلیل است بر آنکه مر هر کس که اندر شک و شبهت و ناپاکیزگی‌های اندیشه‌های خویشتر

1- باشد: + یعنی آن B || و چون... آن: B || 14- در مسجد نشاید شدن: قرآن نشاید خواند A || 15- که مسجد... قرآن دلیل است: - A || 19- تأویل: - A || A - زن: - A ||

باشد بمجلس دعوت نشاید آمدن که نماز دلیل برمجلس دعوت است ، و
 تأویل آنکه چون حیض پاک شود نماز شده را نباید گردانیدن آنست که
 3 چون مستجیب عهد گرفت بدان مجلس که اندر دعوت از او گذشته باشد باز
 نتواند گشتن ولیکن پس از آن بمجلس حاضر آید و سخن بشنود و آن
 نماز کردن او باشد نفسانی ، همچنانکه چون حیض پاک شود نماز گذشته
 6 نگرداند ولیکن نماز از آن پس واجب شود. و تأویل آنکه اگر روزه
 داران حیض شوند روا نباشد روزه داشتن در آنوقت که پاک نبود چون
 پاک شود بیایدش داشت آنست که روزه دلیل است برپوشیده داشتن
 9 حدود و خاموش بودن؛ بدانوقت که آن مستجیب عهد نداشت پاک نبود بلکه
 از حیض نفسانی پلید بود و حدود را شناخت و نتوانست مرتبت ایشان نگاه
 داشتن و روا نبود مرو را خاموش بودن، بلکه مرو را طلب بایست کردن
 12 مر حق را، همچنانکه مر حیض را روا نباشد روزه داشتن ، و چون مر
 حدود را شناخت و از آن پلیدیها پاک شد، برو واجب شود مر آن حدود
 را که همی مستور نداشت بدانوقت اکنون مستور داشتن و آن سخن را که
 15 آنوقت همیگفت اکنون ناگفتن، و آن تأویل بساز گردانیدن روزه حیض
 است. و تأویل آنکه در آن ایام مردان را نشاید نزدیکی کردن آنست که
 تا آن اندیشه‌ها و شك و شبهت از دل مستجیب پاک نشود داعی و معلّم
 18 را نشاید بدان مستجیب سخن گفتن . و تأویل سروتن شستن حیض بوقت
 بریده شدن خون حیض بفریضه آنست که چون آن مسلمانان که اندر شك

1- نماز... دعوت: - A || 2- شده: شده اش A || 4- گشتن: گذشتن A || 6-
 نگرداند: بگرداند A || 7- حیض: + شده باشد بدانوقت شوند... آنوقت : -
 A || 11- مرو را : - A || بایست : باید B || 16- آنکه... و تساویل :
 A- ||

و شبهت مانده باشند نومید شوند از خویشتن - یعنی که چنان نیست که ما همی دانیم - آن پاک شدن ایشان باشد از حیض نفسانی و بر ایشان 3 واجب شود و فریضه گردد سوی دانا آمدن و عهد او پذیرفتن.

2- ماهمی دانیم: ایشان همی دانند A || بر: برو A || ایشان : - A || پذیرفتن:
 + و آن خویشتن شستن او باشد از حیض نفسانی پس از پاک شدن گفتیم شرح
 حال زنان مومن باید که تامل کنند اندر آن A ||

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که حقیقت استبرا خالی کردن رحم ماده است مرخزانه او را از نطفه دیگری و کسی که کنیز کی بخرد برو واجب شود اندر ظاهر شریعت که دست برو فراز نکند تا او را حقیقت معلوم نشود
- 6 بحایض شدن آن کنیز که اندر رحم او نطفه کسی دیگر نباشد و چون حقیقت معلوم گشت که رحم او پاک است روا باشد که با کنیز نزدیک کند. و تأویل این موضع آنست که کنیزک وزن مثل است بر مستجیب و مستجیب مرأذون را
- 9 و مأذون مرداعی را و داعی مرحجت را تا بنطاق که مرد حقیقت است اندر عالم دین؛ و چون حدی بر حدی دیگر که فروتر از او باشد مسئله بگوید چنان باشد که خداوند با کنیزک خویش فراز آید یا مرد با زن خویش، و چون مستجیب یا آن حد فرودین از مأذون خویش یا از آن حد برین خویش بدیگر مأذون جدا افتد یا از آن صاحب جزیرت خویش بدیگر صاحب جزیرتی، چنان باشد که زنی یا کنیز کی بدیگر خداوند افتد. پس مر آن صاحب جزیرت دیگر را
- 15 شاید که بآن داعی گشایش سخن کند بلکه بایدش صبر کردن تا از داعی آنچه از صاحب جزیرتان پیش تر شنوده است صورت بندد و راست کند یا آنرا تباه کند و رها کند، هم چنانکه خداوند کنیزک دست بدو باز نهد تا آن نطفه از رحم

او تمام پاک شود و بپالاید تادو گفتار مختلف اندر نفس آن داعی ازدو صاحب
 جزیرت یا اندر نفس مستجیب ازدو داعی شوریده نشود و صورت ازو به حاصل
 3 آید، و نیز گوئیم که مثل اینکه چون دو شوی بدو دست فراز کنند چون مثل
 مستجیبی باشد که دو داعی مر او را کسر کنند و این نه به ظاهر رو باشد و نه
 به باطن و مؤمن آنست که از بدیهای ظاهر و باطن پرهیز کند و اندر نیکیهای
 6 ظاهر و باطن رغبت کند، این است تأویل و بیان استبراکه چنین یاد کرده
 شد والسلام .

گفتارسی و نهم

اندر تأویل آنکه نماز نشاید بازرینه
و ابریشمینه مردان راوزنان را شاید

- گوئیم بتوفیق خدای تعالی که خبر است از رسول علیه السلام که روزی
بیرون آمد سوی یاران خویش و اندر دست راست پاره زرینه داشت و اندر
6 دست چپ پاره حریر، گفت: هَذَا مِنْ مَعْرَمَانَ عَلِيٍّ ذَكَرَ امَّتِي وَحَلَالَ لَأَنْتُمْهَا
گفت این هر دو زرو ابریشم حرام است بر نران امت من و حلال است بر
مادگان امت من، و بدین قول ظاهر او علیه السلام گفت که <اگر< مرد با پیرایه
9 زرین چون انگشترین و کارد و کمرو جز آن چنانکه اندرو هیچ جز زر نباشد
نماز کند یا جامه ای که تار و پود آن ابریشم باشد بی پنبه نماز کند نماز وی روا
نباشد از بهر آنکه با حرام نماز نیست و آنچه رسول گوید حرام است حرام
12 باشد چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: وَمَا آتَيْنَاكَ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا
نَهَيْنَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، و اندر تأویل <اینکه< حرام است زرو ابریشم گوئیم
که آرایش جسم مردم بجامه است و پیرایه، و ابریشم شریفتر از همه < آن
15 چیزهاست > کزو جامه ها کنند و زر شریفتر از همه گوهرهای گداختنی است
کزو پیرایه کنند، و هر دو دلیلانند بر مرتبت ناطق که او شریفتر از همه خلق

5- خویش: A- || 6- لانتها: لانسها B || 7- نران: مردان B || 9- هیچ: +
چیز B || 11- نیست: روا نباشد B || 12- قوله تعالی: A- || 15- آن چیزهاست:
بافتیهاست B، جامهاست A || همه: B || 16- کزو پیرایه کنند: = A

- است، و ابریشم از نبات میانجی حیوان پدید آمده است. و نماز اندر جامه ای باید کردن کز نبات باشد رسته از خاک و خاک دلیل است بر مؤمن و نبات دلیل است بر باطن شریعت و علم حقیقت؛ و دعوت که او تأویل نماز است بر مؤمن سزاوار است به علم باطن، و نبات دلیل است بر امام که او از خاک بی میانجی پدید آمده است همچنانکه امام از اساس بی میانجی پدید آمده است؛ و ابریشم دلیل است بر حجت که او بمیانجی امام پدید آمده است از اساس، و امام بدعوت که او نماز حقیقی است سزاوارتر از حجت است و از آنست که نماز بر نبات بشاید کردن و برابریشم نشاید. و سیم دلیل است بر اساس و باسیم نماز شایسته است، و سیم به بها نیمه ده زراست چنانکه تأویل معنی تنزیل است، و مردان اندر دعوت حدود دین اند چون ناطق و اساس و امام و حجت و داعی و مأذون، و زن اندر دعوت مستجیب است، و نماز دلیل است بر پیوستن بخداوند دور، و معنی این قول که گفت زرو حریر بی سیم و پنبه حرامست بر زنان است من آن خواست که حدود دین را از راه تأویل باید بمن پیوستن نه از راه تنزیل و ظاهر شریعت تا مرتبت مرابشناسند. و بدانچه گفت این دو چیز مرادگان را از امت من حلال است آن خواست که مر مستجیبان را رواست که بظاهر پیوسته باشند به من از بهر آنکه چون حجت و داعی که ایشان خداوندان دعوت باشند تأویل بدانند و کار ببندند ایشان را مرتبت مردی باشد و ناطق و اساس را بحقیقت بشناسند؛ و اگر مستجیب ظاهری را نپذیرد و از راه ظاهر به دعوت پیوسته نشود و باطن را خود نیافته باشد نه مرد باشد اندر دین و نه زن باشد. و تأویل آنکه زن را نشاید که به مسجد اندر آید آنست که مسجد مثل است برداعی یعنی بر مستجیب نشاید که بی ظاهر شریعت بداعی پیوندند، و از آن گفتند که زنان را نیکوتر باشد که با پیرایه و

- 8 - کردن : - A || نشاید : + کردن B || 9- نیمه: همره B || 10- اندر دعوت: امت A || 12- زرو پنبه: زری سیم و حریر بی پنبه B || 13- آن خواست: آنست B || که : + گفت B || پیوستن: + تا مرتبت مرا بشناسد B || نه: A || 17- بدانند: ندانند A || باشد: نباشد A || 20- و تاویل آنکه زن را: - A ||

- ابریشم نماز کنند . و ابریشم مثل است بر ظاهر کز باطن پیدا آمده است از
 بهر آنکه نبات دلیل است بر باطن و کرم قز چون چیزی از نبات خورد آنگه از
 3 باطن خویش مرخویش را چیزی ظاهر می سازد چنانکه پيله از دهن بیرون
 آرد و کرم دلیل است بر ضد دعوت که او از باطن همی ظاهر پدید آرد و لطیف
 راهمی کثیف گرداند؛ پس بدین سبب نماز روانیست با ابریشم محض مگر
 6 که با او پنبه باشد، آنگه روا باشد همچنان که پرستش خدای باید که به ظاهر و
 باطن به یکجای باشد. این است تأویل آن چیز که یاد کرده شد و السلام .

گفتار چهلّم

اندر حد زدن و رجم و واجبی آن برزانی و تأویل آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی و بحدود ولی زمان علیه السلام که خدای تعالی فرموده است حد زدن مرد و زن را که زنا کنند بصد تازیانه قوله تعالی: **الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلِيَشْهَدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ** گوید مرد و زن زنا کننده را صد تازیانه بزیند هر یکی را تا شما را رحمت نیاید برایشان اندر دین خدای اگر شما مؤمنان باشید بخدای تعالی و بروز باز پسین و ببیند عذاب ایشانرا گروهی از مؤمنان ، و این فرمانی از خداست سبحانه و محمد رسول علیه السلام مر آنرا تفصیل داد بفرمان خدای تعالی ، هم چنین که خدای تعالی فرمود که نماز کنید و از 12 زکوة بدهید و رسول علیه السلام گفت به چه وقت کنید هر نمازی را و از هر مالی نقد و ستور و غلّه چه دهید ، پس رسول علیه السلام مر زنا کننده را از زن و مرد چون مرد بی زن باشد وزن بی شوی باشد هر یکی را صد 15 تازیانه حد فرمود زدن ، و هر که از ایشان جفت خویش دارد و زنا کرده باشد مرو را رجم فرمود و آن سنگسار کردن باشد که نیمه اعضای فرود تنش بزمین اندر گیرند و سنگ بر سرش همی زنند تا بمیرد . و به حاضر

2- واجبی: واجب B || 3- گوئیم: گویم B || 8- رحمت: رحم B || 10- فرمانی: فرمان B || 13- مالی: B || 17- به حاضر: بعامه B

- مؤمنان ظاهر شریعت این است و هر که ازین فرهان بیرون آید عاصی باشد و این دو حد است مر زنا کننده را با جفت و بی جفت و تأویل این فرمان اندر
- 3 کتاب باطن شریعت آن است که رسول صلی الله علیه و آله مرد حقیقت است اندر دین مر همه خلق را، و همه امت بدان روی کزوی فایده پذیرنده اند اندر علم
- 6 دین اورا بمنزلت زنانند از مردان؛ و هم چنانکه مردان بکار زنان، و خدای تعالی همی بکار امت ایستاده است چنانکه ایستادگی مردان بکار زنان، و خدای تعالی همی گوید قوله تعالی: *أَلرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ*، اندر زیادتى و اندر ایستادن رسول علیه السلام بکار امت خدای تعالی همی گوید قوله تعالی: *يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ*، چون درست کردیم که رسول علیه السلام مرد همه امت است گوئیم که فرود از و علیه السلام هر استادی مرد شاگرد خویش است اندر نفسانی و هر شاگردی زن استاد خویش است
- 12 بدانچه ازو فایده گیرنده است، چنانکه ناطق مرد است مر اساس را و اساس زنست مر ناطق را بمرتبت نفسانی و اساس مرد است مر امام را و امام شوئیست مر حجّت را و حجّت شوئیست مر داعی را و داعی شوئیست مر
- 15 مأذون را و مأذون شوئیست مر مستجیب را؛ پس هر حدی زبرین شوئیست مر حدّ زبرین را و حدّ فرودین زن است مر حدّ زبرین را، و زبان اندر تأویل بمرتبت فرج مرد است و گوش بمنزلت فرج زنست و شنوایدن از
- 18 گوینده مجامعت است وزن بی شوی شنونده بی عهد است و مرد بی زن شنونده بی فرمانست، و تأویل حدّ زدن با مرد بی زن و وزن بی شوی که با هم گرد آیند بصد تازیانه و آن ده عقد است آنست که چون کسی باشد بمنزلت
- 21 دعوت رسیده، و او را فرمان نباشد بسخن گفتن و سخن گوید

2- را: - B || 5- آن: این B || 4- پذیرنده اند: همی گیرند B || 9- کردیم: شد B || 11- مرد شاگرد خویش است: مر شاگرد خویش را A || 14 - که باهم: - A || گرد آیند: گردانند A ||

- مر مستجیب را که مرورا داعی نباشد هر دو را از ده حد روحانی و جسمانی بیاید افکندن و بظاهراول و ثانی وجد و فتح و خیال و ناطق و اساس و امام و حجت و داعی باز بایدهش بردن و این حد زدن روحانی باشد مرو را . و تأویل سنگسار کردن مرد را که اوزن خویش دارد و زنی که شوهر خویش دارد و زنا کنند آنست که چون داعی باشد یا مأذون که ایشانرا فرمان داده باشند به حدود زیرین سخن گفتن مر گروهی را که عهد ایشان دارند و میان ایشان زنا شوهری افتاده باشد بعهد و میثاق ، آنکه این داعی یا مأذون سخن گویند مر مستجیب دیگر داعی را که عهد ایشان ندارد و عهد دیگر داعی دارد ، مر گوینده و شنونده را سنگسار نفسانی واجب آید .
- پس باید که هر دو را به ظاهر شریعت و به کتاب خدای باز برند و آن مثل باشد بر زمین اندر گرفتن مر نیمه زیرین ایشانرا از بهر آنکه نیمه زیرین ایشان مثل است بر ظاهر شریعت که اندر دعوت است و کتاب خدای مثل است بر زمین که نعمت‌ها را مایه است اندر لذات جسمانی ، و باید که هر دو را سنگ بر سرهمی زنند تا بمیرند . و تأویل این حال آنست که سنگ انداختن مثل است بر مسأله‌های سخت و مشکل ، یعنی بگفتن مثل‌های استوار مرایشانرا بمالند تا نفسهای ایشان اندر آن مرده شود از زندگی علم حقیقت و نیز نتوانند اندر علم شریعت شروع کردن چنانکه کالبد بسنگ زدن مرده شود و نتواند جنیند . پس آنکس که او را رجم جسمانی کنند او رنج جسمانی بیند و از لذات عالم جسمانی بریده شود و هر که مرورا رجم نفسانی کنند رنج نادانی بیند و از لذات عالم روحانی بریده شود و
- بعذاب جاودانی پیوندد . باید که مؤمن گمان نبرد که سنگسار نفسانی آسان‌تر است از سنگسار جسمانی که سنگسار جسمانی آسان‌تر است از سنگسار روحانی ؛ از بهر آنکه رنجهای جسمانی گذرنده است و رنجهای نفسانی باقی است و نیز گوئیم که ایزد تعالی اندر معاملات که میان خلق باشد اندر معاملات دنیا دو گواه فرمود گرفتن بردرستی آن چنانکه فرمود : **وَأَسْتَشْهِدُوا**

3- امام : - A || بایدهش : باید B || 10- باشد : است B || ، + او A ||
نیمه : - A || 13- مسأله‌های : مثل‌های A || مثل : مسئله B || 17- بریده :
نومید B || 18- بعذاب جاودانی پیوندد : آن عذاب جاودانی باشد A ||

شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ كَفَتْ چون مريك ديگر را وام دهيد دومرد راستگوي گواه گيريد، چون زنا را ياد كرد چهار گواه خواست چنانكه فرمود قوله تعالى: لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْمُتَعَذِّبُونَ كَفَتْ چون به زنا دعوي كنند چهار گواه بايد كه بگذرانند و چون آن گواهان نيارند آن گويند گان بنزد يك خداي دروغ زانانند. همي نمايد كه معني اين آيت اندر باطن چنانست كه اگر آن چهار گواه نباشد آن گوينده آن زنا خود کرده باشد، و بظاهر معني اين آيت درست نيابد از بهر آنكه ممكن نباشد كه كسي زنا کرده باشد تا آن چهار گواه نباشد <و تا> كسي آن نگويد لازم نيابد كه سوي خداي دروغ زن باشد از بهر آنكه خداي داناست كه او همي راست گويد هر چند او گواه ندارد كه راستگوي را بسوي خداي بگواه حاجت نيست كه او جلت كلمته عالم الغيب است، و رسول صلى الله عليه و آله و سلم گفت اگر كسي كسي را بگشود دو گواه خواست و بر زنا چهار گواه خواست و معني اين حال اندر ظاهر شريعت چنين است كه كشتن فعل كشيده است و گواه برويك تن همي بايد كه اين او كشت و كشته خود باخويشتن دارد كه حاضر است؛ بدان سبب همي دو گواه بسنده باشد. و اندر معاملات دنيا هم دو گواه خواست از بهر آنكه خداوند حق همي ايستاده است بدعوي خويش و خصميش منكر است و گواه برويك تن همي بايد كه او سوم ايشان است و چون اندر خصومت مال يك تن منكر باشد دو گواه واجب آيد، و چون در زنا هر دو تن منكرند چهار گواه واجب آيد و اين بيان روشن است مر خردمندانرا مگر حاضري كه گسرداننده از محبت

- 1- راستگوي: بگوئيد A || 4- يگذرانند: بدارند: بدارند A || 6- همي نمايد كه: - B || 11- كلمته: قدرته A || 14- حال: - B || شريعت: + از بهر آن A || 18- همي بايد: + تا خصومت دعوي كنده درست شود و اندر زنا کرده شونده هر دو منكر باشند و گواه بر فعل دو تن همي بايد كه او سيم ايشان است A ||

- خاندان حق است ، و تأویل این ظاهر آنست که بدانی ظاهر مرباطن را همچون پوستی است مرتن را و چون تن شکل مردم دارد پوست برو بر شکل مردم باشد و پوست که او بشکل گاو باشد بدان سبب است که بر جسد گاو باشد ؛ پس این ظاهرها که یاد کردیم برباطن خویش هم برین منزلت است. و چون مؤمن خردمند ظاهری را بروئی ازویها ببیند ، بداند که باطنش مانند این است و چون بشنوانندش نفس او مر آنرا بتواند پذیرفتن . پس گوئیم باطن وام دادن آنست که سخن بگوئی مر کسی را و آنکه آنسخن ازو همچنان باز خواهی ، چنانکه داعی مر مستجیب را سخن از تأویل بگوید آنکه بازخواهد تا همچنان یاد گرفت که او گفت مرو را از بیم آنکه تاصورت او کسر نشود. پس این مانند وام ظاهر است که کسی را <ده درم > وام دهند و آنکه ازو همچنان ده درم بازخواهند.
- 12 و اندر ظاهر خداوند ده گانه را دو گواه باید که آنها گویند که این سیم بدو داد . و مرداعی را دو گواه باید که او سخن گفت مر مستجیب را ، و گواه خداوند ده درم دو مرد راستگوی باید و گواه داعی حجت باید و امام که ایشان گواهان دو جهانند که ایشان فرموده باشند مر داعی را این سخن بمستجیب دادن. و اگر گواه ظاهر نباشد آن ده درم خداوند سیم ظاهر نشود همچنان که اگر مرداعی را این دو گواه نباشد او داعی نباشد و بی علم باشد
- 18 همچنانکه این دیگر بی سیم است . و تاویل کشته آنست که مردم از تأویل که معنی کتاب خداست بیفتد که اندر آن زندگانی جاوید است ، همچنان که کشتن ظاهر آنست که زندگانی ظاهر آزرده شود . و چون داعی سخن بگوید برسبیل کژ که مردم شنونده را اندر آن معنی تأویل از نقصانی پیدا

6- بشنوانندش: بشنوانند B || 7- بگوئی مر کسی را: بگوئید بر کسی و B ||
 9- همچنان : + که B || 15- گواهان: راستگویان A || 16- و: + همچنانکه
 B || 18- مردم: مردی B || 21- تاویل: + تواند گفتن که اندر ظاهر تأویل A ||

- شود یا مر آن شنونده را معلوم کند که مرین را جز اینکه همی شنوی بظاهر
 معنی نیست ، و چون بر آن کس که سخن سخت و قوی افتد و شنونده نا
 3 امید شود از کتاب خدای تعالی و گمان برد که آن خود باطل است، آن
 چون هلاک‌شونده باشد کز زندگانی نوید شود. و مثل این چنان است که
 استاد خواهد که شاگرد را بزخم ادب کند تا نیکوتر آموزد و شاگرد ضعیف
 6 اندر آن زخم هلاک‌شود. پس سخن داعی به آن شنونده از خداوند تألیف
 باشد و خداوند تأویل ؛ بدین سبب مر کشته را دو گواه بیاید ، بیش نباید
 اندر ظاهر که باطنش این است که گفتیم . و تأویل آنکه اندر زنا چهار گواه
 9 باید آنست که زنا کردن مثل است برسختن گفتن بی فرمان خداوند زمان
 علیه‌السّلام ، و چون کسی بی فرمان اندر دعوت سخن گوید از چهار حدّ
 گوید چون ناطق و اساس و امام و حجت کز ایشان دو به زمان گذشته
 12 بوده اند . و دو بزمان باقی اند بجای ایشان، چون ازین چهارتن اندر زمان
 سخن گوید بی فرمان خداوند زمان علیه‌السّلام زنای باطن کرده باشد
 و این چهار حدّ عظیم برو گواه باشند بدانچه او کرده باشد و او بیاویزد
 15 آویختن گنه کاران ، چنانکه خدای تعالی گفت قوا له تعالی : وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ
 يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَمًا گفت آنها که زنا کنند هر که آن بکند هلاک خویش
 بیند . این است تأویل خواستن چهار گواه بر آنکس که زنا کند . و اما
 18 تأویل آنکه زنا بفرج کرده شود و زنا کننده را بر پشت زنند آنست که
 قوت فرج از پشت است و مر پشت را ضعیف کند که آن مایه از انجا رفته
 بود . و تأویل این موضع آنست که فرج سوی شکم است و شکم دلیل
 21 است بر باطن و پشت دلیل است بر ظاهر و کسی که زنای باطن کند آنست

1- مرین ... شنوی: این چیزی را که همی شنوی B || 2- خود: از خود A ||

7- دو گواه : گواه دوییش A || 9- گفتن : کردن A || 11- دو: + بدین B

|| 12- بوده اند: - B || - اندر زمان : - A || سخن گوید : گوید سخن A ||

20- تاویل این : باطن از A ||

3 که سخن گفته باشد از تاویل بی‌فرمان ، پس مرورا برظاهر باید بردن و مر
 آن ظاهر را پروتبه باید کردن ، چنانکه سوی آن باطن برراه نیاید از آن
 ظاهر ، همچنانکه مرزناکننده را برپشت همی زنند تا فرج بضعیفی پشت
 ضعیف شود . این بیان روشن است مؤمن مخلص را که یاد کرده شد
 والسلام .

گفتار چهل و یکم

اندر واجب کردن رجم بر سحاقه و لواطه و تأویل آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدایتعالی که فرقی نیست میان مردی که خویشتن را زن بودن اختیار کند و میان زنی که خویشتن را چون مردان کند، و رسول علیه السلام برین هردو لعنت کرد چنانکه گفت: *لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْأُمَّتَشَبِهِينَ مِنَ الرِّجَالِ بِالنِّسَاءِ وَ (الْمَتَّشَبِهَاتِ مِنَ) النِّسَاءِ بِالرِّجَالِ* ، پس اندرین حال بظاهر آن مرد که دیگری را مرد خویشتن کند خود مرایشانرا بجای زن باشد، و آن زن که خویشتن را مانند مردان کند آن زن سحاقه باشد که با زنان دیگر گردد 9 می آید و خویشتن را از زنان دیگر بجای مردان نهد و این هردو گروه را از حکم خدایتعالی سنگسار باید کردن که چنین حکم کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام از بهر آنکه خدایتعالی مرقوم لوط را گفت که ایشان با مردان فرافراز 12 آمدند، چنانکه گفت قوله تعالی: *انکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء* همیگوید لوط مرقوم خویشتنرا نکوهید و منکر شد ایشانرا و گفت شما بسوی مردان شوید بروی شهوت نه بسوی زنان، آنکه گفت قوله تعالی: *جعلنا* 15 *عاليها سافليها و امطرنا عليهما حجارة من سجيل منضود* گفت شارستان که در آن

- 2- بر: - B || 3- فرقی: فرق B || مردی: مرد B || 4- چون مردان کند: مرد بودن اختیار کند B || 5- لعنته: لعن A || 7- خویشتن: + ممکن A و B -13 نکوهید: بگوئید B || شما: + همی A = -15 شارستان: شهرستانی B ||

- فاحشه همی کردند بر ایشان سنگ بارانیدیم از دوزخ دمام، پس این آیت از خدایتعالی تعلیم بودمر امامان را که چون امدت لواطت کنند با ایشان
- 3 سنگ بارانند چنانکه بر قوم لوط، و مردان و زنان قوم لوط بدان عذاب یکسان بودند. و آنکه مر هر دو را که لواطت از ایشان آمد سنگسار واجب آمد از بهر آنست که آنکس که لواطت کردستم کرد بدانچه مردی را بجای زن داشت و خدای تعالی برستمگاران لعنت کرد چنانکه گفت: **لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**، و آنکس که لواطت باو کردند مرد بسود و خویشتن را بجای زن داشت و لعنت پیغامبر برو بود چنانکه پیش از این درین گفتاریاد کردیم، و هر که اندر لعنت رسول علیه السلام باشد او اندر لعنت خدایتعالی باشد، و چون بر این هر دو گروه که لواطت کردند عقوبت لازم آمد باز گردیم بر زنان سحاقه که **<ایشانرا >** همین لازم آید از بهر آنکه گفت فرقی نیست میان مردی که خویشتن را چون زنان کند و میان زنی که خویشتن را چون مردان کند. و تأویل این موضع آنست که آن مرد که خود را چون زن کند تا برو فراز آیند چنانکه بزنان فراز آیند - و او خود مرد است و بدان منزلت است که با زنان فراز آیند - مثل است برداعی و مأذون که بمنزلت مرد باشند و فرمان سخن گفتن دارند و آنکه بطمع دنیا بظاهریان رغبت کنند و خویشتن را زیر دست ایشان سازند و سخن ایشان پذیرند کزین
- 18 خود هیچ صورتی پدید نیاید، و آن سخن مانند نطفه مردی باشد که اندر مردی افتد و از و فرزند جسمانی تولد نکند و این باطن را لواطت باشد و هر دو اندر لعنت خدایتعالی باشند از بهر آنکه لعنت دوری باشد و آن ظاهری
- 21 خود از امام زمان که او بزمین خلیفه خداست بفرمان او **جلت قدرته**

1- بارانیدیم: بارانیم A || 2- تعالی: + چون A || 17- مرد باشند: دعوت باشد A || 18- کنند: کند A || را: + کرد A || 19- نکند: بکند A || 21- خلیفه: منزلت A || جلت قدرته: علیه السلام B || دور: دوری B ||

دور است، و این حدّ که روی از حق بگرداند و اندر ظاهر بطمع دنیا رغبت کند از امام زمان دور بماند، و هلاک نفسانی که بمعنی رجم نفسانی است اندر هر دو رسیده باشد. و آن زن که خویشتن را مانند مردان کند 3
 آن کس باشد که خویشتن را بجای ناطق بیای کرد تا او < که > همی بایست سخن شنودن از آنکه ناطق او را بیای کرد گفت من مر شما را 6
 بشنوانم، و او زن بود اندر حال نفسانی که خویشتن را مانند مردان کرد و بر خویشتن و بر امتّ ستم کرد و لعنت خدای و رسول اندروی برسید و متابعان او را نیز همانست که بیای دارند که همه زنان نفسانی اند، از بهر آنکه 9
 چون از معانی متشابه کتاب ایشان را بررسی ندانند و تأویل شریعت را نشناسند و عاجزان امتد - همچنانکه زنان عاجز باشند از مردان - و بجای مردان ایستاده اند و همیگویند شما پذیرندگان باشید چون زنان و ما، فایده 12
 دهندگان باشیم چون مردان و ایشان هریکی سّحاقه اند و هر که مر ایشان را پذیرفته است زانی اند که بر خود سّحاقه را پادشاه کرده اند از بهر آنکه خلق را از آموختن چاره نیست همچنانکه مر زنان را از مردان چاره نیست، 15
 ولیکن زنان زیر دست مردان باید بودن تا بر سنت رسول علیه السلام و فرمان خدایتعالی رفته باشند. و هر زنی که زیر دست زنی دیگر باشد بدین معنی که یاد کردیم او اندر امت خدایتعالی گرفتار باشد و هلاک و رسوائی 18
 و خرابی نفسانی اندرو رسیده باشد به بریده شدن فیض روح القدس از او، ایزد تعالی مؤمنانرا بر حق نگاه دارد آمین رب العالمین.

7- دارند: داند A || 12- مر: از B || 13- را پذیرفته است: پذیرفت B || 15-

مردان. مرد A || 16- دیگر: - A || 17- گرفتار: - A ||

گفتار چهل و دوم

اندر کشتن خطا و دیت بر عاقل و عاقله و تاویل آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدایتعالی و نور خداوند شریعت علیه السلام که کشتن خطا آنست که مرد شکاری همی خواهد زدن و تیر او بر کسی دیگر آید که هلاک شود و ایزد تعالی دیت کشته بفرمود بماندگان کشته رسانیدن چنان که
- 6 گفت قوله تعالی: وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ
گفت هر که بکشت مؤمنی را بخطا برو واجب شود برده ای آزاد کردن که مؤمن باشد آن برده و سپردن دیت آن مرد کشته بماندگان آن کشته ، و این
- 9 همه از فرمانهای مجمل است که مفصل آن وابسته است بسنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بهر آنکه اندر کتاب خدای تعالی پیدا نیست که دیت مرد مؤمن چند است و اگر کشته ای را که او بخطا کشته باشد مال نباشد
- 12 این دیت از کجا باید دادن ، و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بظاهر آنست که دیت مرد مؤمن هزار مثقال زر پاك است چنانکه مثقال ازدوازه درم سنگ سیم پاك است ازو، و دیت زن نیم دیت مرد باشد چنانکه زن
- 15 را نیم نصیب مرد است . و چون کسی مؤمنی را بخطا بکشد

2- خطا: - B || 3- شریعت : + حق A || 4- شکاری: + صید B || 5- شود:

همی شود B || 7- بکشت : بکشد B || 8- دیت: دین A || 11- مرد مؤمن:

مؤمنی A || 13- دوازه: + هزار B || 14- زن : زنی A || مرد- مردی A ||

- سنت آنست که دیت آن کشته بعاقل و عاقله < کشته است > که ماندگان کشته از ایشان بستانند و عاقل و عاقله کشته برادران و پسران عم و خویشان او باشند
- 3 [و] از کسی که او بخطا بکشت چیزی نستانند و آن دیت را از پسران عم آن کشته بسه دفعه ستانند نه بیکبار و بماندگان کشته دهند تا فرمان خدای تعالی و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجای آورده باشند. و اگر نه آن بودی که زیر این حکم
- 6 او علیه السلام حکمت عظیم بودی لازم نیامدی که آن کس را دست باز داشتن و خویشان بیگناه او را گرفتن و دیت از ایشان ستدن؛ و هر که تأویل این نداند این حکم سوی او محال نماید. ولیکن مراد از موضع شریعت که بنیاد او بر
- 9 جسمانیات فانی است آنست که تا معنی اندر روحانیات باقی باشد اندر جسمانی آن فرمان چنان نماید که بر قاعده عدل است؛ چون حال اندر روحانی بر عدل باشد قاعده عدل باشد، از بهر آنکه جسم بعدل سزاوار نیست و اگر
- 12 کسی مرجسم را عدل جوید محال جسته باشد بر نفس، از بهر آنکه هر که گوید جسم نباید که بمیرد خواسته باشد که نفس همیشه نه بجای خویش باشد و ستم است چیزی رانه بجای خویش خواستن و داشتن. پس گوئیم اندر
- 15 تأویل این سنت که کشتن بخطا از در باطن آن باشد که داعی بر ظاهری که مثل به شکار اوست همچنان سخن اندازد که او را بدان کسر کند بر مثال تیری که از بهر شکاری اندازد، پس اندر آن سخن مستجیب معهود که مؤمن
- 18 است متحیر شود و نفس او از طریق حق بیفتد و آن کشته شدن او باشد بخطا از بهر آنکه این سخن مرور آنکبت آن داعی است. ولیکن از راه بردن < داعی > آن است که آن مستجیب زندگی روحانی از آن داعی باز نیابد، از بهر آنکه
- 1- ست آنست که: - B || که : + آن کشته از عاقل و عاقله بستاند و عاقل پسران عم باشد و خویشان و به آن کس که او به خطا بکشت چیزی مر آن دیت از پسر عم بسه قسمت بستاند نه بیکبار A || 4- دفعه: قسمت A || 11- بر عدل باشد: - B ||
- 13- جسم: نفس B || 14- داشتن: دانستن A || 15- بر ظاهری: - B ||
- 16- شکار: شکاری A || 17- شکاری: شکار B || 19- از راه بردن: برداری B ||
- 20- است: + زنده کردن از A ||

- چون از آن سخن که از او بشنود بدان از حق بیفتاد نیز از او سخن نتواند شنیدن. و پسر عم این داعی که خطا کرد داعی صاحب جزیره دیگر است، از
- 3 بهر آنکه صاحب جزیرتان هر دو از ده برادران یکدیگرند از پدری امام زمان و از مادری باب او؛ پس داعیان صاحب جزیرتان مریکدیگر را عم زادگان باشند بحقیقت اندر نسبت نفسانی، و همچنین مأذونان آن داعی مرماذونان
- 6 دیگر داعی رانبیرگان عم باشند برین نسبت، از بهر آنکه داعیان پسران عم صاحب جزیره اند؛ پس باید داعی دیگر صاحب جزیره مرین کشته نفسانی را سخن گوید و حقیقت آن حال مرورا باز نماید که آن داعی باز افتاد تادل او
- 9 بدان قرار گیرد و بعد باز آید و دیگر طریق حق باز پذیرد و آن زنده شدن او باشد. و ستدن دیت آن کشته بدل است از زنده کردن کشته. و تأویل آنکه آن دیت از پسران عم آن کشنده بخطابه سه دفعه و به سه قسمت ستانند آنست که
- 12 داعی زنده کننده باید که مؤمن مستجیب بخطا کشته را بنماید مرتبت ناطق و مثلها و رمزهای کتاب و شریعت که بر چه طریقه است و باز مرتبت اساس اندر تأویل مجرّد او را بنماید که چگونه است و باز مرتبت امام که او سیم
- 15 خداوند تأیید است بنماید که او جمع کننده این سه مرتبت است تا مرده را حقیقت ازین سه مرتبت همی بحاصل آید. و بمثل سخن ناطق چون کالبد مجرد است و سخن اساس چون جان مجرد است و پیوستن امام مرین دو مرتبت
- 18 رایکدیگر چون فراز آمدن تن است بجان که هر دو بجملگی مردمند تا آن مردم بشناخت این سه مرتبت بروح باقی باز آیند، و این تأویل آن سه قسم باشد که دیت از کشته بخطا چنان روا باشد ستدن نه یکبار و این بیانی است
- 21 از آفتاب روشن تر کسی را که چشم دل روشن است .

1- بشنود: شود A || 2- شنیدن: شدن A || 5- داعی: - A || مردم مأذونان:
 A- || 10- ستدن: دیت ستدن A || 11- کشنده: کشته A || سه دفعه: - A ||
 12- کشته را: - A || 15- خداوند: حد A || مرده: مردم A || 20- کشته:
 کشتن B ||

و تأویل آنکه دیت مرد راهزار دینار زراست و دوازده هزار درم سیم
 آنست که هزار مرتبت امام است که او نهایت حسابست همچنانکه امام
 نهایت امت است، و زر مرتبت ناطق است اندر زمان خویش، و مثقال زر را
 3 دوازده درم سنگ نقره بهاست و نقره که سیم است مثل است بر مرتبت اساس
 اندر زمان خویش و بر مرتبت حجت اندر هر روز گاری و او نشانست بر آنکه
 دوازده تأویل امام است اندر حجت او همچنانکه عوض کشته جسمانی یا
 6 هزار مثقال زراست یا دوازده هزار درم سنگ نقره. این است بیان این سنت
 که یاد کردیم والسلام.

گفتار چهل و سوم

اندر شرح گناهان کبائر که چند است و تأویل آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدایتعالی که پرسیدند از رسول صلی الله علیه و آله که از گناهان کدام بزرگتر است؟ گفت آنکه باخدای انبار گیرند و آنکه فرزند خویش بکشی از بیم آنکه با خوردن با تو یار است و دیگر آنکه با زن همسایه خویش زنا کنی. چون رسول این سخن بگفت این آیت بخواند قوله تعالی وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ الْأَبَاحِقَ وَلَا يَزْدُونَ كَقَتِ ابْنِ سَهْ كَنَاهٍ مِنْ كِبَائِرِ اسْتِ، وَ تَأْوِيلِ بِاخْدَائِ ابْنِ اسْرَفْتَنِ اسْتِ كِهْ كِسِي نَاقِصِي رَا بِجَايِ اِمَامِ حَقِّ مَنصُوبِ كَرْدَانِدْ. وَ تَأْوِيلِ آنکه کسی فرزند گزیده خویش را از بیم طعام خوردن بکشد داعی بود که مستجیب را علم نیاموزد از حسد آنکه بدرجه من رسد و جای من بگیرد و 12 آنکه با زن همسایه خویش زنا کند داعی باشد که مستجیب داعی دیگر را سخن گوید. و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت کبائر هفت است یکی انباز گرفتن با خدایتعالی و دیگر کشتن نفس که آن را خدایتعالی حرام کرده است، و سیم زن پارسای باشوی را بزنا منسوب کردن، چهارم خوردن مال یتیم، پنجم خوردن ربا و آن این است که کسی پیمانۀ گندم را بدهد و بیش از آن پیمانۀ بازستاند، ششم گریختن از جنگ جای کافران،

3- پرسیدند: پرسیدن A || 4- بزرگتر: بتر A || 9- که کسی گرداند:

A- || 10- داعی: + بد A || 15- سیم: سوم B || 16- مال یتیم.... که کسی:

A- || 17- ستاند: ستانی + و جز آن A ||

- و هفتم بیرون شدن اعرابی بیادیه پس از آنکه با رسول علیه السلام هجرت کرده باشد و هر که از کبائر دست باز دارد بدیهای دیگر او را خدای
- 3 تعالی بیامرزد چنانکه فرمود قوله تعالی ان قَجْتَنِمْوُا كِبَائِرَ مَا قُنْهُمْوَنَ عَنهُ فَعَفَرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَدَخَلَكُمْ مِذْحَلًا كَرِيمًا گفت اگر دور باشید از بزرگ گناهان و از آن باز گردید بیامرزیم بدیهای شما را و بیاید بجایهای
- 6 پرمایه. و تأویل این آیت آنست که بدانی این آیت دوازده کلمه است و دلیل است بر آنکه رستگاری مؤمنان به حجتان دوازده گانه است و بدیشان توانی شناختن مرگناهان کبائر را که هلاک کننده است تا از آن
- 9 دور باشی. و تأویل انباز گرفتن باخدای آنست که امام زمان که او بفرمان خدایتعالی ایستاده است بجای او امام دیگر گیری و حق را بکسی دیگر بندی و یگانه ندانی خداوند زمان را از مانند بودن با خدا و، و بدانی که این گناهی باشد که
- 12 آنرا آمرزش نیست و هیچکس با خدایتعالی انباز نگرفته است هرگز و این رمزیست از خدایتعالی مریندگان مخلص خویش را تا از آن حذر کنند. و این
- دوم کشتن نفس است که خدایتعالی حرام کرده است مگر بحق، و تأویل این
- 15 آنست که کسی بکینه و حسد بر مؤمنی کسر کند که اعتقاد او بدان تباه شود و این نیز از کبائر است. و تأویل منسوب کردن مرزن پارسا را بزنا آنست که داعی باشد راستکار و بصلاح صاحب جزیرت خویش است مستجیبان دارد
- 18 که خود از حجت خویش سخنان بشنود و مر معهودان خویش را بشنواند و این مستجیبان از آن داعی خویش غیبت کنند و گویند او سخن ظاهریان
- همی شنود، و مر بیعهدان را سخن گوید این نیز از کبائر است. و تأویل خوردن مال
- 21 یتیم آنست که کسی باشد که سوی داعی شدن ننگ دارد و کبر آرد و از مستجیب

1- اعرابی: - A || باشد: باشدش A || 3- فرمود: گفت B || باز: بر B ||
 بیاید: بدیها A || 10- به کسی دیگر: بدو B || 13- دوم: دویم B || 17- راستکار:
 رستگار B || 18- خویش: - B || 19- و این... خویش: - A || شنود: شنوده
 B || 21- ننگ: نیک A ||

- پرسد که داعی چه گفت و این مأذون سخن از او بکشد و مروراً گوید چنین گفت و چنان و گوید تو مسئله از داعی پرس و مرا خبر کن که چه گفت تا
- 3 مستجیب را درویش گرداند از بهر آنکه چون داعی از آن حال بشنود فایده خویش گیرد. و تأویل رباخوردن آنست که چون مستجیب از مأذون مسئله ای پرسد که اندرو معنی بسیار باشد، این مأذون بعضی از آن
- 6 بگوید و دیگر باز گیرد و دریغ دارد که مستجیب مستحق شود یا چنان باشد که بیشتر خود گرفته باشد و کمتر داده باشد و حقیقت ربا این است. و تأویل گریختن از جنگ جای کافران آنست که حدی از حدود دین اندر مناظره
- 9 ظاهریان افتد و بیدلی کند و خاموش باشد از حق تا ظاهریان دلیر شوند، بلکه برو واجب باشد که بحجتهای قوی مرایشانرا بمالد و بشکند تا ظفر یافته باشد تا بر او به جهل غلبه نکنند و آن شهادت او باشد. و تأویل بیرون شدن اعرابی
- 12 سوی بادیه پس از آنکه به هجرت سوی رسول علیه السلام آمده باشد آنست که مستجیب از ظاهریان جدا شود و عهد پذیرد و بخاندان اندر آید و باز پس از آن کاهلی کند و روی بگرداند و بسوی ظاهریان باز گردد و نام
- 15 خدایرا دست باز دارد که آن نیز حدی است از حدهای دین و این همه از کبائر است و نیز رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: *مِنَ الْكِبَائِرِ الْيَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَالْإِمْنُ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ*، گوید از کبائر است نوید بودن از رحمت
- 18 خدای و ایمن بودن از مکر خدایتعالی. اما تأویل نوید بودن از رحمت خدای آنست که کسی اندر شریعت کاهل و نادان باشد و گوید همه خلق متحیرند اندر جهان و خود حق نیست و همه دین‌ها از اصل تباہ و مختلف

3- این مأذون: - A || مستجیب : خویش B || 4- مستجیب: داعی A || 5- این مأذون: - A || 7- خود گرفته: شده A || 8- حدی: جدا A || 11- تا بر او... او باشد: - B || 15- حدهای: حدود A || - دین: دنیا A || 17- نوید: ایمن A || 18- اما: + تاویل نوید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از مکر خدای تعالی B ||

- است؛ چنین کس بر خدای و رسول حکم کرده باشد بضایع کردن خلق، و تأویل ایمن بودن از مکر خدای آنست که کسی گوید نه ثوابست و نه عقاب و اگر ثواب و عقاب بودی همه نیکو کاران و بدکاران اندر یافتی و اگر خدای قادر بودی عقوبت بکردی و ثواب بدادی، یا گوید اگر خداوند زمان حق بودی بیرون آمدی و حق خویش طلب کردی. و نیز گفتند گواهی دادن 6 بدروغ هم از کبائر است؛ و تأویلش آنست که کسی مرصده خداوند حق را گوید که او امام حق است. و نیز گفتند آزرده پدر و مادر هم از کبائر است و تأویلش آنست که مستجیب اندر داعی و مأذون زبان دراز کند و ایشانرا 9 نیز بیازارد. و نیز گفتند که سوگند بدروغ خوردن هم از کبائر است و ظاهر آنست که کسی مال کسی باز گیرد و سوگند خورد که بر من چیزی نیست مر آن کس را؛ تأویلش آنست که کسی عهد خداوند حق بگیرد و علم بشنود 12 آنکه مر آنرا منکر شود. پس هر که ازین کبائر که یاد کردیم دور باشد ایزد تعالی او را در دعوت امام راه دهد که آن جایگاه پرمایه است و <به> سبب رسیدن برمایه نیز جای او بهشت جاوید است و مؤمن مستحق آنست که از 15 این همه گناهان ظاهر و باطن که یاد کرده شد دور باشد تارستگار باشد.

3- و اگر ثواب... اندر یافی: عقوبت و ثواب بودی هم اکنون بدکرداران نیکو -
 کرداران اندر یافتی A || 11 - کسی: B || 12- کردیم: کرده شد A ||
 15- کرده شد: + از همه باطن های او A

گفتار چهل و چهارم

اندر آنچه از گوسفندان چه چیز حرامست چون خون و مردار
و گوشت خوك حرامست و تاویل آن

- گوئیم بچود و لئی زمان علیه السلام مرتابعان خاندان حق را که فرمان
خدایرا بظاهر و باطن بیاید پذیرفتن و باطنش بیاید دانستن و تا معنی قول
6 خدای تعالی ندانی حلال از حرام جدا نتوانی کردن و مثال آن چنان است
که خدای تعالی همیگوید قوله تعالی فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ
بآياته مؤمنین همی گوید بخورید از هر چه برو نام خدای تعالی یاد کرده
9 باشند اگر بآیت های او گرویده اید. و ما دانیم که اگر کسی صدبار نام خدای
بر خوك یاد کند همی حلال نشود؛ پس این حال دلیل همی کند که < چون > خوك
نام خدای را نپذیرد گوشت او حلال همی نشود. اگر بظاهر حال بنگریم گوسفند
12 و خوك وقت بسمل کردن چون نام خدای را یاد کنی بر يك حال باشند از
پیچیدن بر خود و خونرها کردن و آرامیدن؛ پس درست شد که خوك بیاطن
نام خدایرا نپذیرد تا این ظاهر بسبب او حرام شده است. و ایزد تعالی
15 نهی کرده است از خوردن گوشت خوك که خوردن گوشت او حلال
نیست و اندر حلالی گوشت گوسفند مؤمنان را هیچ شکی نیست و لیکن
فرقی ننهاده است میان گوشت خوك و میان گوشت گوسفند و گوشت او

3- خون و: - B || 4- متابعان: تابعان B || 5- باطن: - A || 12- چون: - B ||

13- آرامیدن: + و سنجیدن بر طول B || 16- مؤمنان: مومن A ||

- چون گوشت خوك باشد چنانكه گفتمت قوله تعالى : حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْأَمْيْتَةُ وَ
 الدَّمُّ وَلَحْمُ الْخِنزِيرِ وَمَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُمْتَضَّةُ وَالْمَوْقُودَةُ وَ
 3 الْمَمْتَرِيَّةُ وَالنَّطِيجَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ الْأَمَّا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ وَأَنْ
 تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسِقٌ هَمِيگويد حرام کرده شد بر شما مردار و خون
 گوسفند و گوشت خوك و آنچه بنام خدای گلوی او بریده نشود و اورا كه
 6 خودخفه شود و آنكه بهلت كشته اند و آنكه از بالا بیفتد و بمیرد و آنكه ستور
 دیگر اورا شاخ بزند و بكشد و آنكه درنده عضوی ازو خورده باشد مگر كه
 هنوز باجان باشد و آنچه از او مانده باشد شما مر آنرا بسمل كنید و آنچه
 9 پیش بتان مرو را بكشند و آنچه بكعبتین مر آنرا قسمت كنند. و این چنان بوده
 است اندر عرب كه چوبی داشتندی تراشیده چهار سوو بر دوسوی او نبشته
 كه خدای چنین فرموده است، آنرا بگردانیدندی بر كارها و بر قسمت
 12 گوشت و جز آن و هرچه از كعبتین پدید آمدی بدان فریفتندی، پس خدای
 تعالی از این همه رویهانهی كرده است و همه را با مردار و گوشت خوك برابر
 كرد و گفت این همه بی فرمانی است. و این یازده گونه چیز است كه همه
 18 حرام است و آن دوازدهم آن حلال است كه نام خدای بر آن یاد كنی و
 مرین حلال همی دلیل كند بر حقوق مندی يك تن از جمله دوازده تن كه مر آن
 یازده تن را فرمان همی از يك تن بایست بردن و هر كه مرو را فرمان نبرد او مردار
 21 ماند و ناشایسته باشد و اندرو رغبت كردن نشود همچنانكه مردار را نشاید
 خوردن. و این همان دوازده حدند كه اندر روزگار یعقوب پیغمبر بودند و
 یوسف علیه السلام اندر آن روزگار یکی بود كه یازده تن مرو را سجده

4- فسق: + لکم A || 5- گوسفند: + یعنی مسفوح B || 7- عضوی ازو: ازو
 بعضی A || 8- آنچه از او مانده باشد: B || 9- بكشند: + كافران A ||
 10- چوبی: چیزی A || 11- است: + و بر دو نبشته A || 12- فریفتندی.
 برفتندی B || 19- همی: همین A و B || 20- فرمان: همین فرمان A ||
 بایست: است B || 21- باشد: شد A ||

کردند چنانکه خدای تعالی فرمود قوله تعالی : **إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتَهُم لِي سَاجِدِينَ**، و تاویل این یازده ناخوردنی بگوئیم
 3 تا مؤمن را بصیرت افزاید گوئیم :

نخست مردار را گفت و بدان مر آنکس را همی خواهد که نخست
 بی‌فرمانی او کرد اندر دور ناطق خویش و از اطاعت او سر بکشید تا از روح
 6 القدس بهره نیافت و مردار گشت ؛ پس بدو پیوستن حرام شد بامر خدای
 تعالی همچنانکه مردار خوردن حرام است. و دیگر خون را گفت که حرام
 است و خون آنست که چون نام خدای بر گو سفند و دیگر جانوران که حلال است
 9 بگوئی و یاد کنی و بسمل کنی چون خون از آن بشود حلال شود و الا بدین نوع
 کشته شود حرام است، و آن مثل است بر پیوستن بدانکس که او از امام حق
 که حلال کننده حقیقت است جدا شود و پیوستن بدو حرام باشد. سه دیگر
 12 گوشت خوک را گفت و آن مثل است بر کسی که از حریصی بطلب ریاست
 دنیا مرد دعوت حق کند و او دین را بی‌نظام کند، چنانکه خوک از حریصی مر
 کشاورز مردم را که اندر آن حیات جان خلق است ویران کند و اندر ویران
 15 شدن کشاورز ظاهر هلاک اجسام است و اندر ویران شدن دعوت که او
 کشاورز باطن است هلاک ارواح است. و چهارم مر آنرا گفت که جز بنام
 خدای کشند و آن مثل است بر کسی که او دعوت جز بامام حق کند که او نام
 18 خدایست بحقیقت؛ و پنجم مر خفه شده را گفت و آن مثل است بر کسی که
 عهد خدای بگرفت و نگاه نداشت و نفس روحانی او اندر عهد خدای نیک نشد
 تا بهلاک روحانی رسید. و ششم مر بچوب کشته را گفت و آن مثل است بر

8- دیگر : + گوشتها A || جانوران... بگوئی - : A || 9- یاد کنی : + که
 حلال اندر است A || و بسمل کنی چون : - A || والا حرامست - : A ||
 11- سه دیگر : و سوم B || 13- حق : + را بدان A، رایاد B || 14- حیات :
 A- || 15- کشاورز : + روزی B || 20- مر بچوب : مرعوب B ||

- کسی که اورا کسر کنند از هر سوی که آن بظاهر باشد تا بدان متحیر شود و سخن نیارد شنودن. هفتم مر آنرا گفت کز جای بلندی بیفتد و هلاک شود و
- 3 آن مثل است بر کسی که اورا مرتبه‌ای باشد و ازو گناهی واقع شود که از آن مرتبه بیفتد ازو سخن نباید شنودن. و هشتم مر آنرا گفت که دیگر حیوان مرورا زده و کشته باشد و آن مثل است بر دوتن که بایکدیگر اندردین منازعت کنند و اندر لجاج متحیر شوند و از فرمان بیفتند نشاید از این هر دوتن سخن شنودن. و نهم مر آنرا گفت که بعضی ازودرنده خورده باشد و آن مثل است بر کسی که اورا دهریان یا فیلسوفان یا طبایعیان بخود کشیده باشند و دیدار
- 9 افتاده باشدش اندر دقایق و لیکن از راه تاریکی نه از راه دعوت حق، پس از آنکس سخن نشاید شنودن مگر کزان پس بدعوت پیوندند و عهد خداوند زمان بروی گیرند هم چنانکه از گروه درنده <چیزی> باقی مانده باشد که
- 12 باجان باشد که نام خدا بر او یاد کنند بشایدش خوردن هر چند که بعضی از او را درنده خورده باشد. و اما آن شکار که مرورا سگان آموخته بکند و مر آن سگان را کسی بنام خدای رها کرده باشد آن حلال بود و آن مثل است
- 15 بر کسی که داعی و مأذون اورا عهد گیرند که آن کشتن نفسانی او باشد. و دهم مر آنرا گفت که پیش بتان بکشند و آن مثل است بر کسی که خویش را از شیعت دارد و لیکن بخداوند زمان مقرر نیست و اندر آن خاندان پاکیزه طعنه
- 18 زند و آن مطیعان اگر چه مانند شیعت اند اما نه شیعت اند، هم چنانکه بت مانند مردم است اما نه مردم است. و یازدهم مر آنرا گفت که به کعبتین قسمت کنند و شرح آن گفتیم، یعنی آنکس که از پس هوای خویش رود و روی

- 3- بر کسی که اورا : بر آنکه او اندر B || 5- زده : سرزده باشد A || اورا :
 مرورا A || 8- طبایعیان : طبایعیان A و B || دیدار : دیده B || 9- دعوت :
 + حق باشند A || حق : - A || 11- چنانکه از : + باقی A || 12- کتند : کند
 A || 13- مرورا : - B || سگان : سگانی B || 14- باشد : + صید بگیرد B ||
 18- اما نه شیعت اند : - A || 19- است : + ولیکن نه شیعت اند A || اما نه مردم
 است : - A ||

سوی خداوند خویش نیاورد بلکه گوید خدای چنین خواست ، چنانکه کسی گوید از فال چنین بر آمد، از سخن نباید شنودن. آنگه گفت که این همه بی‌فرمانی است پس دلیل است که هر که این فرمانها نگاه ندارد مطیع فرمان ورستگار نیست و مؤمن به‌حق آنست که ظاهر و باطن این فرمانها نگاه دارد و بهر دوری خدا را مطیع باشد.

افتار چهل و پنجم

اندر آمدن دجال و فتنه آن و تأویل آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که حدیث دجال میان امت معروف است و هر کسی گوید از فتنه دجال حذر باید کردن ولیکن نخست آن واجب است که چیزی را بشناسی تا از وحذر توانی کرد ، و کسی که زهرشناسد 6 مخاطره باشد کزو بخورد بنادانی . و چیزها هست که چون آمیزش اونه بر واجب باشد زهر گردد چنانکه روغن گاو با انگبین سخت خوش و غذای دلخواهست و قوت دهنده ولیکن چون ازین دو چیز همسنگ یکدیگر 9 بخورند چنانکه هیچ تفاوت نباشد اندر وزن نگاه اندر معده <اختلال> حاصل شود آن کس را و هلاک شود . پس واجب است مردم خردمندرا مرانکس را شناختن که رسول صلی الله علیه و آله از وحذر فرمود کردن، 12 چنانکه گفت: اَحْذَرُوا فِتْنَةَ الْاَعْوَرِ الدِّجَالِ، گفت پرهیزید از فتنه آن يك چشم دجال و مرامت را دجالی است ، و چون مؤمن دجال را بشناخته بود بدو فریفته نشود. و هم چنانکه از عدل ایزدی و رحمت الهی روا 15 نیست که مر خلق را رهنمائی دهد که هر که بدو پیوندد رسته شود و بعد از آن بی رهنمای بگذارد - و این ستم باشد از خدای تعالی و این ستم از خدای تعالی دور است - نیز روا نباشد که خدای تعالی

7- بخورند : بخورد A || زن : + این دو چیز هم A || 12- فتنه + دجال

B || 10- مر است :- B || 16- خدای تعالی و این :- A ||

- فریبنده‌ای بیرون آرد که خلق را از مکر و دستان او بیم‌هلاک باشد و بروزگار آن فریبنده خلق ایمن نباشند ، و این هردو معنی را خدای تعالی اندر قرآن یاد کرده است قوله تعالی : لَدَيْمًا سَوَامِن رَّوْحِ اللّٰهِ اِنَّهُ لَدَيْمًا سَمِن رَّوْحِ اللّٰهِ الْاَلِ الْقَوْمِ الْكٰفِرُوْنَ همی گوید نومیدمباشید از رحمت خدای که نومیدنباشند از رحمت <خدای> مگر گروه کافران ؛ و بدین آیت بشارتست مر خلق را که هرگز زمین از از رهنمائی خدای خالی نیست . و جای دیگر فرمود قوله تعالی : اَفَا مَسْرَامَعْرَ اللّٰهِ فَلَآ اِءْمَرَ اللّٰهُ الْاَلِ الْقَوْمِ الْخٰسِرُوْنَ همی- گوید ایمن مباحشید از آزمایش خدای که ایمن نباشند از آزمایش خدای مگر گروه بدکاران ؛ بدین آیت عبرت است آنکسانرا که همی پندارند که امروز دجال نیست و وقتی خواهد بودن . و تأویل خیر پیغامبر علیه السلام که گفت : پرهیز کنید از آن يك چشم دجال، آنست که راست مثل است بر باطن کتاب و شریعت و چپ مثل است بر ظاهر کتاب و شریعت هم اندر دودست و هم اندر دو چشم . و دجال يك چشم آن است که خلق را به سوی ظاهر بیفکند که دست چپ است و این دجال < که > به چشم راست کور است ملعون است . و خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت : الْاَعْوَرُ دِآ لِيْمِيْنِ مَنَعُوْنَ بِالْيَقِيْنِ گفت آنکه به چشم راست کور است ملعون است ، و بدان مر ظاهری را خواست که باطن را باطل کرد . و دیگر دجالست يك چشم که او خلق را سوی باطن دعوت کند ولی هر آینه بیند که بردست چپ اوست و این دجال بچشم چپ کور است ، و خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت : الْاَعْوَرُ دِآ لِيْمِيْنِ مَنَعُوْنَ بِالْيَقِيْنِ گفت آنکه بچشم چپ کور است ، ملعون است ، و بدان مر باطنی را خواست

1- خلق :- A || نباشد: باشد A || 5- گروه : گروهی A || 9- بدکاران: + الا القوم الخاسرين A || وقتی : وقت A || 11- باطن: ناطق A || 13- دست: + راست اوست A || 17- کرد: کند A || 18- دجال: - B || 20- است: + ناچاره A ||

- که مظاهر شریعت را باطل کند. و بدانچه گفت مر هر گروهی را دجالی است آن خواست که دجال ظاهریان آنست که باطن را باطل کند و دجال باطنیان آنست که ظاهر را باطل کند و این هر دو دجال را 3 دین نیست و متابعان ایشان از شریعت دورند و هر دو دجال با گواهان خویش اندر آتش اند. پس آنکه بر سول و کتاب خدای بگروید و به 6 آخر بحسد و بغض و کبر کار کرد و تعبد و ریاست جست و از پس فرمان رسول نرفت دجال گشت، و آنکه ظاهر نپذیرفت و خواست خویش را از بی نمازان و کاهلان امت و مدبران طبع انگیزد و بدبختی اندرو رسد 9 گفت ظاهریان از بهر باطنیانند و چون باطن دانستی از ظاهری نیاز شدی، و این هر دو گروه دشمنان خدا و رسولند چنانکه گفت خدای تعالی : كَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِيْنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ اِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ 12 غُرُورًا ، گفت هم چنین بگردیم هر پیغمبری را دشمنی از دیوان مردم و پری که بیکدیگر اشارت همی کنند گفتار آراسته مر فریب را. و دیوان مردم ازیشان ظاهریند و زیشان باطنی و آنانکه از ایشان باطنی اند دیوان پریند که هر 15 دو بدروغ و فریب مردمان را بیدین همی دارند. و بردین حق آنست که ظاهر و باطن هر دو را بحق نگاه دارد و بهر دو مر خدای را مطیع باشد و بپرستد . و اندر اخبار آمده است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بضرورت رسید 18 به بیعت ضدان خویش که ازو بیعت خواستند و بدست چپ با ایشان بیعت کرد و گفت بیعت نکنم با هیچکس با آن دست که بار سول خدا بیعت کرده ام. و تأویل این قول آن بود که من باطن را بار سول بیعت کرده ام که آن منزلت

1- دجالی: دجال A || 2- باطل کند: اثبات نکند A || 7- ظاهر: + باطن
 A || 9- ظاهریان: ظاهر A || باطنیانند: باطنانند A || 10- هر: B || 14- ازیشان:
 از نیانی B || و زیشان باطنی -: B || 16- را مطیع باشد: A || 20- که
 آن -: A ||

بکس ندهم که او علیه‌السلام بمن داده است ، و با ضّدان بیعت بظاهر کرده‌ام . که دلیل آن دست‌چپ است . و مؤمن مخلص آنست که هر دو دجال 3 ظاهر و باطن را بشناسد و از هر دو حذر کند و از ایشان دور شود که هر دو ملعونند والسلام .

گفتار چهل و ششم

اندر نکاح و سفاح و تأویل آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که نکاح ظاهر آنست که زنی را به مردی دهند بزنی، و معنی آن آنست که آن زن پس از آن نکاح بفرمان آن مرد باشد و اطاعت او بر خویشتن واجب داند و مر فایده‌ها و معنی مردی را از او پذیرنده باشد، و مر آن زن را ولیّی باشد که مرورا بشوی دهد و در استگویی آنجا گواه باید تا عقد و نکاح درست باشد و مر آن مرد را بدان زن دست‌فراز کردن. و هر نکاح که بدین شرط نباشد آن سفاح است چنانکه
- 6 رسول علیه السلام گفت: لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيٍّ وَشَاهِدَيْنِ عَدْلٍ گفت > نکاح بولّی و < بدو گواه عدلست. و خدای تعالی گفت: فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِبَنِّ گفت پس بزنی بخواهید کنیزکان را با مرخواجگان ایشان. و کسی که مرو
- 12 را ولی نباشد سلطان ولی آنکس باشد، چنانکه رسول علیه السلام گفت خَيْرُ السُّلْطَانِ وَالْوَلِيِّ مَنْ لَوْ تَلَى لَهُ، و عقد و نکاح بی کابین درست نباشد و آن مالی باشد نامزد کرده که مرد بپذیرد که آن مقدار بدان زن دهد که بند نکاح
- 15 ظاهر بی آن مال اندک و بسیار درست نباشد. و چون این شرطها بجای آورده

5- داند: دارد A || معنی: معانی A || 9- دهد: دهند A || باید: + که باشد B || و نکاح: - A || 10- بدو گواه عدلست: شاهد دو گواه بود عدل A || 11- پس.... ایشان: - A || 13- خیر: خیر B || درست: - A || 14- مقدار: + مال B || 15- نباشد: یساید A ||

- باشد نکاح درست باشد و فرزندی که از میان ایشان زاید حلال‌زاده باشد و میراث پدر و مادر مر آن فرزندان حلال باشد و نماز ظاهر از پی آن فرزند بشاید کردن. پس اگر گرد آمدن مرد با زن بدین شرط نباشد آن نکاح را سفاح 3 خوانند و فرزندی که از میان ایشان زاید حرام‌زاده بود و از پدر و مادر میراث نیابد و بدیشان باز نخوانندش و از پس آن فرزند نماز روان باشد چنانکه رسول علیه‌السلام گفت لَأَصْلُوهُ خَلْفَ أَوْلَادِ الرِّجَالِ، و اگر هر شرطی از این شرطها را 6 معنی نبودی کار بستن آن بی‌فایده و زیان دست‌باز داشتن آن < آشکار > بودی و این همه آیات قرآن و اخبار رسول ضایع و هزیان بودی.
- 9 و مانند تأویل نکاح و شرطهای آن سخن گوئیم بچود ولی زمان که نکاح بر دو گونه است جسمانی و روحانی، و گواهی دهد بر درستی این قول خیر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌که گفت امیر المؤمنین علی‌را علیه‌السلام 12 أَنَا وَآئَتِ يَاعَلِيَّ أَبُو وَأَمِ الْمُؤْمِنِينَ گفت من و تو ای علی پدر و مادر گروید گانیم و چون رسول و وصتی او علیه‌السلام پدر و مادر گروید گان باشد اندر زمان خویش لازم آید که اندر هر زمانی آنکس که بجای رسول است پدر مؤمنان باشد 15 و اندر هر زمانی باید که مؤمنان را پدر و مادر باشد؛ پس امام زمان اندر هر روز- گاری پدر مؤمنان باشد و حجت او مادر مؤمنان باشد و مؤمنان فرزندان روحانی باشند مر ایشان را، و این امام حجت خداست بر خلق و صاحب جزیرت حجت

1- فرزندی: فرزندی A || که از: A || زاید: A || 2- حلال باشد: ماند به حلال
 A || 4- حرام‌زاده: A || 7- نبودی: + که فایده: A || بی‌فایده: + و هذیان
 بودی B || 10- روحانی: + همچنانکه زایش بدین دو گونه است A || 12-
 گروید گانیم: مومنانیم B || 15- باشد: + آنکس که بجای رسول ایستد مادر
 مؤمنان باشد A ||

- امامت و داعی حجّت صاحب جزیرتست و امام و حجت سلطان باشند .
- 3 پس اندر نکاح نفسانی هر حدی از حدود دین ولّی مؤمنانست اندر حدّ خویش چنان که رسول علیه السّلام گفت: *اَلسُّلْطَانُ وَلِیِّ مَنْ لَوِیَ لَهُ*، رسول صلی الله علیه و آله ولّی خلق بود اندر زمان خویش و چون ازین عالم بگذشت ولایت خویش با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سپرد چنانکه
- 6 روزی در غدیر خم گفت: *مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ* و امیر المؤمنین علی آن ولایت بفرزندان خویش سپرد. و هم چنین هر امامی ولّی خلق باشد پس از رسول علیه السّلام که آن ولایت بفرزندان خویش سپرد. کز پس او امام
- 9 باشند، و امامان را خدای تعالی گواهان خویش خواند بدانچه گفت خدای تعالی: *وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا*، گفت همچنان <شمارا> امت میانجی بکردیم تا شما بر مردمان
- 12 گواهان باشید و رسول بر شما گواه باشد. و چون رسول جای خویش بگواهی خدای بوصی خویش سپرد دانستیم که او بروصّتی گواهدست و چون گواهی او بر وصّتی درست است دانستیم که گواهان بر خلق فرزندان اویند.
- 15 پس گوئیم که اندر نکاح نفسانی آنروز که رسول علیه السّلام بغدیر خم مر خلق را گرد آورد و از ایشان پرسید که نه از شما بشما سزاوارترم؟ ایشان گفتند بلی و آن رضا شدن او بود از امت تا ایشان را بشوی نفسانی دهد تا نسل
- 18 ایشان مران عالم را پیوسته شود و آنروز رسول علیه السّلام ولّی خلق بود اندر نکاح نفسانی و وصّتی او شوی بود مر نفسهای امت را و عقل و نفس دو گواه عدل بودند؛ پس اندر خلق اثر عقل و نفس حاضر بود. و آن دو گواه عدل
- 21 بودند، پس قول رسول علیه السّلام درست آمد بدانچه گفت *لَا يَبْرَأُ الْإِبْرَئِيلَ*

1- امام: A || حجّت: + امام است و حجت سلطان باشد A || 9- روزی: روز

A || در غدیر خم: در A || 11- امت: + و A || بکردیم: نیز نکردیم A ||

15- خدای: خدا B || 20- بودند: بود A || پس: - A || 3- بودند: بود A ||

- وَسَاهِدِينَ عَدْلٍ وَبَدَانَ نِكَاحٍ مَر نِكَاحِ نَفْسَانِي رَاخَوَاسْتِ كَهَوْلِي اَن نِكَاحِ
 اُوپود ووصی او اندر آن نِكَاحِ مرد بود و نفوس خلق بجملگی زن بودند مر
 3 آن مرد را و نفس و عقل اندر آن عقد گواهان عدل بودند، و هر فرزندى كزین
 نِكَاحِ پاكيزه بحاصل آمد، حلال زاده بود و مال پدر خویش حلال یافت و از
 پس او روا بود نماز كردن؛ و هر نِكَاحِ كه جز این بود سفاح بود. و شرح
 6 این حال آنست كه رسول عليه السلام سوي خلق پیغامبر خدای بود تا بدان
 خلق را علم آموزد و نفسانی بزیایش روحانی بدانند از ظاهر شریعت، و بدانستن
 معنی آن پاكيزه شوند مر سرای آخرت را. و رسول عليه السلام مر همه خلق
 9 را اندر دین بمنزلت پدر بود از بهر آنكه او آورنده دین بود؛ پس شوی دختران
 آنكس باشد كه پدر خواهد نه آنكس كه دختران اختیار کنند، و چون دختری
 بی فرمان پدر شوی كندی دو گواه و ولّی نابكار باشد و فرزندانش، حرام
 12 زاده باشند. و هر كه بی فرمان رسول كه او پدر دین است امام گزیند او بی
 فرمان پدر شوی كرده باشد و عقل و نفس مرو را بدرستی آن نِكَاحِ گواهی
 ندهند. نبینی كه مؤمنان فرزندان رسول و وصی اند و فرزندان رسول و وصی
 15 چگونه دین بگواهی آفاق و انفس یافته اند و انوار عقل و نفس اندر آن ظاهر
 است و نشان حلال زادگی اندر آن پیدا است كه مرورا آفاق و انفس اندر
 دین گواهند، و ظاهری را كه از مادر ناپاك و بی نِكَاحِ زاده است گواه ندارند
 18 بر پاك زادگی خویش و آفاق و انفس كه آثار عقل و نفس اندرو ظاهر است بی
 فرمان خدای و رسول مرورا گواهی ندهند، چنانكه گفت قوله تعالى مَا
 اشْهَدُ لَهُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلَا خَلْقَ اَنْفُسِهِمْ گفت گواه نكردم بر ایشان

3-عقد گواهان : عقل گویان A || 6- كه : + چون A || 9- آورنده: آدم A ||

10- دختری : دختران B || 11- نابكار: او بلا به كار A || 14- فرزندان: - B ||

17- گواهند : گوا هست A || است: - B || ندارند: ندارد A || 20- نكردم:

نكردیم A ||

آفرینش آسمانها و زمین را و نه مرآفرینش نفسهای ایشان را. و خداوند زمان
 3 علیه السلام اندر هر روز گاری ولّی خلق باشد و هر جزیرتی را بحتی دهد
 و نفوس پذیرندگان، علم را بنکاح نفسانی از حجت پذیرند بگواهی ناطق و
 اساس که ناطق را اندر عالم محلّ عقل است و اساس را محلّ نفس است و
 نشانی اندر آن آفاق و انفس اندردین بدان حجت نمایند تا این دو حدّ عظیم
 6 روحانی بدان نکاح بر خلق گواه باشند تا فرزندان پاکیزه از میان ایشان زایند
 مرپذیرفتن لذّات عالم روحانی را، و داعیان از میان ایشان پدید همی آیند از
 نسل پاکیزه که میراث پدر خویش که حجت است همی بگیرند و آن میراث
 9 عالم ملکوت است و مؤمنان از پس ایشان نماز همی کنند و آن نماز شود علم
 حق و بیای داشتن حقیقت است. و از امتّ آن کسان که بمراد و هوای خویش
 امام گرفتند بی گواه و بی ولّی شوی کردند و فرزندان ایشان حرام زاده آمد،
 12 از پس ایشان نماز روانیست یعنی از ایشان نتوان علم دین شنیدن، و مؤمن
 مخلص آنست که اندر نکاح روحانی جهد کند تا برضای زسول علیه السلام
 نزدیک شود که خیر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت:
 15 قَنَا كَمَا وَاتَّكثُرُوا فَاتِي أَبَاهِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَي سَائِرِ الْأُمَّمِ، گفت زنا-
 شوهری کنید تا بسیار شوید که من بشما فخر کنم در روز قیامت بر دیگر امتان.
 و بدین نکاح مر نکاح نفسانی را خواست و آن زایش به علم است و فخر رسول
 18 علیه السلام بعلم بود و فرزندان او آن کسانند که عالم اند چنانکه گفت
 علیه السلام أَلْعُلَمَاءُ وَرَكَّةُ الْأَنْبِيَاءِ گفت دانایان و ارثان پیغمبرانند، و دلیل بر
 درستی آن که بنکاح نفسانی همین مردم حلال زاده و رستگار شوند آنست

5- نفس اندردین: نفس و این B || 6- روحانی: - B || باشند: شدند A ||

3- که میراث برگیرند: پدر که حجت است و میراث خویش همی گیرند B ||

11- زاده آمد: زاده اند و B || 13- کند: + سخن A || 16- شوهری: شوی

A || 71- نکاح مر: - A || 18- کسانند: کس است A || گفت علیه السلام: - B ||

- که اندر اخبار آمده است که رسول علیه السلام روزی جوانی را دید مرورا گفت جفتی داری؟ آن جوان گفت ندارم ای رسول الله، رسول علیه السلام گفت: **قَزَوْجٌ لَهَا نِكَ مِنْ إِخْوَانِ الشَّيَاطِينِ**، گفت جفت گیر که تو برادر دیوانی. 3
- و اگر بظاهر قول بنگریم چنان لازم آید که هر که زن ندارد او برادر دیو باشد و بعکس این هر که زن دارد او برادر فرشتگان باشد. و بظاهر حال این قیاس راست نیست از بهر آنکه مردان و زنان بی جفت بسیارند که ایشان با پرهیز و پارسا اند 6
- و مردان و زنان با جفت بسیارند که ایشان با فساد و بی پرهیزند و قول رسول علیه السلام چنان باید که مخالف نیفتد. و نیز خدا ب تعالی مرعیسی و یحیی را سید و حضور خواند و مر ایشان راهمی نشاید برادر دیوان گفت بدانچه ایشان 9
- خویشتن داران بودند و جفت نبستند، و مرفرعون را که زن او را نامزده کردند مشرف عالی خواند؛ پس دانستیم که این صلاح نه اندر جفت جسمانی است 12
- بلکه اندر جفت روحانی است. و قول رسول علیه السلام مر آن مرد را که گفت جفت داری، نه بدان روی گفت که جفت جسمانی داری بلکه بدان روی بود که کسی داری که مرترا چیزی همی آموزد و تو بنفس از او پذیری و یا کسی داری 15
- که تو مرورا علم همی آموزی و تو مرورا فایده دهی تا تواز مردم باشی؟ و چون آن مرد گفت ندارم مرورا بدیوباز خواند از بهر آنکه رسول علیه السلام مرین دو تن را مردم بخواند بدین خبر که گفت **اَلنَّاسُ اِثْنَانِ عَالِمٌ وَمَتَعَلَّمٌ وَسَاذِرُهُمْ** 18
- كَالِهَمَجِ**، گفت مردم دو تن اند یکی عالم یعنی دانا و یکی متعلم یعنی علم آموزنده و دیگران همه حشر اتند؛ پس هر که بنفس خویش علم همی پذیرد از آنکه برتر ازوست و همیا آموزاند مر آنرا که فروتر ازوست او از برادران فرشتگانست

7- بسیارند: بسیارست A || با: B || بی پرهیزند: پرهیزند B || 9- سید ...
 را: A || برادر دیوان گفت: A - || 10- نبستند: + و ایشان را سید و
 حضور خواند A || کردند: + نتوان او را B || 13- نه: نه اگر A || گفت:
 بود A || 18- یکی عالم یعنی دانا: معلم و عالم و دانا A || 19- پس هر:
 و مردم آتند B || 20- ازوست: - از A ||

از بهر آنکه عظیم تر فرشته اندر عالم جسمانی رسول بود علیه السلام که بدین صفت بود زیرا که بدین عالم از آن عالم همی فایده پذیرفت . و بدین عالم بخلق همی رساند، و هر که خواهد که برادران او باشد بدین صفت بایدش بودن که بر نکاح روحانی بی آن دو گواه و ولّی مرد زن نکند و زن شوی نکند. گوئیم کابین در نکاح نفسانی علم تأویل است که آن بزرگتر از همه مالها است که حجت پذیرد از امام و باهل جزیرت بدهد و ایشان همه بدین کابین مرورا بشوی بپسندند. نبینی که چون شوی که کابین زن را پذیرد نتواند دادن، زن مرورا بحاکم برد و کابین طلب کند، و اگر شوی کابین نیابد زن با او نباشد و جدا شود و شوی دیگر کند؛ همچنین اگر مستجیان و داعیان از صاحب جزیرتان علم بیان بگواهی آفاق و انفس نیابند روی از او بگردانند و بحضرت امام باز گردند تا مرایشان را بدیگر صاحب جزیرت دهد، چون از صاحب جزیرت ایشان عاجزی و درویشی نفسانی ظاهر شود. باز نمودیم از ظاهر <و کابین نکاح و سفاخ آنچه واجب بود و بیان آن بگفتیم بر قدر کفایت مر مؤمن مقتدی را ایزد سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداناد .

3- بودن : + و چون مر نکاح روحانی او بی مرد وزن کننده و زن شوی کننده گواهان پدید کردیم A || 5- کابین : که این A || 6- امام : B || کابین : B- ||
 10- نیابند: بیابند B || گردند : + و شوی دیگر کند و مریشان را شوی دیگر کند و مریشان را شوی دیگر دهند چون از صاحب جزیرت ایشان عاجزی A ||

گفتار چهل و هفتم

اندر حق واجبات و تأویل آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که بر بنده طاعت خدای بر سه مرتبت است یا هر روز واجب است چون نماز پنجگانه یا هر سال واجب است چون نماز عیدها و زکوة و جز آن، یا به عمر اندر یک بار واجب است چون حج کردن و واجبات دادن همچنانکه آفرینش سه مرتبت است: یا عالم روحانیست 6 چون آن جهان یا عالم جسمانیست چون این جهان یا عالم تألیف است از لطیف و کثیف چون مردم . و اندر <عالم> دین همین سه مرتبت است یا مرتبت تألیف است <یا مرتبت تأویل است> و یا مرتبت امام است و آن جمع کردن است میان تألیف و تأویل ، چنانکه مردم جمع است میان لطیف و کثیف، و پس ازین علم دین سه نوع است فقه و تفسیر و حدیث؛ چون این سه علم 12 آدمی را حاصل شود آدمی زاده مکرم گردد . پس ایزد تعالی پدید آورنده و پروردگار این سه عالم است چنان که گفت اندر آغاز کتاب خویش قوله تعالی: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** و ایزد تعالی سه طاعت را گزیده است:

4- نماز است چون : - B || 7- تألیف : مؤلف A || 9- امام است : +
که آن مرا تم راست A || 12- آدمی زاده : - B || تعالی : + پدید آورنده و-

- یکی هر روز باید چون نماز ، و دیگر هر سال باید دادن چون زکوة ، و سه دیگر به عمر خوش یکبار باید کردن چون حج ، و این سه واجبات اندر
- 3 يك آیت یاد کرد چنانکه گفت **وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَقْرِضُوا لِلَّهِ قَرْضًا حَسَنًا نَادَانَا مَتَّ** مر نماز و زکوة را که آن طاعت‌های عام بود بگرفتند و آن سیم طاعت که آن خاص بود ندانستند و نجستند از خازنان علم الهی
- 6 و دست از آن بازداشتند. و هر که به بصیرت اندرین آیت نگردد بداند که این سه طاعت اندر مرتبت یکدیگرند تا خدای تعالی هر سه طاعت را در يك آیت یاد کرد ؛ و بداند که همچنانکه زکوة نادهنده را نماز روانیست مر نماز
- 9 ناکننده را زکوة نیست بقول رسول علیه السلام چنانکه گفت: **لَا صَلَاةَ لِمَنْ لَا زَكَاةَ لَهُ وَلَا زَكَاةَ لِمَنْ لَا صَلَاةَ لَهُ** ، هر آنکس که خدای تعالی را آن وام نیکو ندهد مرورا نماز نیست و نه زکوة . و این همان سه مرتبت است که اندر
- 12 عالم دین بیکدیگر پیوسته است که هر که ناطق را طاعت ندارد نه امام را تواند طاعت داشت و نه اساس را و این بی طاعتی مرورابه بی طاعتی خدای کشد و هر که امام را طاعت ندارد طاعت اساس نداشته باشد و هر که اساس
- 15 را طاعت نداشته باشد رسول را طاعت نداشته باشد و هر که رسول را طاعت ندارد فرمان برداری حق تعالی نکرده باشد و هر که فرمان برداری حق تعالی نکنند کافر است. و خداوندان علم حقیقت ستر این آیت را پرسیدند از رسول
- 18 **عَلَيْهِ السَّلَامُ** و چون برو واقف شدند غنیمت یافتند **<و>** خویشان را ازین وام خدای بیرون آوردند از بهر آنکه واجبات نزدیک خدای تعالی از زکوة

- 1- یکی هر... چنانکه گفت: یکی روز پنج وقت، نماز دیگر در سالی دادن زکوه و دیگر بعمری یکبار دادن واجبات و این سه طاعت در يك آیت یاد کرد چنانکه گفت
- A || 6- از آن: - B || 9- چنانکه گفت: - A || 11- زکوة: زکوتست B ||
- 12- پیوسته است: پیوسته اند B || 13- طاعت: - A || 16- رسول را طاعت ندارد: اطاعت رسول نکند B ||

- شریفتراست . نیننی که مرزکوة را همی گوید که حق من است و مر
 واجبات را همی گوید مرا وام دهد و کسی که وام کسی بازدهد که بروی
 3 باشد از آن منت ندارد چنانکه کسی مر کسی را وام دهد، که منت وام
 دادن بیش از منت وام گزاردن باشد . و چون این آیت پیامد نخستین
 کس که این وام بداد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود علیه السلام که
 6 اعرابی بود که همی آمد براه و مرورا پیش آمد اشتری بدست گرفته، گفت
 یا امیر المؤمنین این اشتر بخر تا بتو بفروشم! امیر المؤمنین گفت بهاندارم ،
 آن اعرابی گفت چون از غنیمت بیاری بده! امیر المؤمنین گفت بچند فروشی؟
 9 اعرابی گفت بصدونوزده درم که مر آن کسی را می باید دادن. امیر المؤمنین
 گفت خریدم، اعرابی گفت فروختم؛ مهار اشتر را بدست امیر المؤمنین علی
 داد، امیر المؤمنین علی علیه السلام اشتر همی آورد، دیگر اعرابی پیش او
 12 آمد و گفت یا امیر این اشتر بمن فروشی؟ امیر گفت فروشم اعرابی گفت
 بچند؟ امیر گفت اکنون بصدونوزده درم از وام داری بستدم و آن اعرابی
 صدونوزده درم بداد و آن اشتر بخرید. امیر المؤمنین در بارگاه رسول علیه
 15 السلام در آمد و رسول علیه السلام این آیت بخواند. امیر المؤمنین علی در
 حال تأویل این آیت بشناخت و آن سیم پیش رسول بنهاد و رسول علیه السلام
 گفت یا علی این سیم از کجا آوردی؟ امیر المؤمنین علی علیه السلام
 18 قصه اعرابی و اشتر فروختن بدیگر اعرابی باز گفت. رسول علیه السلام گفت
 نبود آن فروشنده اشتر مگر جبرائیل و نبود آن خرنده اشتر مگر میکائیل
 و آنکه چون تأویل این آیت وصی رسول علیه السلام بمؤمنان رسانید ،
 21 هر که توفیق یافت از خدای تعالی واجبات خدا را وام داد، و ما گوئیم آنچه

3- چنانکه :- B || 9- مر آن... دادن : آن را به کسی می باید داد پس B || 10-
 را : A || اشتر: + اعرابی A || 11- اشتر: + را A || 12- یا امیر: - A ||
 اعرابی :- A || 13- اکنون . + خریدم A || 14- در بارگاه: در ناگاه A ||
 18- اشتر: - A ||

خدای تعالی گفت: وَاَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا معنی این آیت این است که وام خواست خدای تعالی از بندگان و اندازه پیدا نبود و خداوند تأویل پیدا کرد ما را که صد و نوزده درم است و بیان این بگفت چون حسناً بحساب جمل 3 جمع کنی صد و نوزده است، چنانکه ح هشت س شصت ن پنجاه الف یکی. و تأویل آن در عالم دین آن است که این سخن دلیل است بر کلمه باری 6 سبحانه که نام او وحدت است و وحدت چهار حرف است و دلیل بر چهار اصل دین است که ازو اندر عالم پدید آمده اند دو روحانی و دو جسمانی، و بحساب صد و نوزده دلیل است بر صد و نوزده حد اندر عالم دین کزین 9 چهار اصل پدید آمد چه اندر دور مهین و چه اندر دور کھین. اما اندر دور مهین که آن دور ناطق است علیه السلام این صد و نوزده حد آنست که شش ناطق است از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیه 12 السلام که قائم قیامت علیه افضل التحیه و السلام هفتم ایشانست و هریکی را ازین هفت خداوندان دور از پنج حد علوی چون اول و ثانی و جد و فتح و خیال مادّت بود که بپذیرفتند و بدوازده حجتان خویش بدادند؛ پنج و دوازده 15 هفده باشد پس هر صاحب دوری راهفده حد بود و چون جمله شود هفت بار هفده صد و نوزده شود. و اندر دور کھین که دور امام است این صد و نوزده حد آنست که هر امامی را تأیید از آن پنج حد باشد چون اول و ثانی و جد و فتح 18 و خیال، و هر امامی را دوازده حجت باشد که نور توحید از راه ایشان بخلق این عالم رسد پس هر هفت امام راهفده حد است که جمله صد و نوزده حد باشد، و در عالم شریعت گواه بردرستی این قول آنست که گردش روز بر هفت روز است و اندر هر روزی هفده رکعت نماز فرض است پس جمله رکعتهای نماز

2- از بندگان: - A || 5- تأویل... است: تاویلش در این عالم دین است A ||

14- پذیرفتند: پذیرفتن A || 18- هر امامی: - B || 20- شریعت: + دلیل و

B || - بر: - A ||

فریضه اندریك هفته صد و نوزده رکعت است.

- و نیز گوئیم توانائی مردم بر سه روی است یابتن است یابجان یا بمال. و
- 3 چون بتن مرین فریضه‌ها را بگزارد بطاقت خویش اندر طاعت کوشیده باشد و هر که بطاقت خویش کوشد خدای تعالی بیش از آن نخواهد از و چنانکه گفت قوله تعالی: لَا يَتَخَلَّفُ اللَّهُ تَفْسًا إِلَّا وَسْعَهَا ، این است بیان واجبات که
- 6 یاد کردیم بتوفیق ایزد تعالی والسلام.

سفتار چهل و هشتم

اندرگزیت بر اهل کتاب و تأویل آن

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که جهاد کردن واجب است <با> ترسایان و جهودان و مغان و گبران و کافران، و هر که از ایشان اهل کتاب است مر امام رارواست گزیت بستدن و دست از ایشان بازداشتن اگر خواهد آن گزیت راصرف کردن اندر مصالح دین و قوی گردانیدن مؤمنان و مسلمانان بر قهر کردن دشمنان دین و بازداشتن شر ایشان از پیرامن اهل دین. و هر موضعی که اندر شریعت است باطن آن اندر نفوس خلق را برابر یافته است و بنا و پایداری آن ظاهر بر آن باطن است. و خبر است از رسول علیه السلام که گفت:
- 9 أَلْفَلَاةٌ كَصَارِي هَذِهِ الْأُمَّةِ وَالنَّوْاصِبُ يَهُودَهَا وَالْخَوَارِجُ مَجُوسُهَا كَقَتِ غَالِيَانِ ترسایان امتند و ناصبیان جهودان امتند، و مغان امت مر خارجیان را خواست
- 12 که فدویانند و مر مغان را کتاب نیست که بدان کار کنند و از پس آن روند چنانکه مر جهودان را و ترسایان را کتاب است که از پس آن روند، و تأویل این قول آنست که غالیان و ناصبیان امام ثابت کنند همچنانکه جهودان و
- 15 ترسایان کتاب دارند از تورات و انجیل، و تأویل کتاب امام است و خارجیان امام ثابت نکنند و گویند امام هر که باشد و او باشد چون عادل باشد همچنانکه

4- کتاب است: کتابند B || 7- موضعی، موضعی A || 9- باطن، یافته A ||

11- امت: B || 12- فدویانند: فرمایند A ||

مغان را که مثل ایشان اند کتاب معلوم نیست. گوئیم هر گروهی که ایشانرا کتاب نیست از ایشان گزیت نستانند چنانکه مغان و بت پرستان ، از جهودان و ترسایان که کتاب دارند گزیت بستانند، ومعنی این موضوع و تأویل آن آنست که هر که امام ثابت کند بعضی از قول او بیاورد پذیرفتن و مرورا هم بقول آورد باید کردن چنانکه گزیت از اهل کتاب ستانند و بدان مر ایشانرا قهر کنند کز ایشان ستمده باشند. و هر که امام ثابت نکند هیچ قول او را نباید پذیرفتن که او دانش را باطل کرده است. و مثال این چنان باشد که ناصبیان گویند که امام ثابت است و معلوم است کز قریش است از جمله خلایق، و ما این قول را از ایشان بگیریم بر مثال ستدن گزیت از اهل کتاب، آنگه قول ایشان را بر ایشان رد کنیم که امام از قریش است و ایشانرا بمالیم یکی بدانچه گوئیم چنانکه شما قریش را از همه خلق بیرون کردید بدین حکم که امام از ایشان است ، همچنین این یک تن که امام او باشد و از قریش است از همه قریش جداست، تا بدین قول باقرار ایشان مر ایشانرا بمالیم چنانکه بگزیت کز اهل کتاب بستانند مر ایشانرا بمالند و آن جزای قول ایشان باشد که لفظ گزیت از جزا گرفته اند. و جزیت از اهل ملت دوازده درم ستانند و آن ستدن اقرار است از ایشان بر حقوق مندی دوازده حجت که بقای جاویدانی بجان مؤمنان از راه ایشان برسد بفرمان خداوند زمان علیه السلام و نفوس مؤمنان بدیشان رسته شود از عذاب جاویدانی همچنانکه بگزاریدن دوازده درم که مثل بر عدد ایشان است جانهای اهل ملت بقای گذرنده یابند اندرین عالم . این است تأویل کتاب گزیت که یاد کرده شد.

1- که: + آسان A || 2- نستانند ، بستانند A || 9- ستدن گزیت: گزیت ستدن

B || 10- کنیم: + آنست که B || 12- از: + همه A || 14- جزای، اجر آن A ||

16- از ایشان، - B ||

گفتار چهل و نهم

اندر تأویل قالوا انالله و انالیه راجعون

- 3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که این قول بوقت افتادن مصیبت واجب است و بهنگام کارهای صعب که پیش آید مردم را اندر حال جسمانی، چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: **اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیْبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ**، گفت آنها را که **<چون>** ایشانرا بیفتد مصیبتی گویند ما مر خدا برائیم و ماسوی او باز گردند گانیم، و عرب کارهای صعب را **<به>** تاریکی شب صفت کنند از بهر آنکه کار دشوارتر از آن نباشد که مردم نبینند
- 9 روی بیرون شد ازو و آن تاریکی باشد و تاریکی دو گونه است جسمانی و نفسانی و تاریکی جسمانی بشب است و روشنائی آن آفتاب است که تاریکی جسمانی بدور روشن شود و **<پایان>** دهد بکارهای بی سامان جسمانی. و
- 12 تاریکی نفسانی نادانی است و مسئله‌های مشکل اندر معقولات، و روشن شدن این تاریکی که صفت آن گفتیم از خداست بمیانجی اساس و دیگر ازو امام زمان است که او تاریکیهای نفسانی را آفتاب بصیرت است و بندهای سخت بدو
- 15 گشاده شود. چون تاریکی و دشواری جسمانی بیفتد واجب آنست که دل بقضای خدای بسپارد و بپسندد آنچه بدو قضا رفته باشد و گوید **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا**

- 2- قالوا:- A || 3- مصیبت: مصابت A || 7- گردند گانیم: گردندیم A || 8- شب: + را B || کنند: کند A || دشوارتر: دشوار A || نباشد: باشد A || 9- تاریکی: + آن A || 10- آن آفتاب... شود:- A || 12- مشاهای: مثلهای A || 13- اساس: + و روشنائی آفتاب که تاریکی جسمانی بدور روشن شود A ||

- آلیه راجعون ، یعنی مامر خدایرائیم وپسندیدیم آنچه او حکم کرد وبدو باز
 گردیم اگر از این کارها مارا نکبتی رسد جسمانی که بدان هلاک شویم هلاک
 3 جسمانی. وبتأویل مؤمن را واجب است که چون مسئله مشکل اندر معقولات
 پیش آید کز آن بیرون نتواند شدن همین قول را بگوید بدان روی که نفسهای
 مامر خداوند زمانراست بدانچه زندگانی نفسانی ازو یافتیم و باز گشت اندر
 6 مشکلات هم بدوست و بدانند که ماهمی نتوانیم ازین مسئله بیرون شدن و علم
 این بنزدیک خداوند زمانست، تاخیرات نفسانی را بدو در گشاده شود و مر آن
 مشکلات را بدانند تا حدی از حدود دین مران در را برو گشاده کند، و اگر آن
 9 مشکلات مرحدی را از حدود دین افتد مادّت تأیید از خداوند زمان علیه السلام
 طلبد، و بگفتن این قول خویشتن تواند کوشیدن و آن پوشیده برو گشاده
 شود و اگر گشاده نشود از عجز خویشتن داند و اقرار کند که آنکس که او
 12 چنین مشکلات را دادند سزاوار باشد که خلق بدو باز گردند اندر مشکلات
 نفسانی، و این بیان شافی است مرمؤمن را والسلام .

1- پسندیدیم : پسندیم A || 2- بدان هلاک شویم هلاک جسمانی : A- || 8-
 گشاده کنند: گشایند B || مشکلات : مشکل A || 9- علیه السلام طلبد: A- || 10-
 گشاده: بگشاید A || 11- خویشتن: خویش A ||

گفتار پنجاهم

اندر واجبی صلوات بر رسول و آتش علیه السلام

- 3 گوئیم بتوفیق خدای که صلوة دادن بر رسول فرمان بردار است مر خدای تعالی را از بهر آنکه خدایتعالی میگوید قوله تعالی : **انَّ اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا**، همی گوید خدایتعالی و فرشتگان او همی صلوة فرستند بر رسول و ای آنها که گرویده اید 6 صلوة دهید برو و سلام کنید سلام کردنی بسیار، و خبر است از رسول علیه السلام که گفت **لَا تَصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوةً بَتْرَاءَ** گفت بر من صلوة دُم بریده مدهید. 9 اصحاب گفتند یا رسول الله صلوة دُم بریده کدام است؟ گفت آنست که بگویند **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَوَالِدِي مُحَمَّدٍ** ، پس صلوة واجب است دادن بر رسول در وقت یاد کردن مرو را چنانکه گفته است 12 **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَوَالِدِي مُحَمَّدٍ** ، و صلوة بزبان تازی از پس رفتن باشد و مر اسب پیشرو را سابق گویند و آن را که از پس دیگری رود چنانکه از پی بهیچ سو نیاید مُصلی گویند ، و در تفسیر صلوة هر گروهی سخنی 15 گفته اند که صلوات از خدای بر رسول رحمت است و از فرشتگان استغفار است و از امت دعاست مر رسول را، و بدین تفسیر راست نیاید که همی من صلوة دهم بر رسول و همی فرشتگان و شما ای مؤمنان صلوة دهید، از بهر

6- فرستند. دهند A || رسول: پیغامبر A || 7- بسیار : -A || رسول: نبی A ||

1- گفته است: گفته اند A || 15- صلوات: صلوة B || 16- نیاید: + باخر که

همی گوید A ||

- آنکه چون ما صلوة دهیم بدین فرمان که ما را گفت و این لفظها که نوشته شد که بگوئید چنان است که گفته باشیم خدا را که تو بر رسول صلوة ده و این از ما آن باشد که آنچه خدا تعالی ما را فرمود که شما بکنید ما مر و تبارک اسمہ و تعالی جده را گوئیم که تو بکن آنچه ما را همی فرمائی، و نیز روا نباشد که ما مر رسول را مرتبتی خواهیم که آن مر روا نیست که مرتب 3
- اوسوی خدا تعالی بیش از آنست که نفوس ما را طاقت آن باشد کز آن بر- اندیشیم، و چون درست است که رسول علیه السلام شفیع ماست سوی خدا تعالی محال باشد که ما مر او را بدین دعا از خدا تعالی شفاعت خواهیم. و نیز گوئیم 6
- فرمان رسول علیه السلام چنان است که گوئیم ای خدا تو این صلوة بر رسول چنان ده که بر جده او ابراهیم دادی، و چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خاتم و سید پیغامبرانست محال باشد که ما مر او را آن خواهیم که خدای مر ابراهیم را داده است و او شریقت از همه پیغامبرانست 9
- سخت بسیار، پس تأویل صلوة بر رسول و آل رسول آنست که بدانی که از پس او باید رفتن فرمانبرداری اساس، و مر اساس را فرمانبرداری امام و مر 12
- امام را فرمانبرداری حجت بیاید شناختن، و تنزیل را بتأویل و مثال را به ممشول بیاید پذیرفتن و از محسوس بر معقول دلیل گرفتن و این فرمان از خدا تعالی بدین رویت تا مؤمنان اعتقاد کنند که متابعت فرزندان رسول که امامان 15
- حق اند واجب است همچون متابعت رسول. و فرمانبرداری حدود فرمانبرداری امام است و فرمانبرداری امام فرمانبرداری اساس است و فرمانبرداری اساس فرمانبرداری ناطق است و فرمانبرداری ناطق فرمانبرداری 18
- خداست تعالی جده تا مؤمنان از پس یکدیگر روند اندر راه دین تاپیوسته 21

5- مرتبتی: مرتبت A || 8 تعالی: A || گوئیم: + که A || 9 - چنان است: B || 12- و: چه B || 14- رفتن: + مر ناطق را A || 15- فرمانبرداری: بطاعتداری A || فرمانبر: به متابعت A || 16- بیاید پذیرفتن: - A ||

شوند از حدّ فرودین بحدّ برین و آن تسلیم بحق باشد از پس رفتن برآستی،
 و مؤمن مخلص آنست که نماز خویش را بصلوة بر رسول علیه السلام آراسته
 3 دارد و بداند که نماز بی صلوات روا نیست و معنیش آنست که دعوت حق
 جز بمتابعت فرزندان رسول که امامان حق اند روا نیست و صلوة را جز بزبان
 بگویند و معنیش را بدانند که آن سپس رفتن باشد مر فرمان ناطق را و
 6 اطاعت اساس و امام و حجت را بنفس و مال و تن تا فرمانهای خدایتعالی
 را که بزبان رانده است کار بسته باشد تا از رستگاران باشد ان شاء الله تعالی.

3- صلوات: صلوة B || 4- امامان: امام A || حق اند: حق است A || جز: که A ||
 5- بگویند: گویند A || 6- تعالی: تعالی A || 7- بزبان: بر زبان A || بسته باشد: بندد
 A || رستگاران: رستگار B ||

گفتار پنجاه و یکم

اندر بیان لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم.

- 3 گوئیم بتوفیق خدایتعالی که رسول مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم این قول بسیارخوش بفرمودگفتن آن مؤمنان را بهر وقت که شدت و رنجی پیش آید و خبر است از وعلیه السلام که مرین قول را گفت: كُنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ عَلَّمُوها صَبِيانَكُمْ وَآمِطُوا عَنْهُمْ وَساوِسَ الشَّيْطانِ وَهاوِجِسَهُ گفت این
- 6 گفتار لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم گنجی است از گنجهای بهشت بیاموزانید این گفتار را مر کودکان خود را و پاك كنید و سواسهای دیو را و فریب او را.
- 9 و تفسیر این قول آنست که گوئیم هم از امر و توانائی نیست مگر خدا را که او بلند و بزرگ است. و حول اندر لغت تازی گرفته است از سال از بهر آنکه چون سال بر چیزی بگذرد بر درستی و راستی آنچه مردم لختی ایمنی یابند، و
- 12 حول نیز گردانیدن باشد و تأویل این قول آنست که گوینده چون این بگوید آن خواهد که گشتن است و جدا افتادن مر شك و شبهت را از نفس مؤمن در آن <که> فریبها و مکرهای مخالفان دین ننگند بمیان خلق، و نیز گوید توانائی
- 15 نیست مر اندر دور کردن آن از نفس خویش و پرهیز داشتن از بی باکی و دلیری مگر بخداوند تألیف و تأویل که ایشان بفرمان خدای تعالی ایستاده اند در دین

- بدانچه خدایتعالی حدود او را صفت کرد که **اَلْعَلِیُّ الْمَعْظِیْمُ** و بدان مر عقل کلی را خواهد که برتر از همه حدود است و صفت او برتر از همه صفات است و اندر
- 3 نماز تسبیح سجود گفته شود که **سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَلِیِّ وَبِحَمْدِهِ** از بهر آن گفت که او برتر است از همه حدود، و صفت دیگر عظیم است و آن نفس کلی است، چون شدت نفسانی و عقلانی پیش از بسته شدن معانی کتاب و شریعت است و مشکل
- 6 شدن طریق حق بوقت نایافتن مر حدود دین را چون مؤمن این سخن بگوید معنی آنست که مرین شدت و نادانی را گردانیدن ما را طاقت نیست مگر
- 9 بصاحب جزیرت من که مرورا اندر زمین محل خداوند تأویل است که صفت او عظیم است و مگر بتأیید خداوند زمان علیه السلام که او را اندر زمان خویش محل خداوند دور است که صفت او علی است، این است تأویل این قول که یاد
- 12 کرده شد. تمام کردیم مرین کتاب را و تمام کردن این گفتار پنجاه و یکم که عدد آن درست کردیم بر عدد رکعات فریضه و سنت نماز که اندر شبانه روزی است تا مؤمن را گزاردن فریضه و سنت و دانستن معانی این گفتارها برضای
- 15 خدای تعالی باشد اگر جهد کند نفس شهوانی را نفس ناطقی مسخر بگیرد، و آنچه اندر این کتاب است صواب <باز> نمودیم بتأیید خداوند زمان علیه السلام و بر آن ثواب از خدای تعالی بمیانجی خداوند حق چشم داریم و آنچه
- 18 خطا و زلت و نسیان است بدانچه ما را اندر آن قصد و مراد خیر و صلاح بود و بعضی و ناتوانی نفس ما بیفتاد عفو اندر آن از ولی خدای جوئیم و شفاعت اندر گذشتن آن از ما بروز حساب ازو خواهیم و مؤمنان مخلص را وصیت
- 21 آنست که چون این کتاب را بخوانند بر خواندن این راضی نشوند بلکه بر

1- کلی: کل B || 4- نفس: + و عقل A || 5- عقلانی: - A || 7- معنی آنست: بدان نیست A || ما را طاقت نیست: مر طاقت اینست A || 9- و مگر: - B || 13- است: - A || 4- و سنت: - A || 15- کتاب است: و جوئیم A || صواب باز نمودیم: - A || 20- گذشتن: گذشته A ||

موجب این تأویلات بروند و شریعت را بدانش کار بندند تا نفس جزوی از پای بند عالم طبیعت برهد افعال خویش را از کالبدها تواند نمودن و شریعت را بسزا کار بندد که این عالم طبیعت سرای کارست و سرای جزا و آسایش نیست که اندرین سرای آسایش بجوید، و هر که جزاین کند و جزاین گوید مرورا دجال فریبده داند و مؤمنان را باید که بدانش کار کنند تا سرانجام کار ایشان را خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله سلم ببینند تا فردا خجل نمانند، الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی رسولہ محمد النبی الامین و علی آله الطاهرین والائمة الصادقین .

1- بندد: + و بدان کند تا نفس A || 2- برهد: باشد B || 15- شریعت: +
 کار بستن A || 3- بسزا کار بندد - A || 4- بجوید: بجویند A || 5- داند و: +
 کار کنند A || 19 - تعالی: + یند A ||

فهرست آیات قرآنی

- ۱- او عجبتم أن جاءكم ذكر من ربكم على رجل منكم لينذرکم
ص ۱۲ الاعراف ۶۲/۷
- ۲- وان الظالمين بعضهم اولياء بعض والله ولي المتقين
ص ۱۴
- ۳- الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة باذن
ربها ويضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون.
ص ۱۵ ابراهيم ۳۱/۱۴
- ۴- ومثل كلمة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار
ص ۱۵ ابراهيم ۳۲/۱۴
- ۵- انا اعطيناك الكوثر فصل ربك وانحر ان شانئك هو الابتر
ص ۱۶ الكوثر ۱۰۸/۳-۱
- ۶- يا ايها الذين آمنوا طيعوا الله واطيعوا الرسول واولوا الامر منكم
ص ۱۹
- ۷- و انزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزل اليهم و لعلهم
يتفكرون
ص ۲۲ النحل ۱۶/۴۶
- ۸- وقرآنا فرقناه لتقرأه على الناس على مكث
ص ۲۳ الاسرى ۱۷/۱۰۷

٩- وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امراً ان يكون

لهم الخيرة من امرهم

الاخزاب ٣٣/٣٦

ص ٢٤

١٠- يا بنى اركب معنا ولا تكن من الكافرين

هود ١١/٤٤

ص ٢٦

١١- ان ابني من اهلي وان وعدك الحق

هود ١١/٤٧

ص ٢٦

١٢- يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح

هود ١١/٤٨

ص ٢٦

١٣- وما اعجلك عن قومك يا موسى

طه ٢٠/٨٥

ص ٢٦

١٤- قال فانا قد فتنا قومك من بعدك واضلهم السامري

الانبياء ٢١/٨٧

ص ٢٧

١٥- وقالوا مالنا لانرى رجالا كنا نعدهم من الاشرار

ص ٣٨/٤٢

ص ٢٨

١٦- وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً

الاسرى ١٧/٧٢

ص ٢٩

١٧- والله غيب السموات والارض

هود ١١/١٢٣

ص ٣٠

١٨- انما يخشى الله من عباده العلماء

الفاطر ٣٥/٢٧

ص ٣٠

١٩- ان اكرمكم عند الله اتقيكم

الحجرات ٤٩/١٣

ص ٣١

- ۲۰- و يعلمهم الكتاب والحكمة
ص ۳۱ الجمعة ۲/۶۲
- ۲۱- ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً
ص ۳۱ البقرة ۲/۲۷۲
- ۲۲- يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون
ص ۳۱ الروم ۳۰/۶
- ۲۳- وان الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون
ص ۴۱ العنكبوت ۲۹/۶۴
- ۲۴- من يطع الرسول فقد اطاع الله
ص ۴۵ النساء ۴/۸۲
- ۲۵- وسيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة زمراً حتى اذا جاؤاها وفتحت ابوابها
ص ۴۵ يس ۳۶/۷۳
- ۲۶- وسيق الذين كفروا الى جهنم زمراً حتى اذا جاؤاها فتحت ابوابها
ص ۴۶ ص ۳۶/۷۱
- ۲۷- قل يجمع بيننا ربنا ثم يفتح بيننا بالحق وهو الفتح العليم
ص ۴۷ السبا ۳۴/۲۵
- ۲۸- يا ايها الذين آمنوا ان تنصرواكم...
ص ۸/۴۷ محمد
- ۲۹- او تقول حين ترى العذاب لو ان لي كرفة فاكون من المحسنين
ص ۵۲ الزمر ۳۹/۵۹

٣٠- بلى قد جائتك آياتى فكذبت بها واستكبرت و كنت

من الكافرين

ص ٥٣ الزمر ٣٩ / ٤٠

٣١- والذين كفروا لهم نار جهنم لا يقضى عليهم فيموتوا ولا يخفف

عنهم من عذابها كذلك نجزي كل كفور

ص ٥٤ الفاطر ٣٥ / ٣٣

٣٢- قل افغير الله تأمرونى اعبد ايها الجاهلون

ص ٥٤ الزمر ٣٩ / ٤٤

٣٣- لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم

ص ٥٧ الحجر ١٥ / ٤٤

٣٤- و ما من دابة فى الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم

امثالكم

ص ٥٧ الانعام ٦ / ٣٨

٣٥- فريق فى الجنة وفريق فى السعير

ص ٥٩ الشورى ٤٢ / ٥

٣٦- افحسبتم انما خلقناكم عبثاً وانكم الينا لاترجعون

ص ٤١ المؤمنون ٢٣ / ١١٧

٣٧- لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل

ص ٤٣ النساء ٤ / ١٦٣

٣٨- وان يكذبوك فقد كذب الذين من قبلهم جاءتهم رسلهم

بالبينات وبالزبر وبالكتاب المنير

ص ٤٤ الفاطر ٣٥ / ٢٣

- ۳۹- واقموا الصلوة واتوا الزكوة
ص ۶۹ البقره ۲/۴۲
- ۴۰- وقل اعملوا فسيرى الله عملكم ورسوله
ص ۶۹ التوبه ۹/۱۰۶
- ۴۱- واعلموا انما اموالكم واولادكم فتنه
ص ۶۹ الانفال ۸/۲۸
- ۴۲- فاعملوا ان الله غفور رحيم
ص ۶۹ المائده ۵/۳۸
- ۴۳- ولقد آتيناك سبعاً من المثاني والقرآن العظيم
ص ۷۱ الحجر ۱۵/۸۷
- ۴۴- ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين
ص ۷۲ المؤمنون ۲۳/۱۲
- ۴۵- فللذکر مثل حظ الانثيين
ص ۷۴ النساء ۴/۱۷۵
- ۴۶- والشمس وضحيها والقمر اذا تليها
ص ۷۵ الشمس ۹۱/۱-۲
- ۴۷- فمثلها كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث
ذلك مثل القوم الذين كذبوا باياتنا فاقصصنا عليهم يتفكرون
ص ۷۷ الاعراف ۷/۱۷۵
- ۴۸- ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضاً سخرياً
ص ۸۰ الزخرف ۴۳/۳۱
- ۴۹- فلا تكونن من الجاهلين
ص ۸۲ الانعام ۶/۳۵

٥٠- صم بكم عمى فهم لا يرجعون

البقره ١٧/٢٠

ص ٨٣

٥١- سنريهم آياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق

فصلت ٥٣/٤١

ص ٨٥

٥٢- مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن و

انهار من لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة للشاربين وانهار من
عسل مصفى

محمد ١٧-١٦/٤٧

ص ٩٦

٥٣- والتين والزيتون وطور سينين وهذا البلد الامين

التين ٣-١/٩٥

ص ٩٨

٥٤- في سدر منضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسكوب

الواقعه ٣٠-٢٧/٥٦

ص ١٠٠

٥٥- وفاكهة كثيرة لامقطوعة ولا ممنوعة

الواقعه ٣٢-٣١/٥٦

ص ١٠٠

٥٦- سواء منكم من اسر القول و من جهر به و من هو مستخف

باليل وسارب بالنهار

الرعد ١١/١٣

ص ١٠١

٥٧- ولمن خاف مقام ربه جنتان

الرحمن ٤٦/٥٥

ص ١٠٢

٥٨- ذواتا افنان

الرحمن ٤٨/٥٥

ص ١٠٢

- ۵۹- فيهما عينان تجريان
ص ۱۰۲
الرحمن ۵۱/۵۵
- ۶۰- ومن دونهما جنتان
ص ۱۰۲
الرحمن ۶۳/۵۵
- ۶۱- فيهما عينان نضاختان
ص ۱۰۲
الرحمن ۶۷/۵۵
- ۶۲- ومن آياته الليل والنهار والشمس والقمر لانسجدوا للشمس
ولالقمر واسجدوا لله الذي خلقهن
ص ۱۰۲
فصلت ۳۷/۴۱
- ۶۳- رب المشرقين ورب المغربين
ص ۱۰۳
الرحمن ۱۶/۵۵
- ۶۴- فلينظر الانسان الى طعامه
ص ۱۰۴
عبس ۲۴/۸۰
- ۶۵- اناصبينا الماء صباً
ص ۱۰۴
عبس ۲۵/۸۰
- ۶۶- ثم شققنا الارض شقاً
ص ۱۰۴
عبس ۲۶/۸۰
- ۶۷- فانبثنا فيها حباً
ص ۱۰۴
عبس ۲۷-۸۰
- ۶۸- شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء
ولولم نمسسه نار نور على نور
ص ۱۰۵
النور ۳۵/۲۴

- ٤٩- نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين
ص ١٠٩ الشعراء ٢٦٤ / ١٩٣
- ٧٠- وانه لفي زبر الاولين
ص ١٠٩ الشعراء ٢٦٤ / ١٩٦
- ٧١- سنريهم آياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق
ص ١١٣ فصلت ٤١ / ٥٣
- ٧٢- وفي الارض آيات السموقنين وفي انفسكم افلاتبصرون
ص ١١٣ الذاريات ٥١ / ٢٠
- ٧٣- وكاين من آية في السموات والارض يمرون عليها وهم
عنها معرضون
- ص ١١٣ يوسف ١٢ / ١٠٥
- ٧٤- اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض
ص ١١٣ الاعراف ٧ / ١٨٤
- ٧٥- وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم
ص ١١٣ الاسرى ١٧ / ٤٦
- ٧٦- اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه
ص ١١٤ الفاطر ٣٥ / ١١
- ٧٧- الله الدين الخالص
ص ١١٧ الزمر ٣٩ / ٣
- ٨٧- فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم
ص ١٢١ النحل ١٦ / ١٠٠
- ٧٩- خمسة سادسهم كلهم رجماً بالغيب
ص ١٢٢ الكهف ١٨ / ٢٢

- ۸۰- وما ينطق عن الهوى ان هو الاوحى يوحى
ص ۱۲۲ النجم ۵۳/۳-۴
- ۸۱- انه ليس له سلطان على الذين آمنوا وعلى ربهم يتوكلون
ص ۱۲۳ النحل ۱۶/۹۹
- ۸۲- ولاتاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه
ص ۱۲۸ الانعام ۶/۱۲۱
- ۸۳- لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك
اليوم حديد
ص ۱۳۹ ق ۵۰/۲۱
- ۸۴- ويقول الكافر يا ليتنى كنت تراباً
ص ۱۴۴ النبأ ۷۸/۴۱
- ۸۵- اولم نمكن لهم حرماً آمناً
ص ۱۴۷ القصص ۲۸/۵۸
- ۸۶- اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى ورضيت
لكم الاسلام ديناً
ص ۱۵۱ المائدة ۵/۵
- ۸۷- حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى
ص ۱۷۴ البقرة ۲/۲۳۹
- ۸۸- ان قال يوسف لايه يا ابت انى رايت احد عشر كوكباً
والشمس والقمر رايتهم لى ساجدين
ص ۱۸۴ يوسف ۱۲/۴

- ٨٩- انى وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض حنيفاً وما
انامن المشركين
ص ٢٠١ الانعام ٦/٧٩
- ٩٠- خذمن اموالهم صدقة تطهرهم و تزكيهم بها وصل عليهم
ان صلواتك سكن لهم
ص ٢٠٦ التوبة ٩/١٠٤
- ٩١- واقيموا الصلوة واتوا الزكوة
ص ٢٠٧ البقرة ٢٠/٤٣
- ٩٢- فانذرتكم ناراً تلتظي لا يصليها الا الاشقى الذى كذب وتولى
وسيجنبها الاتقى الذى يؤتى ماله يتزكى
ص ٢٠٧ الليل ٩٢/١٥-١٨
- ٩٣- قد افلح من زكياها
ص ٢٠٩ الشمس ٩١/٩
- ٩٤- فارسله معى رده يصدقنى
ص ٢١١ القصص ٢٨/٣٤
- ٩٥- انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة
قلوبهم وفى الرقاب والغارمين وفى سبيل الله وابن سبيل فرضة من الله
ص ٢١١ التوبة ٩/٦٠
- ٩٦- واتخذ الله ابراهيم خليلاً
ص ٢١٢ النساء ٤/١٢٤
- ٩٧- لو انفق ما فى الارض جميعاً ما لفت بين قلوبهم ولكن الله
الف بينهم
ص ٢١٢ الانفال ٨/٦٤

- ۹۸- لقد سمع الله قول الذين قالوا ان الله فقير و نحن اغنياء
سنكتب ما قالوا
ص ۲۱۵ آل عمر ان ۳/ ۱۷۵
- ۹۹- ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
ص ۲۱۷ التوبه ۹/ ۱۱۲
- ۱۰۰- اولئك الذين اشترى والحيوة الدنيا بالاخرة
ص ۲۱۸ البقره ۲/ ۸۵
- ۱۰۱- فللذکر مثل حظ الانثيين يبين الله لكم ان تضلوا والله
بكل شیء علیم
ص ۲۱۸ النساء ۴/ ۱۷۵
- ۱۰۲- انا سنلقى عليك قولا ثقيلاً
ص ۲۲۰ المزمل ۳/ ۵
- ۱۰۲- حتى اذا بلل اشده وبلغ اربعين سنة
ص ۲۲۸ الاحقاف ۴۶/ ۱۴
- ۱۰۳- واعلموا انما غنمتم من شیء فان الله خمسہ وللرسول ولذی
القربى والیتامى والمساکين وابن السبیل
ص ۲۳۵ الانفال ۸/ ۴۶
- ۱۰۴- او یلقى الیه کنز
ص ۲۳۶ الشعراء ۲۶/ ۹
- ۱۰۵- والله الغنى واتم الفقراء
ص ۲۳۸ محمد (ص) ۴۷/ ۴۰

- ١٠٦- ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
ص ٢٤٠ التوبه ٩/١١٢
- ١٠٧- ولقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعوه الا فريقاً من المؤمنين
ص ٢٤٣ سبأ ٣٤/١٩
- ١٠٨- ولقد آتيناك سبعاً من المثاني والقرآن العظيم
ص ٢٤٦ الحجر ١٥/٨٧
- ١٠٩- فاما ترين من البشر احداً قفولى انى نذرت للرحمن صوماً
فلن اكلم اليوم انسياً
ص ٢٥١ مريم ١٩/٢٦
- ١١٠- انى رأيت احد عشر كوكباً والشمس والقمر رأيتهم
لى ساجدين
ص ٢٥٢ يوسف ١٢/٤
- ١١١- فمن شهد منكم الشهر فليصمه
ص ٢٥٤ البقره ٢/١٨١
- ١١٢- ومن كان مريضاً او على سفر فعدة من ايام اخر
ص ٢٥٤ البقره ٢/١٨١
- ١١٣- تلك عشرة كاملة
ص ٢٥٥ البقره ٢/١٩٢
- ١١٤- ليلة القدر خير من الف شهر
ص ٢٦١ البينه ٩٨/٣
- ١١٥- يا ايها النبى جاهد الكفار والمنافقين واغلق عليهم
ص ٢٦٨ التوبه ٩/٧٤

- ۱۱۶- لا اكره فى الدين
ص ۲۶۸ البقره ۲/۲۵۷
- ۱۱۷- فاذا قيمت الذين كفروا فاضرب الرقاب حتى اذا اخذتموهم
فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتى تضع الحرب اوزارها
ص ۲۶۹ محمد(ص) ۴/۴۷
- ۱۱۸- وكل انسان الزمناه طائره فى عنقه ونخرج له يوم القيامة
كتاباً يلقاه منشوراً
ص ۲۷۱ الاسرى ۱۷/۱۴
- ۱۱۹- يا ايها الذين آمنوا اذا قيمت الذين كفروا زحفاً....
ص ۲۷۴ الانفال ۸/۱۶
- ۱۲۰- النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم وازواجه امهاتهم
ص ۲۷۸ الاحزاب ۳۳/۶
- ۱۲۱- وترى الارض هامدة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت
وانبتت من كل زوج بهيج
ص ۲۷۹ الحج ۲۲/۵
- ۱۲۲- وانزلنا من السماء ماء طهوراً
ص ۲۷۹ الفرقان ۲۵/۵۰
- ۱۲۳- يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر
منكم
ص ۲۸۱ النساء ۴/۶۲
- ۱۲۴- ان اكرمكم عند الله اتقيكم
ص ۲۸۱ الحجرات ۴۹/۱۳

- ١٢٦- وانك لعلى خلق عظيم
ص ٢٨٢ القلم ٤/٦٨
- ١٢٦- وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهايكم عنه فانتهوا
ص ٢٩١ العشر ٧/٥٩
- ١٢٧- الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة...
ص ٢٩٤ النور ٢/٢٤
- ١٢٨- الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض
ص ٢٩٥ النساء ٣٨/٤
- ١٢٩- يا ايها المدثر قم فانذر
ص ٢٩٥ المدثر ١/٧٤-٢
- ١٣٠- واستشهدوا شهيدين من رجالكم
ص ٢٩٦ البقرة ٢/٢٨٢
- ١٣١- لولا جاؤا عليه باربعة شهداء فاذلم يأتوا بالشهداء فاولئك
عند الله هم الكاذبون
ص ٢٩٧ النور ١٣/٢٤
- ١٣٢- ولايزنون ومن يفعل ذلك يلق اثمأ
ص ٢٩٩ الفرقان ٢٥/٦٨
- ١٣٣- انكم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء
ص ٣٠١ الاعراف ٨/٧٩
- ١٣٤- جعلنا عاليها سافلها و امطرنا عليها حجارة من سجيل
منضود
ص ٣٠١ هود ١١/٨٤

۱۳۵- لعنة الله على الظالمين

ص ۳۰۲ هود ۲۱/۱۱

۱۳۶- ومن قتل مؤمناً خطافتحري رقبه مؤمنة ودية مسلمة الى اهله

ص ۳۰۴ النساء ۹۴/۴

۱۳۷- والذين لا يدعون مع الله الهاً اخر ولا يقتلون النفس التي

التي حرم الله الابالحق ولا يزنون

ص ۳۰۸ الفرقان ۶۸/۲۵

۱۳۸- ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيأتكم و

ندخلكم مدخلا كريماً

ص ۳۰۹ النساء ۳۵/۴

۱۳۹- فكلوا مما ذكر اسم الله عليه ان كنتم بآياته مؤمنين

ص ۳۱۲ الانعام ۱۱۸/۶

۱۴۰- حرمت اليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله

به والمخنقة والموقوفة والمترديه والنطيحة.....

ص ۳۱۳ المائدة ۴/۵

۱۴۱- انى رأيت عشر كوكبا والشمس والقمر رايتهم لى ساجدين

ص ۳۱۴ يوسف ۴/۱۲

۱۴۲- لا تياأسوا من روح الله انه لا يياأس من روح الله الا القوم-

الكافرون

ص ۳۱۸ يوسف ۸۷/۱۲

۱۴۳- افامنوا مكر الله فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون

ص ۳۱۸ الاعراف ۹۷/۷

- ١٤٤- كذلك جعلنا لكل نبي عدواً شياطين الانس والجن يوحى
بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا
ص ٣١٩ الانعام ١١٢/٦
- ١٤٥- فانكحوهن باذن اهلهن
ص ٣٢١ النساء ٢٩/٤
- ١٤٦- وكذلك جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس
ويكون الرسول عليكم شهيداً
ص ٣٢٣ البقرة ١٣٧/٢
- ١٤٧- ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم
ص ٣٢٤ الكهف ٤٩/١٨
- ١٤٨- واقيموا الصلوة وآتوا الزكوة واقضوا الله قرضاً حسناً
ص ٣٢٩ المزمّل ٢٠/٧٣
- ١٤٩- لا يكلف الله نفساً الا وسعها
ص ٣٣٢ البقرة ١٦١/٢
- ١٥٠- الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا ان الله وانا اليه الراجعون
ص ٣٣٥ البقرة ١٥١/٢
- ١٥١- ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا
عليه سلموا تسليماً
ص ٣٣٧ الاحزاب ٥٣/٣٣

فهرست احاديث

- ص ۱۳ ۱- امرت بصلاح دنياكم و نجاته آخرتكم
- ۱۹ ۲- العلماء ورثة الانبياء
- ۲۳ ۳- انما اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهديتم
- ۲۷ ۴- ستفترق امتي من بعدى ثلاث وسبعون فرقة ، فرقة منها ناجية وسائرهما في النار
- ۴۶ ۵- من قال لا اله الا الله خالصاً دخل الجنة
- ۸۲ ۶- ان الله اسس دينه على امثال خلقه ليستدل بخلقه على دينه وبدينه على وحدانيته
- ۸۵ ۷- ليشهد لي كل حجر ومدبر
- ۹۴ ۸- بعثت انا والساعة كهاتين
- ۱۲۵ ۹- ان الله احب الارحام و امر بوصولها واشتق لنفسه اسماً منها وهو الرحمن
- ۱۳۱ ۱۰- لاطهارة الابنية
- ۱۵۴ ۱۱- ان للصلوة حدوداً كحدود الدار فمن عرفها واداهما على حقها وشرطها فقد قضيتها والافلم ينضها
- ۱۶۱ ۱۲- وقت الصلوة العصر من يوم الجمعة وقت صلوة الظهر

- ١٣- اجعل بين اذانك و اقامتك نفساً يفرغ المتوضى من
 وضوئه والاكل من اكله و ذوالحاجة من حاجته
 ١٦١
- ١٤- بين قبرى ومنبرى روضة من رياض الجنة
 ١٦٥
- ١٥- من فاتته صلوة العصر فكانما و تراه له و ماله
 ١٧٤
- ١٦- تارك الفريضة كافر و تارك سنتى ملعون
 ١٧٧
- ١٧- اهدتيت بخمس صلوات و اعطيت مالم يعط احد من
 الانبياء قبلى و كل خمس صلوات بخمسة مواقيت على
 خمسة اوجه و ثلاث جهات
 ١٧٩
- ١٨- بعثت بالقول دون الفعل من بدء امرى ثم امرت
 باقامة الاعمال مبنية على القول وهو الاخلاص
 ١٨٢
- ١٩- ركعتان من جلوس بغير علة تقومان بر كعة من قيام
 ١٨٢
- ٢٠- عليكم بصلوة الليل ثلاث مرات
 ١٨٣
- ٢١- الفرق بين الكفر و الايمان ترك الصلوة
 ٢٠٩
- ٢٢- لاصلوة لمن لا يؤتى الزكوة
 ٢٠٩
- ٢٣- انت الصديق الاكبر
 ٢١١
- ٢٤- ان كنت من الثمانية و الافهوداء فى البطن و صداع
 فى الرأس لاصدقة
 ٢١٤
- ٢٥- اذا اقبل الليل من هاهنا و ادبر النهار من هاهنا فقد
 افطر الصائم
 ٢٥٩
- ٢٦- ليس من البر الصوم فى السفر
 ٢٦٠
- ٢٧- امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله
 ٢٦٨
- ٢٨- افضل الجهاد مجاهدة النفس
 ٢٦٨

- ۲۹- خیر کم بینکم من یقاتلکم علی تأویل القرآن كما
 قاتلتکم علی تنزیله ۲۶۹
- ۳۰- الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیامة ۲۷۶
- ۳۱- انا وانت یا علی ابو و ام المؤمنین ۲۷۸
- ۳۲- الارض امکم وهی بکم برة ۲۷۸
- ۳۳- من مات ولم یعرف امام زمانه فقدمت میتة جاهلیة
 والجاهل فی النار ۲۸۰
- ۳۴- لعنة الله علی المتشبهین من الرجال بالنساء
 والمتشبهات من النساء بالرجال ۳۰۱
- ۳۵- من الكبائر الیاس من روح الله والامن من مکر الله ۳۱۰
- ۳۶- احذروا فتنة الاعور الدجال ۳۱۷
- ۳۷- الاعور بالشمال ملعون ۳۱۸
- ۳۸- لانکاح الابولی وشاهدين عدل ۳۲۱
- ۳۹- السلطان ولی من لا ولی له ۳۲۲
- ۴۰- لاصلوة خلف اولاد الزنا ۳۲۲
- ۴۱- انا وانت یا علی ابو و ام المؤمنین ۳۲۳
- ۴۲- من كنت مولاه فعلی مولاه ۳۲۳
- ۴۳- لانکاح الابولی وشاهدين عدل ۳۲۵
- ۴۴- تنا کحوا تکر و افانی اباهی بکم یوم القیامة علی
 سائر الامم ۳۲۵
- ۴۵- العلماء ورثة الانبیاء ۳۲۶
- ۴۶- تزوج فانک من اخوان الشیاطین ۳۲۶

- ٣٢٦ - ٤٧- الناس اثنان عالم ومتعلم و سائرهم كالهمج
- ٣٢٩ - ٤٨- لاصلوة لمن لازكوة له ولازكوة لمن لاصلوة له
- ٣٣٣ - ٤٩- الغلاة نصارى هذه الامة والنواصب يهودها والخوارج مجوسها
- ٣٣٤ - ٥٠- لاتصلوا على صلوة بتراء
- ٣٤٠ - ٥١- كنز من كنوز الجنة علموها صبيانكم واميطوا عنهم وساوس الشيطان وهو اجه

Chapter 29	217
Chapter 30	220
Chapter 31	232
Chapter 32	237
Chapter 33	250
Chapter 34	262
Chapter 35	267
Chapter 36	277
Chapter 37	284
Chapter 38	289
Chapter 39	291
Chapter 40	294
Chapter 41	301
Chapter 42	304
Chapter 43	308
Chapter 44	312
Chapter 45	317
Chapter 46	321
Chapter 47	328
Chapter 48	333
Chapter 49	335
Chapter 50	337
Chapter 51	340
Indices	343

Table of Contents

Persian Contents	9
Persian Introduction by Editor	13
Persian Preface by Author	1
Chapter 1	11
Chapter 2	17
Chapter 3	33
Chapter 4	35
Chapter 5	44
Chapter 6	49
Chapter 7	53
Chapter 8	60
Chapter 9	66
Chapter 10	77
Chapter 11	84
Chapter 12	114
Chapter 13	121
Chapter 14	124
Chapter 15	130
Chapter 16	141
Chapter 17	143
Chapter 18	147
Chapter 19	152
Chapter 20	166
Chapter 21	179
Chapter 22	186
Chapter 23	189
Chapter 24	192
Chapter 25	194
Chapter 26	197
Chapter 27	200
Chapter 28	206



Notes

1. The *iqāfah* construction (-i) in Persian has several meanings, one of which is “son of so and so”. Therefore it takes the place of the Arabic *ibn*.
2. Concerning the scarcity of works on Ismā‘īlī philosophy and the subsequent negligence of the study of this field, Corbin writes, “Le secret fut si bien gardé au cours des siècles, que les noms de grands penseurs et les titres d’oeuvres monumentales, restèrent totalement ignorées de nos répertoires”. Naṣir-e Khosrow, *Kitab-e Jami‘ al-Hikmatain, Le Livre réunissant les deux sagesses*, Tehran-Paris, 1953, p. 4 of Corbin’s French introduction.
3. Concerning the biography of Nāṣir-i Khusraw see the introduction of S. H. Taqizadeh to Nāṣir-i Khusraw’s *Dīwān*, Tehran, 1329; W. Ivanow, *Naṣir-e Khosraw and Ismailism*, Bombay-Leiden, 1948; E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, vol. II, Cambridge, 1969, pp. 218-246; Corbin, *op. cit.*, introduction. See also *Yād-nāme-ye Nāṣer-e Khosrow*, Mashhad, 1976, which contain numerous studies on both his works and his thoughts.
4. During later centuries, the “influence” of such Ismā‘īlī figures as Nāṣir-i Khusraw are to be seen in fact in certain schools of Sufism. “Mais en outre, aussi bien dans toute la littérature soufie persane que dans les grandes oeuvres Shī‘ites de philosophie produites à l’époque safavide, se décèlent çà et là les philosophèmes ismaéliens”. Corbin, *op. cit.*, p. 13.
5. Edited critically for the first time in 1974 in Tehran by M. Minovi and M. Mohaghegh. See also *Nāṣir-i Khusraw, Forty Poems from the Divan*, trans. by P. L. Wilson and Gh. R. Aavani, Tehran, 1977.
6. Edited by W. Ivanow, Bombay, 1935.

Wajh-i dīn was published for the first time in 1924 in Berlin by the Kaviani press, an edition which was re-printed in Tehran in 1969. But the present work is the first critical edition of this important text and the first to make use of the oldest extant manuscript, which goes back to the 10th/16th century. There are major departures from the previously printed text (based on the well-known manuscript of St. Petersburg). The details of the manuscripts and printed text used are as follows:

A—The oldest extant manuscript dated 929/1523, located in the British Museum and described by W. Ivanow in his *Problems of Nāṣir-i Khusraw's Biography*, Bombay, 1956, p.59.

B—The Berlin edition based upon the manuscript dated 1324 in the handwriting of Sayyid Shahzādah Muḥammad.

C—The manuscript dated 1155/1742 found in the microfilm collection of Tehran University and presented by W. Ivanow himself to the library of the University.

It is our hope that the edition of this important text along with other volumes in this series will be a humble contribution to Islamic studies and more particularly to scholarship in the domain of Ismā'īlism.

Seyyed Hossein Nasr

Whether it was a Persian, Arab, Hindu or Turk
Sindhi, Roman or Hebrew, one and all,
From the philosopher, Manichaeon, Sabaeon and atheist
I asked for help and I questioned without reason.

All this knowledge became integrated by Nāṣir-i Khusraw in a hierarchy extending from vision through the "eye of the heart" to the realm of reason to the domain of the senses, a hierarchy which was crowned by the knowledge derived from the light of prophecy through the "household of the Prophet". Nāṣir-i Khusraw considered religion the surest and at the same time the indispensable means for the attainment of that knowledge which is the heart of all true philosophy. Hence, he saw genuine philosophy as an aspect of the inner dimension of religion, which in fact was of special concern to Nāṣir-i Khusraw as an Ismā'īlī philosopher devoted to the method of spiritual hermeneutics (*ta'wīl*). The cornerstone of his attempt to harmonize religion and philosophy is essentially gnosis, which lies at the heart of both religion and traditional philosophy.

Wajh-i dīn is the major testament of Nāṣir-i Khusraw in the exercise of *ta'wīl*. In fifty-one chapters, he deals with every aspect of religion, from commentary upon certain verses of the Holy Qur'ān to the most detailed practices promulgated by the *Sharī'ah*. He uses the method of *ta'wīl*, which means literally the return of something to its origin, of the *zāhir* to the *bāṭin*, to reveal the inner meaning of religion and to relate external practice to inner spiritual life. Nāṣir-i Khusraw mentions in the eighth chapter of this work that since man possesses a body and a soul, revelation must provide nourishment for both. The religious rites are necessary for the body while their inner meaning reached through *ta'wīl* provides sustenance for the soul and makes it possible for it to continue its life.

This work, like other philosophical treatises of Nāṣir-i Khusraw, is a continuation of the long line of works by Ismā'īlī thinkers such as Abū Ḥātim Rāzī, Abū Ya'qūb Sijistānī, Aḥmad ibn Ibrāhīm Nayshāpūrī, Ḥamīd al-Dīn Kirmānī and Mu'ayyid bi'LLāh Shīrāzī, whose teachings in a sense culminate with Nāṣir-i Khusraw. With him, Fāṭimid philosophy reached a peak of both intellectual maturity and formal beauty. His works have made an indelible mark upon both Islamic philosophy and Persian philosophical prose.

him towards a new religious awakening. According to the traditional accounts, he had a dream while 42 years old as a result of which he became converted to Ismā'īlism and set out for Cairo, the earthly image of the "secure city" (*al-balad al-amīn*) for the followers of the Fāṭimid cause. There he met the Fāṭimid Caliph, al-Mustansir bi'Llah, and was chosen by him as the "proof" (*hujjat*) and propagator of the Ismā'īlī cause (*dā'i*) in Khurāsān, his homeland, to which he returned.

But the political and religious situation was such that Nāṣir-i Khusraw was severely persecuted and as a result took refuge in 444/1052 in a far-away village called Yungān in Badakhshān, where the ruler was sympathetic to the Ismā'īlī cause. In this isolated region in the Hindu Kush mountains, Nāṣir-i Khusraw spent the rest of his life and wrote most of his works. It was also in this village that he died, according to legend after 140 years, anywhere between 465/1077 and 470/1077 according to modern historians. Traditional stories also speak of his having been buried by the *jinn*. He was in any case buried in Yugmān where his tomb is still an object of pilgrimage and where he is revered by many people as a Sufi master.⁴

All of the extant works of Nāṣir-i Khusraw, of which nine are known, are in Persian. They include the *Dīwān*⁵, which is one of the masterpieces of Persian poetry and has made of its author one of the leading poets of the Persian language on the level of a Firdawsī or Nizāmī. They also include such other famous works as the account of his journey, the *Safar-nāmah*, and *Jāmi' al-ḥikmatayn*, in which he sought to harmonize Greek philosophy and Ismā'īlī theosophy and in which he continued Abū Ḥātim Rāzī's attack against Muḥammad ibn Zakariyyā' Rāzī. There are also eight works mentioned by Nāṣir-i Khusraw himself but no longer extant, and nine works attributed to him but of dubious authenticity, of which the best known is the *Kalām-i pīr*.⁶

The study of this corpus reveals Nāṣir-i Khusraw as at once an outstanding theologian, philosopher and poet. There are few figures in Islamic history and in fact elsewhere who have achieved such eminence in all these domains at once. He had read widely and sought knowledge wherever he could. As he writes in his *Dīwān*,

I rose in my place and began to journey,
No memory remained of home, nor the garden and its view.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

In the Name of God—Most Merciful,
Most Compassionate

Introduction

Abū Mu‘īn Nāṣir ibn Khusraw Qubādīyānī Marwazī, known to his compatriots as Nāṣir-i Khusraw¹, is one of the most outstanding Persian poets, revered by all Persians and in fact wherever Persian is read and understood. But he is also one of the greatest Islamic philosophers and deserves to be studied as a major intellectual figure of Islam in general and of Ismā‘īlism in particular. The neglecting of Ismā‘īlī thought in most studies devoted to Islamic philosophy embraces Nāṣir-i Khusraw as well, even if he is better known than his predecessors such as Abū Ḥātim Rāzī and Ḥamīd al-Dīn Kirmānī.²

Nāṣir-i Khusraw was born in Qubādīyān, a village near Balkh, in a family of government officials in 394/1004.³ A great deal of debate has taken place concerning the poet-philosopher’s genealogy and the question of his being a descendant of the Holy Prophet or not, since he is entitled *sayyid* and *‘alawī* in certain places. Whether he was a real *sayyid* in flesh and blood or not, he considered himself to be a spiritual descendant of the Holy Prophet through his special attachment to his household (*ahl al-bayt*).

Nāṣir-i Khusraw showed a great passion for learning and the study of various sciences as a youth, when he was either a Sunni or a Twelve-imam Shī‘ite. But his life was also entangled in certain forms of worldliness and forgetfulness of the spiritual aspects of life. Then in the middle of his earthly journey he became converted to Ismā‘īlism and began a new phase which transformed him completely. Since Nāṣir-i Khusraw is a figure larger than life, his biography is intermingled with numerous legends and stories, especially concerning his crucial episode. Hence it is difficult to discover exactly what happened which so profoundly changed his life and turned

Editor's Note:

We wish to thank His Highness Prince Sadruddin Aga Khan who first proposed the idea for this series on Ismā'īlī studies. The Imperial Iranian Academy of Philosophy is grateful for his initiation of this scholarly project.

The Iranian Academy of Philosophy
Series on Ismaili Thought
General Editor: Seyyed Hossein Nasr

- I. *Nasir-i Khusraw: Forty Poems from the Divan*
Translated with introductions and notes by Peter
Lamborn Wilson and Gholam-Reza Aavani
- II. *Wajh-i dīn* by Nāṣir-i Khusraw
Edited with commentary and introduction by
Gholam-Reza Aavani
English preface by Seyyed Hossein Nasr
- III. *A'lām al-nubuwwah* by Abū Ḥātim al-Rāzī
Edited with commentary and introduction by
Salah al-Sawy
English preface by Seyyed Hossein Nasr
- IV. *al-Aqwāl al-dhahabiyyah* by Ḥamīd al-Dīn Kirmānī
Edited with commentary and introduction by
Salah al-Sawy
English preface by Seyyed Hossein Nasr
- V. *Ismā'īlī Contributions to Islamic Culture*
Edited by Seyyed Hossein Nasr

© Iranian Academy of Philosophy, 1977

Nezami Street, France Avenue
Tehran, Iran, P.O. Box 14 - 1699

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise, without the prior permission of the copyright owner.

English text typeset in Great Britain by Billing & Sons Ltd.,
London & Guildford, England.

Arabic text typeset in Iran by Zar Co., Tehran.

Printed and bound by Billing & Sons Ltd., London & Guildford.

Jacket designed by Liz Laczynska.

Nāṣir-i Khusraw

Wajh-i Dīn

(The Face of Religion)

edited with introduction and notes by

Gholam-Reza Aavani

English introduction by

Seyyed Hossein Nasr

Tehran 1977

1398 (A.H. lunar)

Iranian Academy
of Philosophy